اطلاعات هفتگی
شماره ۳۳۷۷
چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۷
بها ۲۰۰۰ ریال

مهندس موسوی دوباره به صحنه برمی‌گردد؟!

علیرضا دبیر: یا با کتف شکسته برمی‌گردم یا با مدال!

دختر بودن بهتر است یا پسر بودن؟!

می‌خواهم برای شوهرم زن بگیرم

مواظب باشید! ایدز از مرزهای آسیا گذشت

روز زن و مادر، آیا فقط یکروز؟!

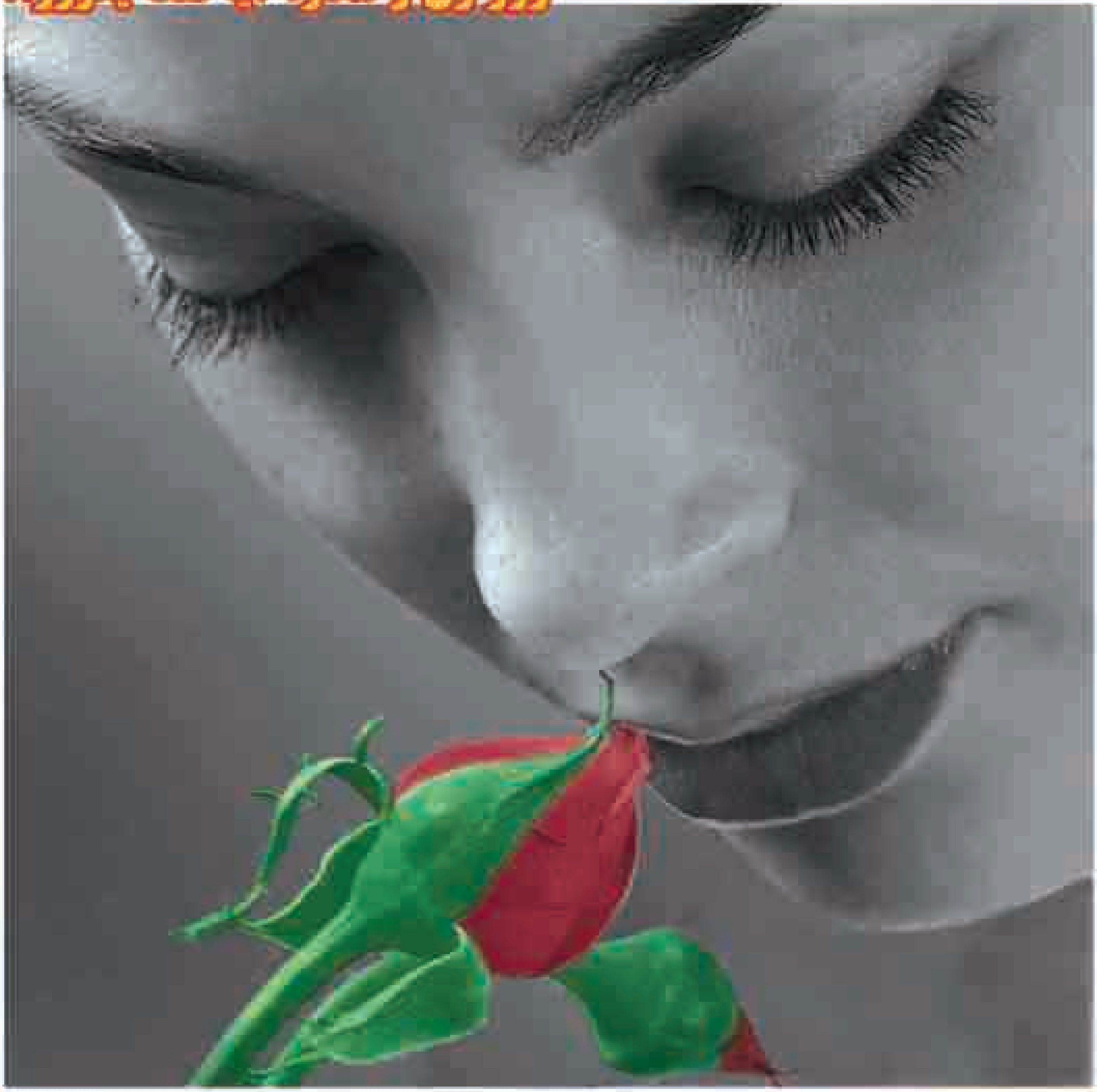

به سرعت نور بخورید

با پخت نوری

MP-9482 SR
34 Liter

SolarDOM

- ۵۰٪ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۴ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی

تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۳۰۸۵۳۹ اصفهان ۲۶۲۰۹۰۰ تبریز ۳۲۱۶۵۸۵

LG Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی : ۲۲۲۹۱۷۷
دفتر خدمات پس از فروش : ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۷۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران

www.goldiran.ir www.lge.ir

بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره -----------------------------۳
یادداشت هفته ------------------------------۴
تفسیرسیاسی -------------------------------۶
سه گانه ------------------------------------۸
گزارش هفته ------------------------------۱۰
یک هفته چند نگاه -------------------------۱۲
گزارش از زندانها ---------------------------۱۴
داستان زندگی -----------------------------۱۶
چه بنویسیم؟ -------------------------------۱۷
گزارش رنگی -------------------------------۱۸
مشاور خانواده ------------------------------۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان--------۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------------------۲۴
در پیچ و خم دادگاه -----------------------۲۵
بزرگترین ناملایمات کوچکند -------------۲۶
فرهنگ مردم ------------------------------۲۷
رفتارها و واکنش‌ها ------------------------۲۸
مقابله با حقایق ترسناک زندگی ------------۳۱
زندگی رنگین ------------------------------۳۲
از گوشه و کنار جهان ----------------------۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------------۳۶
یک هفته حادثه -----------------------------۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» -----------------۳۸
تماشاگه راز --------------------------------۴۰
دستپخت عدسی ---------------------------۴۲
سرگذشت‌های واقعی -----------------------۴۴
موفقیت در دستان شماست----------------۴۵
جدول ---------------------------------------۴۸
با هوش خود کلنجار بروید -----------------۴۹
جنگ هنر ----------------------------------۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------------۵۴
جهان هنر ----------------------------------۵۶
ورزشی ------------------------------------۵۸
ترازو ـ داستان جان -------------------------۶۲
اطلاعات هفتگی ----------------------------۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------۶۴
هفته بعد شما -------------------------------۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------------۶۶

هفتگی اطلاعات

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۴۷ - چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۸۳
۱۷ جمادی‌الثانی ۱۴۲۵ ۴ آگوست ۲۰۰۴

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

میلاد با برکت دخت گرامی رسول خدا، فاطمه زهرا(س)
روز زن و روز مادر مبارک و فرخنده باد

سخن اهل دل

خداوندا

به علوم و اسرار کتاب خود مرا شرح صدر عطا کن و جانم را سلامت بخش و خلق مرا خوش کن که آنان که باید با خود انس گیرند از من وحشت نکنند و با من چنان که در گذشته عمر احسان کردی در بقیه عمر لطف و احسان فرما ای مهربانترین مهربانان عالم.

صحیفه سجادیه

تحول

انسان‌ها عموماً چنان سرگرم تغییر دادن شرایط زندگی خود هستند که فرصتی برای تغییر دادن خود ندارند. اما بنابر قوانین الهی اگر کسی شخصیت خود را تغییر ندهد، هیچ تحول پایدار و موثری در شرایط زندگی او ایجاد نخواهد شد. به همین دلیل است که وقایع ناگوار و ناخواسته در زندگی ما تکرار می‌شوند.

گوهر خرد

دنیا

مبادا که دنیا فریبتان دهد، که این دنیا هر کس را که بدان دل بسته گسسته است.

سرور شهیدان

ورای این کابوس آسودگی‌ست

زندگی رویایی‌ست که ارزش اشک‌های ما را ندارد.

هنگامی که می‌بینیم عاقبت زندگی، مرگ است و سرانجام باید روزی جسم خود را ترک کنیم، برنامه خدا بسیار بی‌رحمانه به چشم می‌آید.

از این دیدگاه حتی رحیم بودن خدا حقیقتی به نظر نمی‌رسد، اما اگر خردمندانه به مرگ بنگریم، در می‌یابیم که این همه فقط برنامه خداست که می‌رود تا به آزادی و رهایی مطلق تبدیل شود. پس از مرگ، روح به آسایشی عظیم می‌رسد. منظور خدا از آفرینش هراساندن ما نبوده است، بلکه او می‌خواهد دریابیم که این همه وحشت و درد حقیقت ندارد. حقیقت فراتر از آنهاست. عشق، آرامش و سرور مطلق حقیقی هستند و مرگ وقفه‌ای در آنها ایجاد نمی‌کند.

گرد معبد عشق

عکس و شرح:

مکان: تهران - زیر پل کریمخان
خیابان ایرانشهر، زمان: ۱۱/۳۰ ظهر

حادثه: زخمی شدن یک موتور سوار، نگاه پر از سؤال رهگذران، حضور نیروهای انتظامی، نبود یک آمبولانس و زمان که به سرعت ثانیه‌ها می‌گذرد!!

○○○

آخرین خبر: محققان ایتالیایی برای کاهش ضایعات ناشی از تاخیر در درمان حادثه دیدگان طرحی را اجرا کردند که بر اساس آن پرسنل یک آمبولانس عکس‌های رادیولوژی را از محل حادثه به مراکز درمانی ارسال می‌کنند!!

عکس از محمد حمیدی

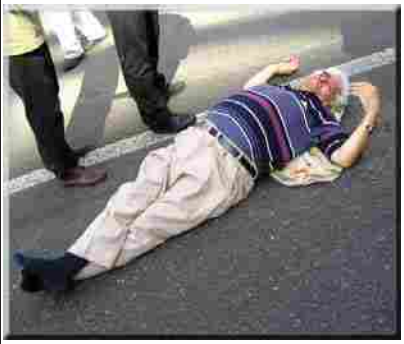

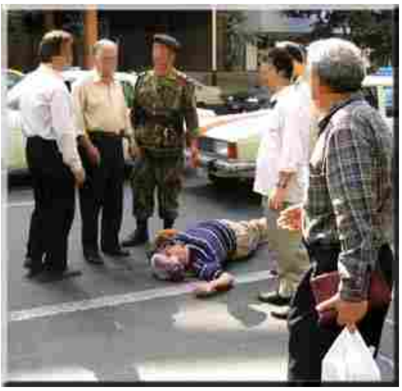

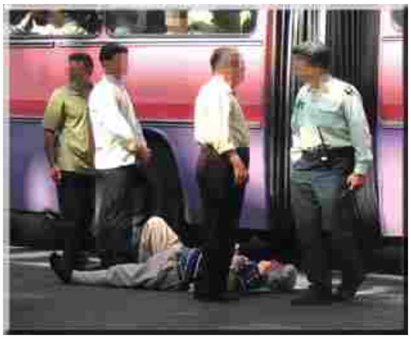

اگر آرزومندید که به سعادت برسید پیش از آنکه خود عبرت دیگران شوید، از دیگران پند و عبرت گیرید ● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

شما را به خدا بس کنید

آقای دکتر سبحانی، دبیر کمیسیون تلفیق برنامه چهارم توسعه در مجلس شورای اسلامی، نمی‌دانم دارای چه مدرک دکترایی هستند اما به هرحال اظهارنظرهای اقتصادی که مطرح می‌کنند شدیداً نگران‌کننده شده است. قبلاً هم در مورد اظهارنظرهای ایشان در یک برنامه تلویزیونی در مورد قیمت سوخت و بنزین، مطلبی قلمی شده بود. ایشان اخیراً در اظهارنظر دیگری فرموده‌اند که قیمت تمام شده بنزین حتی نصف قیمت فروش آن هم نیست. تازه دولت بنزین را گران هم می‌فروشد... و وقتی این حرف عجیب و غریب توسط ایشان مطرح شد و سخنگوی دولت اعلام کرد که ما حاضریم بنزین را لیتری صد تومان و حتی دویست تومان از آقای سبحانی بخریم و اصلاً بنزین وارد نکنیم. آقای احمد توکلی هم به همراه برخی نظریه‌پردازان سنتی جناح راست برای آنکه یکوقت موضع آقایان ضعیف نشود وارد میدان شده و ظاهراً برای روکم‌کنی گفته‌اند که قیمت تمام شده بنزین یک‌سوم قیمت فروش آن است (یعنی در حدود ۲۷ تومان) و ما تازه تخفیف داده‌ایم که آن را ۳۵ تومان حساب کرده‌ایم! از آن روز به بعد بحث قیمت سوخت هم مثل بسیاری از مباحث مهم دیگر در این مملکت، در دو اردوگاه با دو شکل مختلف دنبال شد. جناح طرفدار دولت و جناح منتقد دولت. و هرکدام هم برای روکم‌کنی، شال و کلاه کرده و در حضور تماشاچیان معصومی که سالهاست تماشاچی بی‌پناه و فقیرمانده دعوا و گردن کلفتی دو طرف بوده‌اند، دست به یقه شده‌اند و عاقبت کار هم مثل همیشه احتمالاً نوعی توافق پشت پرده و شاید هم تقسیم غنایم است و دیگر هیچ.

اما آنچه موجب نگرانی نگارنده شده، سرنوشتی است که اقتصاد کشور از این پس با آنچه تصمیم‌گیرندگان اقتصادی مجلس جدید از خود نشان داده‌اند، پیدا خواهد کرد که قدرمسلم با این نگاه قدیمی و سنتی و بسیار غیراقتصادی و فنی، از آنچه که هست بهتر نخواهد شد. اینکه یک نماینده مجلس از مصرف بی‌رویه سوخت و قیمت بسیار ارزان بنزین در کشور که قابل مقایسه با هیچ کشوری در دنیا نیست، دفاع کند و با اظهارات غیرکارشناسی خود در جامعه این «جو» را به وجود آورد که بنزین نه‌تنها ارزان نیست بلکه گران هم هست و دولت تازه باید قیمت آن را پایین هم بیاورد تا بیش از این سرمایه‌های ملی توسط رفت و آمدهای غیرضروری و مصرف بی‌رویه هدر رود و در آینده کشور فقیر و فقیرتر هم بشود، جداً موجب یاءس و نومیدی است.

جالب اینکه همین نماینده محترم مجلس در قسمت دیگری از سخنانش وقتی متوجه نادرست بودن حرف و سخن اول خود شده و متوجه شده که رشد مصرف بنزین در کشور و واردات فراوان آن جز فقر عمومی ثمره دیگری نخواهد داشت، اعلام می‌کند که: البته مصرف بنزین در کشور باید پایین بیاید و نباید به دولت اجازه داد که سالانه میلیاردها دلار را صرف واردات بنزین کند بلکه لازم است تا مردم یکی، دو سالی مصرف بنزین خود را در حد تولید داخلی پایین بیاورند و واردات بنزین هم انجام نشود و از محل ارز واردات بنزین، صدها دستگاه اتوبوس خریداری شود تا حمل و نقل عمومی جامعه سامان پیدا کند... (البته مکانیزم آن را نگفته‌اند!!)

از سوی دیگر در مقابل این سخنان، مسوولان وزارت نفت هم نشان داده‌اند که بیشتر علاقه‌مند حفظ میزشان هستند تا منافع مملکت. چرا که مقامهای مسوول این وزارتخانه، احتمالاً از سر ترس به‌خاطر درگیر نشدن در دعوایی که حلوایی در آن خیر نمی‌کنند و ممکن است دوران مدیریتشان را به خطر بیندازد، تقریباً سکوت اختیار کرده و صحبتی در این باره به میان نمی‌آورند و اطلاعات دقیقی در این ارتباط به مردم ارائه نمی‌کنند. به هرحال گویا حفظ حقوقهای میلیونی از شر انواع بلایای ارضی و سماوی از هر چیز دیگر مهمتر است!

یک مثال ساده و بسیار عوامانه می‌زنم تا شاید علمای اقتصادی راست‌اندیش، بهتر متوجه مساءله شوند.

شما یک بطری آب معدنی را در مغازه چند می‌خرید؟ ۱۸۰ تومان. این ۱۸۰ تومان از کجا آمده است؟ آب که مفت است و بهایی ندارد و قیمت تمام شده آن صفر است. پس چرا باید یک بطری آب معدنی ۱۸۰ تومان قیمت داشته باشد؟ مثال دیگر؛ اگر قرار باشد قیمت تمام شده ملاک قیمت‌گذاری کالا باشد پس دولت هم باید طلا را به قیمت تمام شده به مردم بدهد. چرا که معدن طلا در کشور داریم و هزینه استخراج هر تن طلا هم معلوم است، پس به چه دلیلی باید بانک مرکزی طلا را به این قیمت گزاف بفروشد؟!

بحثی که در مورد قیمت بنزین در کشور توسط برخی آقایان مطرح می‌شود بسیار خنده‌دارتر از مثالهای فوق است. حتی اگر قرار باشد بدون درنظر گرفتن قیمت ذاتی نفت، تنها قیمت تمام شده بنزین را ملاک قرار دهیم باید تمام سرمایه‌گذاریهای انجام شده توسط دولت، از جمله هزینه تحقیقاتی برای یافتن حوزه نفتی، هزینه حفر چاه و استخراج، هزینه تزریق گاز و... و همه و همه را به حساب آوریم. درباره قیمت تمام شده فرآورده نیز باید تمام هزینه‌های پالایشگاهی و نیز سرمایه‌گذاری اولیه برای ایجاد پالایشگاه و... را نیز حساب کنیم.

ضمناً باید بدانیم که نفت خام با درنظر گرفتن تمام این سرمایه‌گذاریهای اولیه و تمام هزینه‌های جاری و... به چه قیمتی استخراج می‌شود. با چه هزینه‌ای به پالایشگاه منتقل می‌گردد. برای تبدیل آن به بنزین چه هزینه‌ای به آن اضافه می‌شود و نیز برای انتقال آن به جایگاههای مصرف چه میزان هزینه به قیمت واقعی باید پرداخت و با محاسبه تمام این هزینه‌ها آنوقت به بهای تمام شده کالا رسید.

نکته مهم دیگر قیمت و بهای ذاتی نفت است. نفت هم مثل هر کالای سرمایه‌ای و هر ماده اولیه دیگری دارای یک قیمت و ارزش ذاتی و واقعی است. با هوا فرق می‌کند که نشود برای آن قیمتی گذاشت و گفت که مجانی و مفت است. دلیل روشن آن هم اینکه این فرآورده در دنیای تجارت و بازرگانی خریدار دارد. شما می‌توانید آن را به بازارهای دنیا عرضه کنید و دلار یا یورو بگیرید و آن را به هر زخمی بزنید. اتفاقاً برخلاف زمین و خانه که در کشور قیمت خون آدمیزاد را پیدا کرده و آن را نمی‌شود در هیچ بازاری در جهان معامله کرد و درآمدی به دست آورد، به‌راحتی قابل فروش است. تقریباً مهمترین و بهترین کالایی است که می‌توان آن را فروخت و صرف توسعه و آبادانی کشور کرد. هیچ ابلهی هم نمی‌آید با تقریباً تنها سرمایه مطمئن خود برای کسب ثروت و درآمد، چنین معامله عجیب و غریبی بکند و بدون آنکه هیچ فایده‌ای برای مملکت داشته باشد (که اتفاقاً ضررهای هنگفتی هم برای ملت و مملکت و محیط زیست و... دارد) همه این سرمایه را دود کند و زندگی آینده جوانهای مملکت را بیش از این به مخاطره بیندازد. این چه نگاه خائنانه‌ای است که به اقتصاد و سرنوشت مردم مملکت داریم؟ آیا تمام کشورهای اروپایی که بنزین را به قیمت هزار تا هزار و دویست تومان می‌فروشند مشتی خائن و وطن‌فروش هستند؟ و ما عقل کل به حساب می‌آییم که حقوق بازنشسته‌های ما حتی در حد تاءمین اجاره مسکن آنان نیست و به کارمندان و کارگران عادی خود حقوقی می‌دهیم که مشوق بزهکاری و فساد اداری است و حتی قدرت اداره بیمارستانهای مملکت را هم نداریم و هزاران طرح اقتصادی اشتغالزای کشور را معطل گذاشته‌ایم و میلیونها جوان ما به علت عدم وجود سرمایه و سرمایه‌گذاریهای کافی در بخش صنعت و کشاورزی افسرده و بیکار و در معرض جرم و جنایت و سرخوردگی و افسردگی هستند و آنوقت دلمان خوش است که سالانه ده میلیارد دلار سرمایه کشور را در بخش انرژی تلف می‌کنیم؟! و قیمت بنزین در کشور کمتر از ده درصد بهای این فرآورده در کشورهای صنعتی است؟! و مصرف سرانه ما هم به اندازه هند!؟

وقتی نمایندگان مجلس هفتم بر سر کار آمدند و در نخستین اقدامها، از تشریفات و امتیازات کم کردند و نشانه‌هایی از گرایش به مردم و مردمداری بروز دادند و گفتند که به هیچ‌وجه با کار حزبی مثل مجلس گذشته اجازه فرصت‌سوزی نمی‌دهند. بسیار خوشحال شدم، اما گویا ما باز هم از گذشته درس عبرت نگرفته‌ایم و همچنان به بهای جانبداری از یک اندیشه و تفکر و جناح، بستری آماده می‌کنیم تا فرصت‌های بیشتری از دست برود.

شما را به خدا بس کنید و به عمر جوانان این مملکت و سرنوشت این مملکت رحم کنید و همه چیز را سیاسی نکنید. با مباحث علمی و اقتصادی و با منافع ملی صرفاً با نگاه کارشناسی و براساس تقوا و وطن‌پرستی و با محوریت مردم و منافع مردم و کشور برخورد کنید.

شما را به هر که می‌پرستید دیگر اجازه ندهید فرصت پیشرفت و توسعه مملکت قربانی هیچ تفکر غلط و جانبدارانه و تحزب گرایانه‌ای شود.

همه ما در برابر خدا و این مردم مسوولیم.

کوته سخن اینکه: بنده موافق هیچ گرانی نیستم. اگر شما راهی را سراغ دارید که مصرف سوخت در کشور کنترل شود، واردات بنزین قطع شود و میلیاردها دلار یارانه‌ای که باید عادلانه بین همه مردم توزیع و تقسیم شود، صرفاً به درصد معدودی از برخورداران جامعه تعلق نگیرد و... بسم‌الله

■

نامه‌های بدون واسطه

روز زن و روز مادر، آیا فقط یکروز؟

تولد حضرت فاطمه زهرا(س) روز زن و روز مادر نامگذاری شده و به این ترتیب این دو موجود شایسته خدا، در بهترین مناسبت ممکن مورد تقدیر قرار می‌گیرند اما مسأله این است که آیا فقط نامگذاری یک روز برای تجلیل از مقام شامخ مادر کافی است؟ آیا تنها در یک روز باید به حقوق زنان و توجه به آنها در خانواده و اجتماع گرامی داشت؟

متأسفانه با وجود همه قوانین و مقرراتی که در مورد حفظ حقوق زنان در جامعه وضع شده و نیز با وجود تمام رشدی که از نظر سطح سواد و اخلاق در جامعه شاهد آن هستیم هنوز زنان و مادران بسیاری هستند که به عناوین مختلف مورد ظلم و بی‌عدالتی قرار می‌گیرند و قانون هم در دفاع از آنان ناتوان است.

اگر به آمار پزشکی قانونی توجه کنیم درمی‌یابیم که هنوز زنان بسیاری در جامعه وجود دارند که مورد انواع آزار و اذیت‌ها و از جمله ضرب و شتم قرار می‌گیرند. تازه این آمار مربوط به زنانی است که به قانون پناه می‌برند و جرأت و جسارت مراجعه به کلانتری و اقدام به شکایت را پیدا می‌کنند وگرنه درصد قابل توجهی که مورد ضرب و شتم همسران خود قرار می‌گیرند از ترس آبرو و یا طلاق و یا تشدید کتکهای همسرانشان از مراجعه به قانون پرهیز می‌کنند و تنها درصد کمی از آنان کار را به شکایت می‌کشانند. افزایش آمار دختران فراری نشان می‌دهد که حتی در مورد دختران هم هنوز شاهد تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌های فراوانی هستیم که آنها را از محیط خانه فراری می‌دهد و به دامان اجتماع بی‌رحمی می‌اندازد که از آنها به انحاء مختلف سوءاستفاده می‌کنند. هنوز هم لازم است حمایت از حقوق زنان و مادران و دختران جامعه را نه یک روز بلکه در روزهای بیشتری از سال جدی بگیریم.

سردبیر

کمکم کنید

بنده در سال ۱۳۸۱ تصادف کردم. نزدیک به ۱۰ روز بستری بودم. پایم شکست، هزینه‌های خیلی زیادی برایم داشت. فقط ۱۵۰ هزار تومان بابت دستمزد جراح پرداخت کردم. نزدیک به ۳۸۰ هزار تومان خرج بیمارستان شد که ۷۵ درصد آن را کمیته امداد پرداخت کرد. و مابقی آن راهم رئیس بیمارستان نگرفت. رئیس بیمارستان گفت چون روستایی هستید و پول ندارید نمی‌خواهید پرداخت کنید.

با این وجود نزدیک به صد هزار تومان فقط کرایه ماشین دادم. چون مجبور بودم هر هفته ماشین دربست بگیرم و به شهر بروم تا اینکه ۵ ماه بعد از عمل جراحی دیدم که پایم ورم کرده است. وقتی عکس پایم را گرفتم، مشخص شد یکی از لیمچ‌های پلاتین که در پایم گذاشته بودند شکسته است. از آن روز تا بحال من هر روز درد می‌کشم. حتی به خاطر آن معافیت پزشکی گرفتم. من وقتی چند متر راه می‌روم پایم ورم می‌کند. دکتر پول زیادی می‌خواهد تا آن را عمل کند. هرچه می‌گویم ندارم، قبول نمی‌کند. بخدا قسم خیلی وقتها آرزو می‌کنم ای کاش در آن تصادف مرده بودم. باور کنید خیلی راحت‌تر بودم. نزدیک به دو سال است که نه دویده‌ام و نه می‌توانم کار کنم. وقتی هم که راه می‌روم بعضی‌ها به من می‌خندند چون می‌لنگم.

پزشک معالجم می‌گوید که عمل سختی است. نزدیک به ۵ ساعت باید بیهوش باشی. یا اینکه در دو مرحله تحت عمل جراحی قرار بگیری. هر جا بروی خیلی بیشتر از این از تو پول می‌خواهند. من جوان هستم و در اول جوانی ناقص شده‌ام. من هم می‌خواهم راه بروم و کار کنم اما هشتصد هزار تومان ندارم که خرج عمل بدهم. چه باید بکنم؟

رحمن ـ ج ـ بوشهر

با سیگار برخورد کنیم!

تا همین چند سال پیش بسیاری از افراد یک خانواده به خود اجازه نمی‌دادند که پیش بزرگتر خود سیگار بکشند، ولی متاءسفانه امروز به دلیل عمومی شدن وقاحت مساءله از بین رفته و حتی نوجوانان کم‌سن و سال در ملاءعام اقدام به مصرف دخانیات می‌کنند و این امر هر انسان باوجدانی را وادار به عکس‌العمل می‌کند. برنامه‌ریزان بودجه کشور و همین‌طور سیاستگزاران فرهنگی جامعه موظفند که بندی را برای فرهنگ‌سازی علیه مضرات دخانیات اختصاص دهند و مطمئن باشند شاید در ظاهر مثل آگهی‌های پرسود بازرگانی سود کلان را به خزانه آنان نریزد، اما از طرف دیگر از بودجه‌های کلان درمانی و تأمین اجتماعی کشور خواهد کاست.

محمدرضا شاهد ـ سورک

با این گرانی چه کنیم؟

می‌خواهم بدون رودربایستی بگویم ما با این گرانی چه کنیم. به ما بگویید چه کنیم؟ از یک ماه قبل از سال نو تمام قیمت‌ها افزایش یافت اما حقوق کارمندان و کارکنان اداره‌ها و مستمری‌بگیرها و بازنشستگی‌ها هیچ کدام افزایش نیافت وعده افزایش حقوق شادمان کرد ولی تا به‌حال که چهار ماه از عید و فصل نو سپری شده است چیزی به عنوان اضافه ما دریافت نکرده‌ایم. رئیس جمهور محبوبم شما گفتید که حقوق زیر ۱۲۰ هزار تومان در ماه زیر خط فقر هست پس ما با حقوق ۸۵ هزار تومان در ماه چگونه زندگی کنیم؟ به من و امثال من بگویید که چه چاره کنیم؟ آیا همیشه در حسرت یک سفر خوب باید بسوزیم؟ آیا در حسرت تمام چیزهای دیده شده باید بسوزیم؟ ما هم به خدا دل داریم که روزی بدون کلماتی چون قسط، بدهی، قرض و قبض‌های مختلف را سپری کنیم؟ ما جوانان را با این گرانی حسرت به دل نگذارید.

راضیه ـ ساوه

خودروهای دودزا

مسأله محیط زیست مدتهاست که به دست فراموشی سپرده شده است. درحالی که بسیار مسأله مهمی است. یکی از عوامل آلوده‌کننده محیط زیست دود خودروها و موتورسیکلت‌ها و اتوبوسها و کامیونهاست که متاءسفانه با وجود افزایش جرایم رانندگی هنوز شاهد رفت و آمد خودروهای دودزا در سطح شهرها و جاده‌ها هستیم. چرا نباید به این مساءله مهم توجه کنیم؟

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

نامه به سردبیر

◆ **محمدجواد غفوری ـ تهران** در مورد مصرف سوخت در کشور، حرف اصلی این است که اگر هوشیارانه، در مورد کنترل و کاهش مصرف سوخت اقدام اساسی صورت ندهیم در آینده‌ای نزدیک شاهد یک بحران اساسی خواهیم بود. آینده صحت این ادعا را روشن می‌کند.

◆ **فاطمه ـ ک ـ اسلام‌آباد غرب** صفحه بازتاب مربوط به مطالب جوانان است. ضمن اینکه در سایر صفحات مجله هم مطالبی در مورد جوانان به چاپ می‌رسد. مطلب ارسالی شما واگویه‌ای بوده است که مخاطب خاصی نداشت. لطفاً در نامه بعدی برایم بیشتر توضیح دهید.

◆ **آتنا احمدپناه یزدی ـ اراک** انتقاد شما در مورد جدولهای مجله را به مسوول صفحه منتقل کردم. در مورد تأخیر در اعلام برندگان و پاسخ جدول، گمان می‌کنم حال دیگر مشکل حل شده است و ما چند شماره قبل جواب چند جدول را در یک صفحه چاپ کرده‌ایم و از این حیث جلو افتادیم و حالا در کمتر از یکماه جواب جدول چاپ می‌شود.

◆ **محمدعلی شریفی ـ کرج** از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. وقتی سناریو را به پایان رسانده و با شبکه قرارداد ساخت بستید، می‌شود پیشنهاد شما را بررسی کرد. موفق باشید.

◆ **هادی طالبیون ـ شاهرود** داستان ضمیمه را به مسوول صفحه داستان ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. از ابراز لطفی هم که نسبت به مجله داشته‌اید سپاسگزارم.

◆ **یاسر کهنسال ـ بیرم** تعجب می‌کنم که چطور در شهرستان شما **مجله اطلاعات هفتگی** پیدا نمی‌شود و شما از شهرستان لار آن را تهیه می‌کنید؟ به هرحال از شنیدن این مطلب ناراحت شدم و موضوع را پیگیری می‌کنم. نامه ضمیمه داخل پاکت را نیز به مسوول صفحه بسیج دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. همین‌طور مطلب «زینب» هم که بخشهایی از آن را در شماره آینده به چاپ خواهیم رساند.

◆ **ذکریا آقابابایی ـ گرگان** چند نامه جدید از شما به دستم رسیده است که انشاءالله به‌تدریج بخشی از آنها را در مجله درج خواهیم کرد.

◆ **نجمه رضوانی ـ مشهد** نامه جدید شما هم به دستم رسید. نوشته‌اید

گر مرد رهی میان خون باید رفت
از پای فتاده سرنگون باید رفت...

به هرحال متوجه منظورتان و ارتباط این شعر با مضمون نامه نشدم. نوشته‌اید که از اصول انقلاب بعد از رحلت امام چیز زیادی باقی نمانده است که بخواهیم آن را پاس داشته باشیم.

نوشته‌اید انقلاب تغییر جهت داده است. مصرف‌زدگی تبلیغ می‌شود و دوباره شکم سیرها و پولدارها همه کاره شده‌اند و خود شما سردبیر مجله هم نان به نرخ روز خورده‌اید و... آخر خواهر من، مسائل اجتماعی و اقتصادی جامعه که این‌جوری تحلیل نمی‌شود. نامه شما نشان می‌دهد که فرد مطلع و تحصیلکرده‌ای هستید، پس از بیان مسائل عاطفی و احساسی در تحلیل مسائل اجتناب کنید. خیلی‌ها هستند که در این جامعه مثل شما قربانی تبعیض شده‌اند که به دلیل عدم موافقت با انتقال شما از شهرستان کوچک به شهر بزرگ نتوانسته‌اند به کارشان ادامه دهند و عده‌ای دیگر با سفارش این و آن موفق به انتقال شدند. ذکر این مصادیق کوچک برای نتیجه‌گیریهای مهم و بزرگ چندان منطقی نیست. موفق باشید.

◆ **ملیحه ـ ک ـ تهران** خیلی خوشحال می‌شوم که مجدداً نامه‌ای برایم بنویسید و بفرمایید که آیا مشکل شما حل شده است یا خیر؟ متاءسفانه نامه شما خیلی دیر مطرح شد و لذا اگر خبر جدیدی از خودتان به من بدهید، بسیار ممنون می‌شوم. موفق باشید.

آنکس بیش از همه به غصه و اندوه مبتلا می‌شود که اخلاقش از دیگران بدتر باشد
•حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- نخست وزیر ترکیه در تهران با مقامات ایرانی مذاکره کرد
- هیات دولت گروهی را مسوول بررسی تغییرات برنامه چهارم در مجلس کرد.
- جنتی خواستار اصلاح قانون انتخابات در مجلس شد.
- باهنر مخالفت خود را با تجمع و تحصن روزنامه‌نگاران اعلام کرد.
- شورای شهر تهران، نمایشگاه بین المللی را تعطیل کرد.
- ایاد علاوی: هیچ مشکلی با ایران نداریم.
- جان کری: ایران خطرناک‌تر از عراق بود.
- وزیر دفاع عراق: ایران نخستین دشمن عراق است.
- دولت از سال ۷۸ به بعد استقراضی از بانک مرکزی نداشته است.
- جناح اصلاح طلب در صدد کشاندن مهندس موسوی به صحنه انتخابات ریاست جمهوری است.
- آیت الله طاهری از کاندیداتوری مهندس موسوی حمایت کرد.
- البرادعی: مساله ایران را باید از راه دیپلماسی حل کنیم.
- ایران چهل و سومین کشور بدهکار جهان است.
- دادگستری تهران از سخنان سخنگوی دولت در باره زهرا کاظمی انتقاد کرد.
- قاضی با جمع‌آوری کمک برای تامین وثیقه آغاجری مخالفت کرد.
- سخنگوی قوه قضاییه برای عضویت در شورای نگهبان استعفا داد.
- بازار کویتی‌های تهران در آتش سوخت.
- ایران کمپانی نفتی شل را به دلیل تاخیر در اجرای تعهدات جریمه کرد.
- چهار حوزه معاونت در قوه قضاییه حذف شد.
- عدم ارائه وثیقه سبب زندانی شدن عطاالله مهاجرانی شد.
- روابط کرزای با ائتلاف شمال بحرانی شد.
- روسیه به ورود دهها مزدور عرب به چچن اعتراض کرد.
- آمریکا در قزاقستان شهرک نظامی احداث کرد.
- القاعده بار دیگر ایتالیا را تهدید به حمله کرد.
- صدام در زندان شاعر شده است.
- حضور اسرائیلی‌ها در شمال عراق تکذیب شد.
- وزیر امنیتی پیشین فلسطین عرفات را مسوول بحران در فلسطین اعلام کرد.
- حسن ترابی مخالف سودانی در بیمارستان بستری شد.
- روسیه با تحریم سودان در رابطه با دارفور مخالفت کرد.
- پاول خواستار عمل در اصلاحات سرویسهای امنیتی فلسطین شد.
- کره شمالی عقب نشینی نیروهای آمریکایی از کره جنوبی را خواستار شد.
- طالبانی سفر به اسرائیل و مذاکره در باره تشکیل کردستان مستقل را تکذیب کرد.
- استعفای احمد قریع نخست وزیر فلسطین منتفی شد.
- پوتین غربیها را به ایجاد اختلاف میان روسیه با جمهوری‌های شوروی سابق متهم کرد.

حسن فتحی

تشدید جنگ تبلیغاتی تهران - واشنگتن

واشنگتن و تهران در دو دهه گذشته رابطه‌ای پرفراز و نشیب داشته‌اند. این دو کشور که پس از ماجرای سفارت آمریکا درتهران رابطه سیاسی خود را قطع کردند، بارها تا آستانه رویارویی نظامی پیش رفته و مواضع سخت و حادی را علیه همدیگر گرفتند. حمله به سکوهای نفتی ایران در خلیج فارس، سرنگونی هواپیمای مسافربری ایران توسط ناو وینسنس، حمله نظامی به ایران که در طبس ناکام ماند و یا سفر **مک فارلین** به تهران از سوی **رونالد ریگان** رئیس جمهوری پیشین آمریکا که به ماجرای ایران ـ کنترا انجامید نشان از تلاطم در روابط دو کشور دارد که با وجود این که فرسنگها از نظر جغرافیایی از همدیگر دور هستند، ولی در موقعیتی قرار گرفته‌اند که گویا همسایه هم می‌باشند.

از هفته‌های گذشته، جنگ تبلیغاتی شدیدی میان دو کشور آغاز شده و **واشنگتن** و **تهران** به شدت علیه همدیگر به جوسازی پرداخته‌اند. در این راستا آمریکا از متحدان خود نظیر انگلیس، اسرائیل و حتی عراق نیز بهره گرفته و برخی از خواسته‌ها و برنامه‌های خود را از زبان آنها بیان داشته است. چالش میان ایران و آمریکا در این ایام در شرایطی که کاخ سفید خود را برای برگزاری انتخابات ریاست جمهوری میان **بوش** و **جان کری** آماده می‌کند به نفع منطقه نیست و می‌تواند منطقه را منفجر سازد.

منطقه خاورمیانه و خلیج فارس پس از جنگهای اعراب و اسرائیل و در شرایطی که جنگ جای خود را به صلح و آشتی داده بود، بار دیگر با مشکلاتی مواجه شد که لطمه‌ای اساسی به روند سازندگی، مردم سالاری و توسعه در این منطقه وارد آورد.

با ریاست جمهوری صدام در عراق که با کنار زدن احمد حسن البکر صورت گرفت، دور جدیدی از ناامنی و تنش را در خاورمیانه و خلیج فارس شاهد بودیم که سه جنگ بزرگ که آخرینش سقوط او و رژیم بعث را در پی داشت، دستاوردهای دوران صدام بشمار می‌روند.

وضعیت نابسامان کشورهای این منطقه بی‌ارتباط با تنش‌های نظامی نبود که پیدایش همین وضعیت، عقب ماندگی سیاسی، اقتصادی و دموکراتیک کشورها و ملتها را در پی داشت.

حوادثی که در افغانستان و عراق روی داد و سبب افزایش حضور نظامی ـ سیاسی آمریکا در منطقه شد، روابط میان واشنگتن با تهران را بحرانی کرد به طوری که در هفته‌های گذشته جوسازی‌های طرفین شدت گرفته است.

در زمان انتخابات مجلس هفتم و در شرایطی که اختلاف بین شورای نگهبان و جناح اصلاح طلب شدت گرفته بود و جناح محافظه کار جدید که سعی داشت با دور ریختن شعارهای سنتی محافظه کاران افکار عمومی را به خود جلب کند، عده‌ای در صدد القای این مساله بودند که با مواضع تند برخی از نمایندگان مجلس علیه آمریکا و اوضاع عراق و افغانستان و بزرگنمایی این مواضع در روزنامه‌های جناح محافظه کار و صدا و سیما اوضاع در منطقه و جهان علیه ایران به مراتب بدتر خواهد شد. این اقدامات اظهار نظر برخی چهره‌های سیاسی اصلاح طلب را در پی داشت که با این مواضع حاد و افراطی، دشمنان ایران در جهان و منطقه افزایش یافته و آمریکا نیز بهانهٔ لازم را برای حمله به ایران و یا تحت فشار قرار دادن تهران به دست خواهد آورد.

البته در باره رابطه ایران با آمریکا و حتی اسرائیل تحلیل‌های گوناگونی از سوی محافل مختلف داخلی و خارجی ارائه شده که دانستن آنها در این مقطع حائز اهمیت است. به طور مثال عده‌ای بر این باور بودند که آمریکا تا سال ۲۰۰۵ که تکلیف عراق مشخص می‌شود و دولت رسمی و قانونی در این کشور روی کار می‌آید کاری به کار ایران ندارد و پس از آن که از مساله عراق فارغ شد و در حقیقت مسوولیتش درعراق و افغانستان کم‌تر شد به سراغ ایران خواهد آمد.

این درحقیقت تحلیل کسان و یا گروهی بود که به کانون‌های قدرت دسترسی داشته و در جریان دیدگاهها و نقطه نظرات و تحلیل‌های آنها قرار داشتند.

عراق قرار است در ژانویه ۲۰۰۵ انتخابات برگزار کرده و دولت قانونی خود را بشناسد، و **افغانستان** نیز تا چند هفته دیگر شاهد برگزاری اولین انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود. لذا تاکید بر سال ۲۰۰۵ بدون دلیل نیست.

در همین شرایط، تحلیل دیگری نیز وجوددارد که چنین است، که **آمریکا** و **اسرائیل** پس از ناکامی در جلب رضایت روسیه برای متوقف کردن برنامه‌های هسته‌ای مشترک با ایران و پروژه تکمیل نیروگاه بوشهر، در صورتی که مسکو در صدد تحویل سوخت نیروگاه مزبور به تهران بر آید و در حقیقت قبل از عملیاتی شدن نیروگاه، آن را به همراه سایتهایی که احتمال فعالیت هسته‌ای در آن می‌رود، مورد، حمله هوایی قرار خواهند داد.

البته این تحلیلها و یا آنچه عنوان می‌شود با اتکا به اطلاعات و اخباری است که به دست می‌آید و ممکن است پس از مدتی تحلیلها تغییر یافته و یا کاملاً دگرگون شود.

در همین حال عده‌ای بر این باورند که ادامه ناآرامیها و درگیریها در افغانستان، ایران و فلسطین می‌تواند اسرائیل و آمریکا را در این مناطق سرگرم و مشغول کرده و نیروهایشان را فرسوده کند. در این شرایط، ایران از تیررس آنها دور مانده و مصون خواهد ماند، زیرا این مناطق به منزله خاکریزهای ایران بوده و می‌توانند آمریکا و اسرائیل را از ایران دور نگه دارند.

در هفته‌های گذشته به بهانه فعالیتهای هسته‌ای ایران جوسازی‌های اسرائیل و آمریکا و ارائه تحلیل‌های مختلف شدت گرفت.

در این رابطه پاول وزیر خارجه آمریکا صراحتاً اعلام کرد که واشنگتن برای جلوگیری از دسترسی ایران به این گونه سلاحها، همه گزینه‌ها از جمله حمله

نظامی به ایران را بررسی می‌کند، اما ما بر این باوریم که هنوز راه‌حلهای سیاسی برای حل این مساله وجود دارد.

در همین حال **رامسفلد** وزیر دفاع آمریکا نیز که از جناح نئومحافظه‌کار افراطی است، پس از ارائه گزارشی در رابطه با ماجرای ۱۱ سپتامبر، اتهاماتی را متوجه تهران کرده و گفت:

ما می‌دانیم که مسوولان ارشد القاعده از مدتها پیش در ایران حضور دارند.

وی درباره مقابله با تهران اعلام کرد در باره حمله به ایران، بوش و کنگره باید تصمیم بگیرند. گاهی لازم است حمله‌ای پیش پیش و قبل از آن که مورد حمله قرار بگیریم انجام شود.

رامسفلد که با استناد به گزارش کمیسیون تحقیق ۱۱ سپتامبر سخن می‌گفت، در حقیقت به تکرار همان اتهامات پیشین پرداخت، ولی **محمود محمدی** نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس هفتم نیز در پاسخ اعلام کرد که این گونه استنادها، هیچ چیزی را اثبات نکرده و حتی هم پیمانان آمریکا را هم متقاعد نمی‌کند.

جوسازیهای اسرائیل و آمریکا در باره حمله به ایران و یا تحت فشار قرار دادن تهران با واکنشهای ایران همراه بود. به طوری که **هاشمی رفسنجانی** تهدیدات مزبور را بی‌پایه دانست و گفت: از زمان پیروزی انقلاب اسلامی، این تهدیدات وجود داشته است. ولی **دکتر آصفی** سخنگوی وزارت امور خارجه اعلام کرد: هیچ کشوری جرئت حمله به ایران را ندارد.

وزیر اطلاعات ایران بر این مساله تاکید کرد که ایران همچنان با اقتدار در جهت استحکام و ثبات جایگاه منطقه‌ای و جهانی خود گام بر می‌دارد.

وی با اعلام این مساله که ایران به دلیل ماهیت خاص خود مخالفان و دشمنان زیادی دارد گفت: باید توطئه‌های دشمن را که جهت تضعیف جمهوری اسلامی و امنیت نظام در حال شکل‌گیری است، جدی گرفت و با هوشیاری به مقابله با آن پرداخت.

یونسی با اشاره به عملکرد نظامی آمریکا در عراق حفظ تمامیت ارضی عراق و حاکمیت مردم این کشور بر سرنوشت خود را موضع رسمی ایران دانست.

در حالی که ایران به اتهامات و جوسازی‌های اسرائیل و آمریکا پاسخ قاطع می‌داد، برخی رسانه‌های خارجی نیز به این مسائل دامن زده و مسائل ضد و نقیضی را مطرح می‌کردند تا اوضاع را آشفته سازند. به طوری که **هاآرتص** چاپ اسرائیل در گزارشی ادعا می‌کند. تهدیدهای ناشی از موشکهایی که ایران و سوریه در اختیار حزب‌الله لبنان قرار داده‌اند به شدت تشدید شده است. این روزنامه برد موشک‌های مزبور را از ۱۱۵ تا ۱۷۰ کیلومتر و شاید هم ۲۱۰ کیلومتر اعلام کرده و نوشته بود، تعدادی از این موشکها از طریق زمینی از خاک سوریه به این مکان منتقل شده‌اند و تعداد دیگری نیز از طریق هوایی با پرواز از ایران به فرودگاه دمشق وارد خاک لبنان شده‌اند. در کنار جوسازی‌های هاآرتص باید به گزارش روزنامه اماراتی **البیان** اشاره کرد که به نقل از منابع دیپلماتیک می‌نویسد اسرائیل خود را برای حمله به تاسیسات هسته‌ای ایران در ماه سپتامبر آینده آماده می‌کند.

به نوشته این روزنامه به نقل از دیپلمات‌های مزبور دو خلبان اسرائیلی چگونگی استفاده از بمب افکن‌های **«اف ـ ۱۵ ای»** را برای حمله به تاسیسات هسته‌ای ایران آموزش دیده‌اند.

هم چنین روزنامه مصری الاهرام از قول پاول وزیر خارجه آمریکا اعلام می‌دارد واشنگتن به دلیل سهل‌انگاری تهران در پای‌بندی به التزامات برنامه هسته‌ای، حمله پیشگیرانه‌ای را علیه ایران بررسی می‌کند.

ولی جالب توجه است که خبرگزاری انگلیسی **رویتر** از قول برخی دیپلمات‌ها و تحلیل‌گران اعلام می‌دارد، حمله نظامی علیه تاسیسات هسته‌ای ایران می‌تواند این برنامه را به تاخیر اندازد، اما مانع توسعه برنامه هسته‌ای این کشور نخواهد شد. این خبرگزاری به نقل از یک دیپلمات عالی رتبه بین‌المللی و آگاه از تحقیقات هسته‌ای ایران ادامه می‌دهد، اقدام نظامی، پاسخ این کار نیست و این کار فقط مانند عراق این برنامه‌ها را زیر زمینی خواهد کرد.

رویتر به نقل از یک کارشناس صنایع دفاعی که ایران را متهم به دنبال کردن برنامه هسته‌ای نظامی کرده. می‌افزاید، فکر می‌کنم غیر ممکن است با حملات نظامی برنامه سلاحهای هسته‌ای ایران را از بین ببریم، زیرا آنها می‌توانند دوباره این کار را انجام دهند.

آمریکا و اسرائیل همواره دست به تحریکات مطبوعاتی و سیاسی علیه ایران زده‌اند

این گزارش از قول **گری سامور** مدیر مرکز بین‌المللی مطالعات استراتژیک در لندن و از مشاوران پیشین **بیل کلینتون** رئیس جمهوری پیشین آمریکا ادامه می‌دهد، اقدام نظامی می‌تواند برنامه هسته‌ای ایران را به طور قابل ملاحظه‌ای به تعویق اندازد.

در ادامه، این گزارش نظریات مدیر مطالعات موسسه استراتژی و سیاست اسرائیل را منعکس می‌سازد که اعلام کرده بود سیاست چماق و هویج **آلمان، انگلیس و فرانسه** در قبال ایران شکست خورده و اکنون اعمال تحریم مورد نیاز است.

در همین راستا خبرگزاری آمریکایی **آسوشیتد پرس** به نقل از یک مقام وزارت خارجه آمریکا گزارش می‌دهد که واشنگتن سه کشور اروپایی را برای انجام اقدامات جدی علیه ایران در پاسخ به نقض توافق‌نامه منع تولیدات هسته‌ای تحت فشار گذاشته است.

این گزارش با بیان این که مشخص نیست آمریکا از اعضای اتحادیه اروپا چه انتظاری دارد می‌افزاید: دولت واشنگتن معتقد است که سه کشور اروپایی به ایران نشان دهند که در صورت عدم پای‌بندی به توافقاتش با عواقب آن روبه رو خواهد شد.

جوسازی‌های آمریکا و اسرائیل و متحدانشان با پاسخهای لازم از سوی تهران همراه بود.

نگاهی به رابطه تهران با واشنگتن و تل‌آویو از سال ۱۳۵۸ که سفارت آمریکا در تهران به اشغال درآمد تاکنون بیانگر این واقعیت است که ایران و آمریکا هر از گاهی دست به تحرکات دیپلماتیک و مطبوعاتی علیه همدیگر زده و سعی کرده‌اند مسایلی را به طرف مقابل نسبت دهند.

آمریکا در سالهای گذشته خصوصاً پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و سخنان بوش رئیس جمهوری این کشور در کنگره علیه ایران، عراق و کره شمالی موج تبلیغاتی وسیعی را به راه انداخت تا ناکامی خود را در ارتباط با حوادث ۱۱ سپتامبر توجیه کند.

ایران از آن زمان در دو جهت تحت فشار قرار داشته است.

ـ مساله اول، اتهام همکاری تهران با تروریستها خصوصاً عوامل القاعده است که تعدادی از آنها نیز در ایران تحت بازداشت قرار داشته و یا تحویل کشورهای متبوع خودشان شده‌اند.

مساله دوم، اتهام تلاش تهران برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی از جمله سلاح هسته‌ای است. در این رابطه با وجود این که بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بارها به بررسی مناطق مورد نظر پرداخته و گزارشهایی نیز مبنی بر فقدان آثار و علایم فعالیتهای هسته‌ای نظامی ایران ارائه کرده‌اند، ولی این گزارش‌ها نتوانسته آمریکا و اسرائیل را راضی کند، به همین دلیل آنها اتهامات خود را ادامه داده و هر از چند گاهی آنها را تشدید نیز کرده‌اند.

ایران نیز با وجود این که همواره پاسخ مقتضی را به جوسازی‌های خارجیها داده هم چنین سعی کرده سیاست مستقل و ملی خود را نیز ادامه دهد.

ایران در منطقه‌ای ناآرام همراه با تلاطمهای سیاسی قرار گرفته است که در شمال و شرق با همسایگانی مواجه است که مجهز به سلاحهای اتمی و کشتار جمعی‌اند در آبهای خلیج فارس نیز ناوگان آمریکا و متحدانش قرار دارند که آنها نیز دارای سلاحها و موشکهایی با کلاهکهای اتمی هستند. به همین دلیل کوچکترین غفلت و مسامحه تهران، می‌تواند عواقب وخیم و ناگواری را در پی داشته باشد، لذا ایران اگر می‌خواهد تمامیت ارضی خود را حفظ کرده و مانع دست درازی به این سرزمین و یا جلوگیری از اقدامات تحریک‌آمیز دشمنان شود، باید رابطه‌ای مستحکم بین مردم و دولت و نظام به وجود آورده و به گونه‌ای حرکت کند که به دوستان خود در منطقه و جهان بیفزاید نه این که زمینه را برای تحریک بیگانگان و حادثه آفرینی آنها مهیا سازد.

■

جوینده آخرت به آرزویش می‌رسد و از آنچه در دنیا برایش مقدر شده به او می‌رسد ● حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

عده ای از سران طوایف و عشایر عراق، باردیگر «اهواز عزیز» را بخشی از عراق خوانده اند!

نامه‌های فدایت شوم برای اهواز!

«حازم شعلان» نامی است که حتی همشهریانش نیز، آنرا کمتر شنیده بودند، تا اینکه آمریکا به عراق حمله کرد، صدام در چاله‌ای دستگیر شد و کابینه‌ای جدید، به‌طور موقت در عراق به قدرت رسید که در فهرست نام وزرایش مقابل وزارت دفاع نام او را نوشتند و چند هفته قبل «حازم شعلان» به سمت وزیر دفاع موقت عراق منصوب شد. این نام ناآشنا، اما به سرعت برای ایرانیان به نامی آشنا تبدیل شد. پس از آنکه این وزیر دفاع موقت در یک سخنرانی گفت: «ایران هنوز هم نخستین دشمن عراق است: و هنگامی که خواست دلایل این ادعای لبخندآفرین خود را برای آنهاکه اطرافش ایستاده بودند تعریف کند، چنین ادامه داد که **ایرانیها، مرزهای عراق را به تصرف خود در آورده‌اند، به داخل عراق خرابکار اعزام می‌کنند و در دولت موقت عراق و در همین وزارت دفاع نیز نفوذ کرده‌اند!**» این ادعاهای عجیب مقام عراقی، چند روز پیش با ادعای دیگری از سوی جمعی از عشایر و طوایف عراقی همراه شد که ایشان نیز براساس مدارکی که مدعی‌اند در دست دارند، شهر عزیز «اهواز» را از آن عراق دانستند و برای اثبات ادعای خود، فتوکپی اسنادی را به خبرنگاران نشان دادند که به خیال خودشان، بر رویش نوشته شده: «**اهواز یک شهر عراقی است!!**»

از سوی دیگر این جملات در روزهایی به گوش می‌رسد که قرار است تا چند ساعت دیگر نخست‌وزیر موقت دولت عراق به ایران بیاید و با روسای کشور گفتگو کند. نخست‌وزیری که همیشه لبخند می‌زند و ایران را کشور دوست و همسایه خطاب می‌کند. به این ترتیب ظاهراً با وجودی که در راس این دولت موقت در عراق، کسی قراردارد که ایرانیان را دوست دارد و به آنها احترام می‌گذارد، اما همچنان زیاده طلبی و یاوه گوییهای صدام در بخشی محدود از این کشور باقی مانده است.

ایرانیان البته نشان داده اند که مردمان نجیبی بوده و هستند و از همین رو، سخنگوی وزارت خارجه، در پاسخ به این ادعاهای زشت وزیر دفاع موقت عراق، چنین وانمود کرده که گویی، این مقام عراقی، چنین اظهارنظرهای صریحی را بیان نکرده است و در نقل مطلب از وی اشتباهی رخ داده و گوینده منظور دیگری داشته است؟!

جنگ با عراق ۱۶ سال است که تمام شده اما همه نیروهایی که در داخل با هم در حال ستیز سیاسی و مسابقه قدرتند باید به یادداشته باشند، برای رسیدن به قدرت درکشوری در حال رقابت و نبردند که چشمان بسیاری با حسرت و طمع به چهار گوشه‌اش دوخته شده، و منتظرند کمی از عشق مردم به این خاک کاسته شود تا برایش نامه های فدایت شوم بنویسند! کشوری که چند روز قبل معاون وزیر نفتش از کشف ذخیره‌گازی در آن خبر داد که می‌توان با آن، تمام امور یک کشور کوچک را اداره کرد!

يك گردان زن تاجر

«زهرا بهرام نژاد» هم با وجود آنکه برای کسانی که در وزارت کشور کار می‌کنند، نامی آشنا است ولی هنوز برای اکثر مردم کشور شناخته شده نیست، هر چند با اظهارنظرها و خبرهای جالبی که از سوی ایشان و درباره زنان، در جامعه منتشر می‌شود، بعید نیست که این معاون فرماندار تهران، تا چندی دیگر به جمع زنان مشهور ایران بپیوندد. وی همان کسی است که برای اولین بار، با یک اظهارنظر رسمی شایعه پیشی گرفتن تعداد دختران ایرانی، نسبت به پسران را به شدت تکذیب کرد و به دختران ایرانی اطمینان داد که با آسودگی خیال به کار و زندگی خود ادامه دهند و از اینکه به خاطر برهم خوردن تعادل میان تعداد دختران و پسران، موقعیتهای ازدواج را از دست بدهند، نهراسند. و یا آن هنگام که بحث «**خانه‌های عفاف**» به عنوان پیشنهادی برای ساماندهی به ناهنجاریهای اخلاقی، در جامعه پیچیده بود، طرح و اجرای چنین پیشنهادی را منتفی دانست. این بار اما آنچه از سوی ایشان به گوش می‌رسد، تکذیب یک شایعه داغ نیست، بلکه خبر از طرحی است که پیش از این شبیه آنرا کمتر سراغ داشته ایم.

خانم بهرام نژاد از تهیه آیین نامه طرحی خبرداد که عنوانش را «طرح حمایت از زنان تاجر» گذاشته اند و براساس آن قرار است از آنجاکه در حال حاضر حدود ۴۰۰ نفر زن تاجر در ایران فعالیت دارند که دامنهٔ فعالیتشان نیز به میزان قابل ملاحظه ای رسیده است، امکاناتی توسط دولت برای این عده از تجار فراهم آید که ساده تر از گذشته و با پشتوانه و فعالیت بیشتر به این حرفه ادامه دهند و دیگر زنان ایرانی را نیز به تجارت دعوت کنند. اینکه این امکانات چیست و آیا آنقدر هست که دیگر دختران و زنان ایرانی که به دنبال حرفه ای برای کار و فعالیت می‌گردند را به سمت تجارت سوق دهد یا خیر، هنوز معلوم نیست اما بهرحال اگر هستند زنان و دخترانی که سرمایه ای یا علاقه ای برای تجارت دارند، خوب است از این پس نام این معاون فرماندار تهران را به خاطر بسپارند و منتظر شنیدن خبرهای جالبی از دفتر کارش باشند. در کشوری که در سال جاری از **یک میلیون و هشتصدهزار** کارتی که برای ورود به آزمونهای مختلف دانشگاه آزادش صادر شده، **یک میلیون و یکصدو شصت هزار** آن، متعلق به دختران و زنان بوده است چاره ای نیست جز آنکه هرروز، عرصه ای تازه و میدانی نو برای ورود دخترانش به فعالیتهای اجتماعی باز شود، حتی اگر این عرصه، تجارت و بازرگانی باشد.

در نیویورک همه ساکتند، حتی سگها!

«**مایکل بلوبرگ**» شاید در میان هزاران نام شناخته شده و مشهور دیگر در جهان امروز، اصلاً نام شناخته شده ای برای ما ایرانیان نباشد. اما کافی است چند لحظه صبر کنید تا شما هم بپذیرید که این نام بیشتر از بسیاری از اسامی مشهوری که اینروزها در بین ایرانیها شهرتی یافته اند، به کار ما می‌آید. «مایکل بلوبرگ» چند سالی است که شهردار مشهورترین شهر دنیاست. او شهردار نیویورک است. شهری که مدتی قبل، بزرگترین برجهای دوقلوی خود را در اثر حملات تروریستی از دست داد ولی بخاطر وجود یک شهردار ماهر چیزهای زیادی به دست آورده است. شهردار نیویورک سال گذشته کشیدن سیگار در مراکز سرپوشیدهٔ تفریحی ونیز رستورانها را ممنوع اعلام کرد و چند هفته قبل، در آخرین ابتکار خود، برای کسانی که آلودگیهای صوتی ایجاد کنند جریمهٔ نقدی در نظر گرفته و درآمد خوبی برای شهر کسب کرده است. این جریمه ها (به پول ایران) از ۴۰ هزار تومان شروع می‌شود و در سخت ترین شرایط به بیست میلیون تومان! هم می‌رسند. ملاحظه می‌فرمایید که نرخ جریمه ها چنان بالاست که می‌تواند هر آلوده کنندهٔ صوتی محیط را برای مدتها آرام و ساکت نگاه دارد! در این بین طبیعی است که گرانترین جریمه ها متعلق به مراکز صنعتی و کارگاهها و کارخانه هایی است که در داخل محدودهٔ شهری قرار دارند و با صدای ماشین آلات و تجهیزات سنگین خود موجبات برهم خوردن آرامش شهر را فراهم می‌کنند، اما جالبترین بخش این ممنوعیتها و جریمه ها، بخشی‌است که به کمترین جریمه ها یعنی همان ۴۰ هزار تومان، مربوط می‌شود: براساس آیین نامه‌ای که این شهردار محترم نوشته است، پارس کردن سگهای اهلی و خانگی نیز در موارد غیرضروری جزء آلودگیهای صوتی به شمار آمده، همچنین صدای دزدگیر خودروها هم از جمله مواردی‌است که اگر در مواقع غیرضروری به گوش دیگران برسد، صاحب خودرو را مجبور به پرداخت ۴۰ هزار تومان خواهد کرد. این شهردار سختگیر، حتی به زنگ چرخ دستی بستنی فروشهای دوره گرد هم، رحم نکرده و آنرا نیز جزء تخلفات از مقررات مبارزه با آلودگی صوتی نیویورک قرار داده است، در نهایت در کشوری که هزاران گروه موسیقی حرفه ای به فعالیت مشغولند، در شهر نیویورک، شنیده شدن صدای موسیقی از داخل منزل، پس از نیمه شب نیز، صاحب خانه را گرفتار یک جریمه سنگین مالی خواهد کرد که شهردار منتخب مردم، آنرا وضع کرده است.

اینکه چرا این اقدام شهردار نیویورک به نظر اینچنین جالب می‌آید، ناشی از ارتباط خواسته یا ناخواسته‌ای است که میان ما ایرانیان و غربیها برقرار شده و دهها سال است که متولد شده ولی ما چندان میلی و رضایتی به اعتراف به وجود این رابطه نداریم. این رابطه البته از نوع رابطه های سیاسی ـ اقتصادی عیان و آشکار میان ایران و غرب نیست، بلکه رابطه‌ای است که شاید بتوان ادعا کرد نسبت به روابط سیاسی ـ اقتصادی ایران و غرب، از استحکام بسیار بیشتری برخوردار است، ولی به دلیل شرایط خاص این نوع رابطه، در گفتگوهای میان سران ایران و غرب یا در اخبار و اطلاعیه ها، حرفی از آن به زبان کسی نمی‌آید!

این رابطه همان دنباله روی اختیاری یا اجباری ما از غربیها است، جهان امروز دچار تحولاتی شده که در اثر آنها تعدادی کشورهای ثروتمند اروپایی و آمریکایی در پیشاپیش صف قرار گرفته اند و دیگران با فاصله از آنها، همان راه را دنبال می‌کنند و این دنباله‌روی به ویژه در نوع و شیوه زندگی کاملاً قابل لمس است. به سادگی می‌توان دید که بسیاری از فناوریهای جدید ابتدا در اروپا و آمریکا متولد می‌شوند و پس از مدتی به دیگر کشورها راه می‌یابند

و اندک اندک به همراه خود فرهنگ استفاده از خود را نیز منتقل می‌کنند به‌طوری که کشورها پس از مدتی متوجه می‌شوند که در شیوهٔ زندگی، درحال عبور از راهی هستند که جای پای اروپا و آمریکا در آن دیده می‌شود.

تلفن و موبایل واینترنت و آپارتمان و ایمیل و رستوران و... همگی پس از مدتی از غرب به دیگر کشورها می روند وباعث می‌شوند ارتباط های محکم خانوادگی و دید و بازدیدهای هر روزهٔ آنها، کم‌کم از بین برود بی‌آنکه خودشان متوجه باشند و از این نمونه، ده‌ها و صدها مثال می‌توان یافت، تنها باید کمی به اطراف خیره شویم. اما صرف نظر از اینکه این دنباله روی اختیاری یا اجباری، اتفاق پسندیده ومبارکی است یا پدیده‌ای زشت و نکوهیده، فعلاً واقعیتی است که روبروی ماست و متاسفانه ما کشورهای دنباله‌رو، نه تنها خیلی به خوبی وبدی این اتفاق نمی‌اندیشیم، بلکه در دنباله‌روی از غرب هم لنگ‌لنگان قدم برمی‌داریم و از همین‌روست که با وجود راهیابی برخی فناوریهای پیشرفته غربی به کشورهامان، لذت چندانی از این پیشرفتهای علمی و فن‌آوری نمی‌بریم.

انواع آلوده‌کننده‌های صوتی نظیر بوق اتومبیل، ضبط صوتهای قوی، ماشین آلات بزرگ و حتی بلندگوهای دستی سبزی‌فروشهای دوره‌گرد را از غرب می‌آوریم ولی، فرهنگ صحیح استفاده از آن را، در همان کشورها جا می‌گذاریم و در حالیکه شهردار بزرگترین شهر غرب، امروز کسانی که از این ابزار، بد استفاده کنند را تا ۲۰ میلیون تومان جریمه می‌کند، ما در شهرهایمان اصل را بر این قرار داده‌ایم که هرکس هر صدایی می‌خواهد در بیاورد به شرطی که ما هم هر صدایی خواستیم تولید کنیم! و اینچنین است که بوق موتورسیکلتها هر روز بلندتر و وحشتناکتر می‌شود، صدها هزار تاکسی، برای صداکردن مسافر، بوق می‌زنند، صدای بلندگوی داخل ماشینها هر روز بلندتر و تعداد بلندگوهای داخل ماشینها، هر روز بیشتر می‌شود، و در عروسی و عزا، صدای شرکت‌کنندگان در جلسه تا آنجا که فکرش را نمی‌کنند می‌رود. البته تجربه نشان داده که ما هم بالاخره روزی همان کاری را خواهیم کرد که شهردار نیویورک امروز کرده است. پس آنچه باید از خودمان به عنوان انسانهایی متعلق به یک تمدن کهن و صاحب اندیشه بپرسیم این است که چرا کاری را که همه می‌دانیم سرانجام و پس از گذشت چند سال و در شرایطی که چاره‌ای جز انجامش نداریم، انجام می‌دهیم، همین امروز که هنوز فرصتی تا رسیدن کارد به استخوان باقی است و مردمان کمتری از رفتار غلط ما آزار و اذیت دیده‌اند، شروع نمی‌کنیم و به انجام نمی‌رسانیم؟ ■

در کشوری که از ۱/۸۰۰/۰۰۰ کارت صادر شده برای آزمون دانشگاهش، ۱/۱۶۰/۰۰۰ کارت متعلق به دختران بوده، ناچار باید عرصه‌های جدیدی برای ورود زنان به فعالیتهای اجتماعی باز شود.

در معروف ترین شهر جهان، مردم تا ۲۰ میلیون تومان جریمه می شوند تا شهر ساکت بماند

پرده اسرار کسی را مدرید

•حضرت محمد(ص)

شهر پر شده از دختر و پسرهایی که خود را باور ندارند اما...

دختر بودن بهتر است

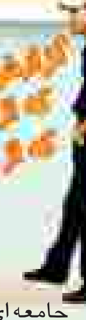

جامعه‌ای که در حال حاضر در آن زندگی می‌کنیم جامعه این است با بافتی جوان که می‌توان با استفاده از قدرت نهفته در بازوی جوانانش خود را به سطح بسیار خوبی در علم و صنعت و ادب و فرهنگ برساند، اما یکی از مشکلاتی که از درون، فکر و اندیشه بسیاری از جوانان ما را درگیر خود کرده تناقض در هویت جنسیتشان است.

بسیاری از دختران در زیر اندیشه‌های کودکانه و شیطنت‌آمیز خود به دنبال راهی برای آزار و اذیت پسران و بسیاری از پسرها نیز در فکر به بازی گرفتن شخصیت دختران ساعات زندگی‌شان را می‌گذرانند غافل از این که، افراد این دو گروه باید روزی در کنار هم و در زیر یک سقف ستون‌های اصلی خانواده‌ای را تشکیل دهند که قرار است زیر سایه تفاهم و رفاقت، فرزندان خوبی را به جامعه تحویل دهند. اما در میان این جوانان، افرادی نیز هستند که در دل آرزوی جنس دیگری داشتن(!) را در سر می‌پرورانند تا با بهره بردن از امکانات یکدیگر به نقطه‌ای از آرزوها و اهدافشان برسند.

یک خانواده بر عکس

نمونه این موارد **محمد.د. ۲۳ ساله** و دانشجوی سال آخر رشته مکانیک است و در این‌باره می‌گوید: در خانواده ما - بر عکس بسیاری از خانواده‌ها - به دخترها بسیار اهمیت می‌دهند، پس حق نداریم از گل بالاتر به آن‌ها بگوییم، چون از نظر پدر و مادر من، سه خواهر، در خانه ما مهمان هستند و مال مردم!... از طرفی دیگر تازگی‌ها آنقدر فیلم از مردان زن ذلیل پخش می‌کنند و قوانین و قواعد هم برای رعایت شخصیت خانم‌ها گذاشته‌اند که کم کم باورمان شده که باید زن ذلیل بمانیم و بمیریم! در این دور و زمونه دیگر مرد بودن به درد نمی‌خورد. صبح تا شب جون بکن و کار کن، آخرش بده به زن و بچه‌ها بخورند و بگویند چرا کم است. بیشتر می‌خواهیم!»

اما **ستاره، ف - ۱۸ ساله و دیپلمه** - دقیقا در نقطه مقابل حرف‌های محمد موضع می‌گیرد و می‌گوید:

«زن بودن در این جامعه یعنی بدبختی!... یعنی کلفتی و بیچارگی، توی خونه بابا که باید بشوریم و بساییم تا یاد بگیریم چطور شوهر داری کنیم، بعد هم برویم خونه شوهر و همون کارها را تکرار کنیم و تازه غرولند هم بشنویم... از همه بدتر بچه‌داری است. تازه دوروز بعد هم که از ریخت و قیافه افتادیم، می‌روند رویمان زن می‌گیرند و می‌گویند،... خوش آمدی... این بزرگترین ظلمی است که در حق خانم‌ها می‌شود. مردها فقط بلدند به خاطر این که زورشان بیشتر است به آدم دستور بدهند، درحالی که این یک واقعیت است که همه آن‌ها بدون ما زن‌ها حتی یک ثانیه هم نمی‌توانند در این دنیا دوام بیاورند! چون مطمئناً از گرسنگی می‌میرند!!!»

در حالی که **مریم، م - ۱۶ ساله** و محصل - فارغ از تمام این مشکلات با لبخند خاصی می‌گوید: من همینی که هستم را خیلی دوست دارم، چون اگر پسر بودم مجبور می‌شدم به سربازی بروم و موهایم را از ته بزنم، کچل شدن بزرگترین کابوس من است، در ضمن باید خواستگاری می‌رفتم و منت می‌کشیدم!!! اما الان وقت ازدواجم که شد منتم را می‌کشند!!! این خیلی خوب است!... البته دختر بودن هم مشکلاتی دارد، مثلا نباید برای برگشتن به خانه دیر کنیم. نمی‌توانیم هر شغلی را انتخاب کنیم و خیلی چیزهای دیگر... تازه بعد از ازدواج هم که بچه‌داری و بزرگ کردن آن‌ها به مسئولیت‌های ما اضافه می‌شود که این یکی دیگر فاجعه است. اصلا به نظر من، هر دوتایش به یک اندازه خوب است و به یک اندازه هم بد، اما خدایی آخرش هم دقیقا نمی‌دانم اگر قرار بود خودم جنسیتم را انتخاب کنم دوست داشتم دختر بودم یا پسر... اما ای کاش می‌شد هر وقت دوست داریم دختر باشیم. هر وقت دوست داریم پسر! وای آنوقت چی می‌شد!»

در مقابل **سحر رحیمی - ۲۵ ساله** و پرستار - می‌گوید: «دختر بودن خیلی بهتر است چون از انجام خیلی کارها معاف هستیم و بیشتر بار خانه به دوش مردها است، راحت درس می‌خوانیم، تفریح می‌کنیم، آخرش هم کسی هست که خرجمان را بدهد. البته در زندگی مشترک خیلی از مسئولیت‌ها هم به گردنمان می‌افتد که مجبوریم قبولشان کنیم. به هر حال من جنسیتم را دوست دارم، ولی اگر جامعه بیشتر به ما بها می‌داد آن وقت این رضایت کامل‌تر می‌شد و هیچ وقت در دل آرزو نمی‌کردیم که کاشکی بعضی وقت‌ها مرد بودیم و مثل آن‌ها زندگی می‌کردیم!»

نازنین سبحانی - ۲۴ ساله و دانشجوی دندانپزشکی هم می‌گوید: «نمی‌دانم، تا به حال به این موضوع فکر نکرده‌ام، اما چیزی که معلوم است این‌است که در جامعه ما مرد بودن صد پله بهتر از زن بودن است، چون همه امکانات متعلق به مردهاست در ضمن خانواده‌های ایرانی اصولا پسر دوستند و این یعنی راحتر زندگی کردن پسرها...»

در خانواده ما - بر عکس بسیاری از خانواده‌ها - به دخترها بسیار اهمیت می‌دهند، پس حق نداریم از گل بالاتر به آن‌ها بگوییم، چون از نظر پدر و مادر من، سه خواهر، در خانه ما مهمان هستند

نعمت پسر بودن

اما در میان این پاسخ‌ها که هر کدام حکایت از نوع فکر و منش خانواده و تاثیر آن بر جوانانمان است، شنیدن قصه زندگی آن‌هایی که صرفا برای زیستن، آن هم در محیط هول‌انگیز بیرون از خانه، شخصیت گذشته خود را به دست فراموشی سپرده‌اند و تنها در قالب پوشش جنس مخالفشان در جامعه حضور پیدا می‌کنند شنیدنی‌تر و قابل تامل‌تر می‌باشد.

شکوفه ۲۱ ساله یکی از آنهاست که نزدیک سه سال است در کوچه پس کوچه‌های غریب پایتخت این سرزمین، روز و شب‌هایش را به دست سنگی دیروز و دیروزها می‌سپارد،

او از آن چه که باعث شده یکسال نقش جوانی به نام رامین را بازی کند می‌گوید: «از وقتی یادم می‌آید در خانه‌مان همیشه صدای داد و هوار پدر و مادرم به راه بود نه از هم جدا می‌شدند و نه با هم سازش می‌کردند. پدرم بسیار بد اخلاق و عصبی بود و مادر که تنها به پول‌های انباشته شده او در بانک‌ها و گاوصندوق‌ها دلخوش کرده بود و من که نمی‌دانم برای چه در میان این زندگی سرد و بی‌روح حضور داشتم.

ای کاش می‌شد هر وقت دوست داریم دختر باشیم. هر وقت دوست داریم پسر! وای آنوقت چی می‌شد!

وقتی ۱۵ سالم بود با یکی از دوستان همکلاسی‌ام درد دل کردم و راز زندگی‌ام را برایش گفتم تا بلکه سنگ صبوری بر دردهای بی‌درمانم باشد. اما او خنجری شد برای بریدن آخرین رشته‌های ریسمان پوسیده‌ای که مرا به زندگی والدینم متصل می‌کرد.

اول از مهمانی شروع کردیم چون پدر و مادرم حتی از نبودنم در خانه احساس رضایت می‌کردندو بعد هم اولین جوان به حریم زندگی‌ام قدم نهاد تا من معنای عشق را بفهمم و او با بازیچه قرار دادن من، مردی و مردانگی‌اش را به خودش و دوستانش ثابت کند و من که چه ساده و کودکانه دل به قلب سنگی‌اش بستم و او را تکیه گاه خستگی‌ها و شاهزاده رویاهایم یافتم و او که چه سرد و بی‌احساس، اول روح و سپس جسمم را آسان در زندان موادی که هر از گاه با منت در کف دستانم می‌گذارد، تسخیر کرد. بعدها فهمیدم کار او به دام انداختن افرادی مثل من است که از زندگی و خانه خسته شده‌اند.

وقتی پدر و مادرم متوجه اعتیادم شدند توجهی را که تا آن روزها از وجودم دریغ کرده بودند، را در قالب بد و بیراه و زندانی کردن و کتک زدنم نثارم کردند.

زندگی برایم سخت شده بود و من که به ناچار بار سفر را به دل خیابان‌های غریب شهر بستم تا

● جواد فاضل

یا پسر بودن؟

بلکه بتوانم از دردی که در تمام اندامم ریشه دوانده بود رهایی یابم، اما افسوس که در محیط بیرون از خانه مجبور به تحمل دردهای دیگری شدم.

از مواد فروشی گرفته تا خود فروشی کارهای روزمره‌ام برای گذران زندگی شده بودند تا این که یکی از هم گروهی‌هایمان را هنگام دادن مواد در پارک دستگیر کردند، اما من و یکی از دوستانم ـ شیما ـ با هزار و یک بدبختی از آن مهلکه فرار کردیم، بعد از آن هم تبدیل شدیم به مهره‌هایی سوخته که با پیدا کردنمان همه چیز برای گروه هم به پایان می‌رسید. پس دنبال راه چاره‌ای گشتیم تا برای همیشه از این ترس و لرز و در خانه ماندن رها شویم و... اینگونه بود که من و شیما، خود را به شکل و شمایل یک پسر در آوردیم...

دختران و پسران زیادی از کنار ما می گذرند که خود را باور ندارند و یا در قالب شخصیت و جنسیت دیگری در کنارمان حضور پیدا کرده‌اند

اما راستش از روزی که سعی کردم که به خود بقبولانم که یک پسرم، احساس رضایتی نیز در وجودم شکل گرفت. پسر بودن عالم زیبایی داشت، به خصوص برای کسی که قرار است بیرون از خانه زندگی کند، پسر بودن یک نعمت است.

غم نادیده شدن

و اما **مسعود ـ ۲۶ ساله ـ** هم مانند شکوفه از غم نادیده شدن می‌گوید: «من در خانواده‌ای به دنیا آمدم که قبل از من حضور پنج پسر را به خود دیده بود، مادرم آرزوی داشتن دختر را داشت و پدر هم که ما و دیوار برایش فرقی نداشتیم! من دلم می‌خواست برای مادرم آنطور باشم که او دوست دارد، کمکش می‌کردم و مانند یک دختر به پای حرف‌ها و درد دلش می‌نشستم، اما او نه من را می‌خواست و نه حضورم را... در پیش چشمان او من یک پسر لوس و مزاحم بودم که اگر دختر از آب در می‌آمدم آرزوهایش را به حقیقت می‌رساندم و من نمی‌دانستم پسر شدن من تا چه اندازه‌اش تقصیر خودم بوده که حالا باید تاوانش را پس می‌دادم.

سربازی‌ام را که به اتمام رساندم در یک تولیدی مشغول به کار شدم و سعی کردم با کسب رضایت صاحب کارم شب‌ها را هم در همان جا بگذرانم و به عنوان نگهبان دستمزد بیشتری نیز دریافت کنم. شب‌ها تا دیر وقت کار می‌کردم و لباس می‌دوختم تا دیگر محتاج خانواده‌ام نباشم و در این میان که گهگاه از روی هوس و کنجکاوی، لباس‌های زنانه به تن می‌کردم تا ببینم چگونه در تن می‌ایستند و من که در آرزوی دختر شدن و کنار خانواده ماندنم بر لباس‌ها دست می‌کشیدم و حسرت می‌خوردم!...

یکی از دخترهای هم محله‌ای‌مان را برای ازدواج در نظر گرفتم اما آن‌ها به خاطر پول، دست رد به سینه‌ام زدند و جوابم کردند.

بعد از آن کار پدر و مادر و دیگر برادرانم شده بود طعنه زدن به قلب مجروحم که به رسم عشق دل در گروی دختری داده بود.

به نظر آن‌ها من موجودی به درد نخور بودم که هیچ کس حاضر نبود لحظه‌ای با من زندگی کند! و من در خیال پولدار شدن هر روز بیشتر از دیروز کار می‌کردم، اما سال‌ها گذشت و دیدم با این روش به جایی نمی‌رسم و دستم که کج رفت تا راهم نیز از مسیر صحیح زندگی کج شود.

وقتی گاوصندوق تولیدی را شکستم و پول‌ها را برداشتم تمام فکر و ذکرم رسیدن به رویاهای بهتر بود، اما می‌دانستم که با این وضعیت دیر یا زود گیر می‌افتم و...»

دختر شدن کار ساده‌ای بود و در این میان دیده شدن بسیار لذت بخش... ساعات زیادی کنار خیابان می‌ایستادم تا با تیپ آن چنانی و آرایش غلیظ ماشین‌های متعددی از کنارم رد شوند و برایم چشمک بزنند و مرا به سوی خود فرا بخوانند تا دلم با هر بوقشان از شوق بلرزد و احساس زیبایی به سراغم بیاید و من در دلم به ساده لوحی این جوانک‌های ساده، پولدار و خوش تیپ می‌خندیدم و...»

خیال بر باد رفته

ساناز ۲۷ ساله هم از رویا و خیال بر باد رفته‌اش می‌گوید: در خانه متمکن و متدین به دنیا آمدم. پدرم را همه به عنوان بزرگ محله قبول داشتند و مادرم هم دبیر بود. هر دوی آن‌ها دلشان می‌خواست من هم مثل خواهر بزرگترم که دکترای عمومی داشت، برای خودم کسی شوم، اما من فرزند ناخلفی بودم که بزرگترین آرزویم را رسیدن به دنیای متمدن غرب می‌دانستم.

می‌خواستم هر طور شده از ایران خارج بشوم و در آن جا تصمیم بگیرم که چه کنم تا احساس خوشبختی کنم چون آن جا را بهشت برینی می‌پنداشتم که همه دریچه‌ها و پنجره‌هایش رو به نور باز می‌شود، اما پدر و مادر مخالف افکار من بودند و دائم با مقایسه من و خواهرم پیش دوست و غریبه تحقیرم می‌کردند، تا این که با جوانی به نام عباس آشنا شدم که خود را عاشق و دلباخته من معرفی می‌کرد ودائم از زندگی مشترکمان و خوشبختی‌ای که در دو قدمی ما نشسته صحبت می‌کرد و من در آن روزها آن قدر در عشق او غرق بودم که اندیشه خروج از ایران را تقریبا به دست فراموشی سپرده بودم، اما از بد روزگار، روزی در خیابان یکی از همسایه‌هایمان ما را با هم دید و همه چیز را به پدرم گزارش داد و در محله پیچید که دختر «فلانی» بزرگ و معتمد محل، خیابان‌های بالای شهر را در حالی که چادر به سر ندارد با پسران غریبه گز می‌کند و سر از رستوران‌ها در می‌آورد...

هیچ وقت کتک‌ها و درد کمربندهای آن شب پدرم را از خاطر نمی‌برم، مدتی در خانه حبس بودم و یک روز که کسی حواسش به من نبود خودم را به تلفن رساندم و موضوع را برای عباس تعریف کردم او پیشنهاد وحشتناک فرار را به من داد و من بدون هیچ مقاومتی پذیرفتم تا بعد از ازدواج با عباس و رسیدن به خوشبختی‌ای که او برایم تعریف می‌کرد، به والدینم ثابت کنم که در مورد او اشتباه می‌کردند.

پس، تمام طلاهای خودم، مادرم و خواهرم را به همراه پس اندازم برداشتم و در یک حرکت همه را غافلگیر کردم و از خانه گریختم، اما روز بعد از ازدواج با عباس، نه طلاها و پول‌هایم را یافتم و نه او را... تازه فهمیدم که چه اشتباهی کرده‌ام چون دیگر نه راه پیش داشتم و نه پس! تا این که در پارک دانشجو با دختری به نام ژیلا آشنا شدم که دانشجو بود و مجردی زندگی می‌کرد.

ژیلا بچه طلاق بود و او هم مانند ما پولدار، با این تفاوت که پدرش مال و املاکش را برای بچه‌اش گذاشته بود، نه این که مثل پدر من زندگیش را به همه بدهد به جز اعضای خانواده‌اش!

... بعد از مدتی ژیلا یادم داد که چگونه خرجم را در بیاورم و من با نابود کردن جسم و روحم در میدان هوس بچه پولدارهای بالای شهر، اسکناس‌های سبز را روی هم انباشته می‌کردم تا بار سفر را آزادانه ببندم و از این کشور به سمت آرزوهایم پرواز کنم. ژیلا هم در این بین کم برای رفتن تشویقم نمی‌کرد و من چه ساده بودم که فکر می‌کردم او خوشبختی‌ام را می‌خواهد!... وقتی حرف ویزا و پاسپورت شد چند نفر از دوستانش را معرفی کرد و گفت که مرا به کانادا می‌برند و مساله اقامتم را حل می‌کنند.

وقتی کارهایم درست شد برای مدتی به ترکیه رفتم و پیش پسری به نام کمال ساکن شدم که می‌گفت، مقیم کانادا است، اما مدتی که گذشت دیدم پول‌هایم در حال ته کشیدن است و خبری از رفتن نیست به خصوص این که در این مدت معتاد هم شده بودم!!!

روزهایم به همین منوال می‌گذشت که ناگهان چشم باز کردم و پس از شنیدن مخفیانه یک گفتگوی تلفنی، فهمیدم که ژیلا و کمال برای یک باند قاچاق دختران فراری کار می‌کنند و من هم یکی از این فروخته شدگان نگون بخت هستم که خدا می‌داند قرار است چه بلایی به سرم بیاید.

بقیه در صفحه ۴۶

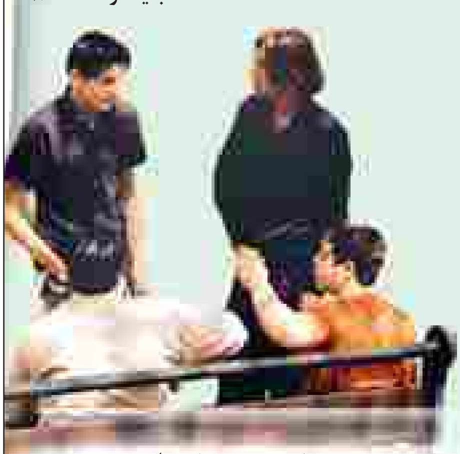

من همینی که هستم را خیلی دوست دارم، چون اگر پسر بودم مجبور می شدم به سربازی بروم و موهایم را از ته بزنم

موس
فرصت یا

یک هفته،
چند نگاه

محمد سروش

پس از هفته‌ها حاکمیت رکود نسبی در فضای سیاسی جامعه، از یکی دو هفته پیش و به مدد طرح یک سوژه جدید سیاسی اندکی از یخ موجود در این فضا کاسته شده و محافل سیاسی از همه طیف‌ها تا حدی در این زمینه فعال شدند.

موضوعی که سبب ساز حرکت تازه در سطح کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی شده، طرح کاندیداتوری مهندس میرحسین موسوی برای ریاست جمهوری سال آینده، می‌باشد. این حرکت جدید با انتشار خبر زیر در سطح روزنامه‌ها آغاز شد: «شورای مرکزی مجمع روحانیون مبارز، یکشنبه شب تصویب کرد از مهندس میرحسین موسوی آخرین نخست وزیر ایران برای حضور در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ دعوت به عمل آید. این در حالی است که پیش از این منابع آگاه درباره نامزدهای حجت‌الاسلام مهدی کروبی دبیر کل مجمع روحانیون مبارز برای این انتخابات به گمانه زنی پرداخته بودند. در مصوبه اخیر مجمع روحانیون مبارز از موسوی به عنوان نخست وزیر محبوب دوران پرافتخار امام خمینی نام برده شده و آمده است:

«مجمع بر برگزاری انتخابات حماسی و پرشور و حضور گسترده مردم در این عرصه مهم تأکید دارد».

به دنبال انتشار این خبر در خبرگزاری‌ها مجید انصاری و رسول منتجب‌نیا دو عضو شورای مرکزی مجمع روحانیون مبارز نظر این گروه سیاسی و مذهبی را تشریح کردند. مجید انصاری نماینده سابق مجلس و عضو کنونی مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت نظام در این ارتباط گفت «جهت اجرای مصوبه مجمع به زودی چند تن از اعضای ارشد مجمع روحانیون مبارز با مهندس موسوی دیدار خواهند کرد و رسماً از وی برای حضور در انتخابات دعوت می‌کنند.»

مجید انصاری از مهندس موسوی به عنوان سیاستمداری محبوب میان نخبگان جامعه و عامه مردم نام برد. که بویژه در نسل جوان و دانشگاهی جایگاه ویژه‌ای دارد و از این رو شانس وی برای پیروزی بسیار زیاد است. به عقیده مجید انصاری «شرایط نباید به سمتی سوق یابد که گروه‌های سیاسی حس کنند معرفی کاندیدا آب در هاون کوبیدن است، انتخابات نباید به عرصه وزن کشی احزاب و جریان‌های سیاسی تبدیل شود و تأکید مقام معظم رهبری نیز همواره در برگزاری انتخاباتی پرشور و حضور حماسی و حداکثر مردم استوار بوده است.»

آیا موسوی می پذیرد؟

به دنبال طرح دعوت مجمع روحانیون مبارز از مهندس موسوی برای حضور در انتخابات و در حالی که بیش از ده ماه به این انتخابات زمان باقی مانده دامنه بحث‌ها و تحلیل‌ها به ناگهان افزایش یافت و در دو طیف اصلی حاکمیت مواضعی پیرامون این موضوع طرح گردید.

از همان آغاز طرح کاندیداتوری موسوی این سوال به طور جدی در ذهن فعالان سیاسی و ناظران مختلف ایجاد شد که آیا وی در شرایط کنونی حاضر به پذیرفتن نامزدی خواهد شد یا نه؟ تجربه سال ۷۶ که در آن مهندس موسوی به ناگهان از ورود به صحنه انتخابات اعلام استنکاف کرد تردیدهای اساسی در ذهن فعالان سیاسی پدید آورده است. به طوری که این حرکت را مشابه اقدامی می‌دانند که درسال ۷۵ توسط مجمع روحانیون مبارز انجام شد. در آن مقطع و در حالی که فضای سیاسی کشور شدیداً بسته بود و هر گونه احتمالی جز پیروزی کاندیدای یک طیف خاص، منتفی بنظر می‌رسید مجمع روحانیون مبارز و بسیاری از گروه‌های سیاسی و چهره‌های تاثیرگذار رسماً از مهندس موسوی در خواست کاندیداتوری کردند. افزایش فشارها و پیگیری شدید گروه‌ها و چهره‌های سیاسی اندک اندک امید به حضور مهندس موسوی را افزایش می‌داد که ناگهان وی با انتشار یک اطلاعیه غیر منتظره انصراف خود را از کاندیدا شدن اعلام نمود. دلایل انصراف موسوی از نامزدی ریاست جمهوری سال ۷۶ هرگز از سوی خود او اعلام نشد اما همسرش خانم دکتر زهرا رهنورد طی مصاحبه‌ای با ماهنامه «زنان» از برخی پیام‌های رسمی به موسوی خبر داده بود. در آن زمان و به دنبال انصراف ناگهانی مهندس موسوی بود که مجمع روحانیون مبارز رایزنی و تلاش برای کسب رضایت یکی از اعضای خود را آغاز کرد که به حماسه دوم خرداد و پیروزی قاطع و بی‌نظیر حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی وزیر ارشاد مهندس موسوی منتهی شد.

وجود چنین سابقه‌ای سبب شد، بسیاری از تحلیل‌گران در خصوص پاسخ مثبت مهندس موسوی تردید جدی داشته باشند. در معرفی چهره و سابقه میرحسین موسوی روزنامه شرق اینچنین نوشت:

شخصیتی محبوب

«میر حسین موسوی از چهره‌های شاخص جناح چپ ایران است که به مدت ۸ سال از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ ریاست دولت را بر عهده داشت. در قانون اساسی قبلی ایران ریاست دولت یا کابینه با نخست وزیر بود که از سوی رئیس جمهور به مجلس معرفی می‌شد و موسوی دو بار این فرصت را به دست آورد. وی ابتدا وزیر خارجه جمهوری اسلامی بود و سپس به نخست وزیری رسید و با پایان یافتن دوره نخست وزیری‌اش آخرین نخست وزیر ایران شد. در اصلاحیه قانون اساسی رئیس جمهور شخصاً ریاست دولت را بر عهده گرفت و نظام پارلمانی ایران به نظام ایالتی نزدیک شد. دولت اول موسوی یک دولت ائتلافی راست و چپ بود اما با خروج ۵ وزیر محافظه کار از کابینه وی اکثریت مطلق دولت در اختیار چپگرایان قرار گرفت. موسوی از سیاستمداران محبوب بنیانگذار جمهوری اسلامی بود و دوره دوم نخست وزیری خود را با تأیید امام خمینی آغاز کرد، اما با رحلت ایشان از سیاست کناره گرفت و به هنر و اندیشه روی آورد. موسوی مهندس معمار و نیز هنرمندی نقاش است که در سال‌های اخیر ریاست فرهنگستان هنر و راه‌اندازی یک موسسه پژوهشی در حوزه علوم انسانی با همکاری و همراهی فرزندان آیت‌الله بهشتی را بر عهده گرفته است.

موسوی در دوره نخست وزیری خود سیاستمداری چپگرا، رادیکال و انقلابی به شمار می‌رفت و شرایط جنگی کشور که به او این امکان را می‌داد که بر سیاست‌های توده گرا تأکید کند. نیاز کشور به بسیج نیروهای اجتماعی و اقتصادی سبب می‌شد موسوی رئیس دولتی مردمی محسوب شود و غلبه الگوهای چپ بر جهان نیز به حضور او در این مقام کمک می‌کرد. مهندس موسوی از سال ۱۳۶۸ تاکنون به ندرت اظهار نظر کرده است»

درپی تصمیم شورای مرکزی مجمع روحانیون مبارز چند تن از سران این تشکل سیاسی و روحانی در ملاقاتی با مهندس موسوی رسما وی را برای حضور در انتخابات دعوت و ترغیب کردند. «آیت‌الله موسوی بجنوردی» یکی از شرکت کنندگان در این دیدار پس از ملاقات گفت که میرحسین موسوی شرکت در انتخابات را رد نکرده است و قرار است مجدداً در این زمینه با وی در جلسه‌ای دیگر بحث و گفت و گو کنیم حجت‌الاسلام محتشمی نیز که در دوره نخست وزیری مهندس موسوی وزیر کشور وی بود پس از جلسه‌ای دوساعته اعلام کرد در این جلسه با توجه به ابعاد گسترده انتخابات ریاست جمهوری، زوایایی از موضوع انتخابات مورد بحث قرار گرفت و مقرر گردید در جلسات آتی ابعاد دیگر انتخابات مورد بررسی قرار گیرد. در این جلسه مهندس موسوی مباحث بسیار مفید و ارزشمندی را مطرح کرد و روند جلسه مثبت و امیدوار کننده بود. موسوی هنوز جواب رد یا تأیید به این دعوت نداده و در این زمینه اظهار نظر نکرده است.»

هر چند شروع کننده به دعوت از مهندس موسوی مجمع روحانیون مبارز بود ولی گروه‌های اصلی در جبهه دوم خرداد بلافاصله به این دعوت پیوستند و از مهندس موسوی درخواست کردند در رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری حضور پیدا کند.

در این زمینه دبیر کل جبهه مشارکت در مصاحبه‌ای خبری به صراحت اعلام نمود «کاندیدای اصلی و اول ما میرحسین موسوی است». دکتر محمدرضا خاتمی هر چند یادآوری نمود «اولویت، کاندیدای حزبی است» و «حداقل ۸ تا ۱۰ نفر درون حزب داریم که امکان کاندیداتوری و کسب آرای قابل توجه در انتخابات را دارند» اما اضافه کرد که «حاضریم برای حفظ اجماع دوم خرداد کاندیدای حزبی خود را به سود مهندس موسوی کنار بگذاریم» به گفته دبیر کل جبهه مشارکت «در حال حاضر در جبهه دوم خرداد بر سر مهندس موسوی اجماع وجود دارد و نشانه‌های مثبتی هم دیده می‌شود که ایشان تمایل به کاندیداتوری دارند. ما تلاش می‌کنیم که این نشانه‌ها تقویت شود»

البته به جز جبهه مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هم به صراحت و تأکید از حضور

وی، نوستالژی

از همان آغاز طرح کاندیداتوری موسوی این سوال به طور جدی در ذهن فعالان سیاسی و ناظران مختلف ایجاد شد که آیا وی در شرایط کنونی حاضر به پذیرفتن نامزدی خواهد شد یا نه؟

مهندس موسوی حمایت کرده است.

از میان چهره‌های سیاسی اظهار نظر سعید حجاریان قابل توجه بود. وی با بیان اینکه من با موسوی در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس همکار هستم تصریح کرد: «نمی‌دانم که مثل قضیه دفعه قبل می‌شود یا خیر، دفعه قبل نشد که موسوی در عرصه انتخابات حضور یابد»

اهمیت و گستردگی طرح موضوع به حدی رسید که چهره‌های رسمی و مسوولین دولتی هم به عرصه اظهار نظر وارد شدند. عبدالله رمضان‌زاده سخنگوی دولت در این ارتباط یادآور شد «ما از هر حرکتی که باعث گسترش و پرشورتر شدن رقابت در صحنه انتخابات شود استقبال می‌کنیم و امیدواریم همه شخصیت‌هایی که در کشور دارای وجهه ملی هستند و مورد استقبال عمومی واقع می‌شوند و در خود شایستگی و صلاحیت این کار را دارند در صحنه حاضر شوند و امکان حضور آنها از سوی همه ارکان نظام فراهم شود تا شاهد انتخاباتی رقابتی، پرشورو سالم باشیم» همچنین حجت‌الاسلام ابطحی معاون پارلمانی و حقوقی رئیس‌جمهوری در حاشیه کنگره اخیر جبهه مشارکت در ارتباط با موضوع کاندیداتوری مهندس موسوی اظهار نظر کرد و گفت: برخی از موانعی که در سال ۷۶ مطرح بود برطرف شده است»

موضع منتقدین دولت

موضوع دعوت از مهندس موسوی به یک سوژه مهم خبری برای روزنامه‌های مختلف نیز تبدیل شد.

روزنامه‌های طیف منتقد اصلاحات هر چند با تأخیر چند روزه ولی بالاخره نسبت به آن واکنش نشان دادند.

رسالت در یادداشتی با عنوان «دو واقعه، دو رویکرد» و با اشاره به دعوت مجمع روحانیون نوشت «با توجه به ابهاماتی که این اقدام را تا حد یک سناریوی فریب پایین می‌آورد خردمندانه‌ترین موضع از سوی جناح منتقد آن است که فعلاً تا زمانی که رسماً میرحسین موسوی کاندیداتوری خود را شخصاً اعلام نکرده است از موضع له یا علیه او خودداری نمایند زیرا تا آن زمان این حرکت هیچ پشتوانه‌ای ندارد»

روزنامه کیهان نیز به قلم جدید مسوول خود «حسین شریعتمداری» طی سرمقاله‌ای با عنوان «ماجرا چیست؟» نوشت «قوی‌ترین احتمال آن است که ماجرای نامزدی آقای مهندس موسوی حداکثر چند ماه ادامه خواهد یافت و گروه‌های دوم خردادی که گرایش مردم به اصول گرایان را درک کرده و آن را یک حرکت برگشت‌ناپذیر می‌دانند در این فاصله محور تبلیغات خود را روی سوابق اصول‌گرایانه ایشان متمرکز می‌کنند با این امید که تأکید توام با حمایت آنها بر اصولگرا بودن آقای مهندس موسوی باعث شود گروه‌های حمایت کننده نیز در نگاه و تصور مردم اصولگرا تلقی شوند و اما، بعد از حداکثر چند ماه که بعید نیست به چند هفته نیز کاهش یابد مهندس موسوی به پیشنهاد نامزدی خود برای ریاست جمهوری پاسخ منفی می‌دهد و همزمان از کاندیدای اصلی جبهه دوم خرداد که تا آن هنگام با چراغ خاموش در حرکت بوده است حمایت می‌کند و یا پاسخ منفی او بگونه‌ای خواهد بود که حمایت ایشان از کاندیدای اصلی را به ذهن دیگران القاء می‌کند»

در طیفی دیگر **روزنامه شرق** آمدن و نیامدن مهندس موسوی را محور تحلیل خود قرار داد و در این ارتباط نوشت «میرحسین موسوی نه تنها فرصتی دوباره که شاید آخرین فرصت طبقه متوسط جدید ایران باشد که دهان از دامان دولت بر چیند و به طبقه‌ای واقعی تبدیل شود. در واقع حضور موسوی در رأس دولت این قدرت را به اصلاح‌طلبان می‌دهد که احزاب چهار ساله و پنج ساله خود را هشت ساله و ده ساله کنند، مطبوعات چند ماهه خویش را عمری درازتر دهند و انجمن‌های نوباوه خویش را با تجربه کنند... موسوی اما همچنان در تردید به سر می‌برد و ما در خیال که او واپسین فعالیت سیاسی خود را در قامت آخرین دایه جامعه مدنی به انجام رساند.

موسوی آخرین نخست وزیر ایران بود اما آیا می‌تواند آخرین دایه دموکراسی ایران هم باشد؟»

بحث و تحلیل‌ها همچنان ادامه دارد اما این سوال در حافظه تاریخی ملت ایران هنوز بی‌پاسخ مانده که چرا مهندس میرحسین موسوی با آن سوابق همچنان تمایل دارد مهر بر دهان باقی بماند؟!

■

اسرار کاهش وزن بدون هزینه

کم کردن وزن و حفظ آن، درواقع یک راز نیست و شامل رژیم‌های موقتی، قرصهای ویژه سوزاندن چربی، و مؤسسه‌های لاغری نمی‌شود، بلکه بزرگترین بررسی انجام شده بر روی کاهش وزن طولانی مدت، نشان می‌دهد که موفقیت‌آمیزترین کاهش وزن را افراد خود انجام داده‌اند. حتی بدون استفاده از برنامه‌های غذایی خاص، تجاری و گران‌قیمت، مکمل‌های غذایی، جایگزین‌های گوشتی و یا داروهای عجیب و غریب!

البته طی این بررسی روشن شد از بیش از ۳۲ هزار نفر از افرادی که رژیم داشتند، ۸۳ درصد وزن خود را بیش از یکسال است که حفظ کرده‌اند و برای این کار از هیچ حربه خاصی استفاده نکرده‌اند. درواقع، تنها ۱۴ درصد کسانی که وزن خود را برای بیش از ۵ سال حفظ کرده‌اند، از برنامه‌های رژیمی تجاری مختلف و تعداد کمتری هم از جایگزین‌های غذایی استفاده کرده‌اند.

بنابراین محققان به این نتیجه رسیدند، باور اینکه کم کردن وزن احتیاج به یک متخصص تغذیه یا برنامه غذایی خاصی دارد، نادرست است و مهمترین مساءله در رژیم موفق، این نیست که شما چه می‌خورید، بلکه سوزاندن کالریها با ورزش مرتب می‌باشد.

هشت نفر از ده نفر افرادی که رژیم‌های موفقی داشتند، در هفته سه بار و یا بیشتر ورزش می‌کردند و این را استراتژی شماره یک خود قلمداد می‌کنند.

اگرچه پیاده‌روی، متداول‌ترین شکل ورزش برای کاهش وزن موفق و طولانی‌مدت می‌باشد، حدود ۳۰ درصد افراد، بلند کردن وزنه را به ورزش روزانه اضافه می‌کنند تا سوزاندن کالری در توده عضلانی را افزایش دهند.

البته همه افرادی که سعی در کم کردن وزن خود دارند، موفق نیستند. تنها حدود یک‌چهارم افرادی که رژیم می‌گیرند، حداقل ۱۰ درصد وزن اولیه را کم کرده و آن را برای حداقل یکسال، حفظ می‌کنند که این همان تعریف استاندارد کاهش وزن موفق می‌باشد.

محققین می‌گویند، هیچ برنامه غذایی واحدی که مناسب همه سایزها باشد وجود ندارد، اما این تحقیق بعضی موارد کلی و استراتژی‌های کمک‌کننده به کاهش وزن را مشخص کرده که شامل نکات زیر است:

۱) قند خون خود را کنترل کنید. کربوهیدرات تصفیه شده باعث یک افزایش ناگهانی در انسولین شده که باعث می‌شود سطح قند خون افت کند و شما احساس گرسنگی نمایید، حبوبات و غذاهای پرفیبر را جایگزین نان سفید و سیب زمینی و خمیر پخته کنید.

۲) از پروتئین زیاد استفاده کنید. خوردن پروتئین کافی سبب می‌شود که شما احساس پری و سنگینی نمایید و نیز باعث کند شدن جذب غذا می‌شود.

۳) خود را با افزایش حجم گول بزنید. افزودن سبزیجات و میوه‌جات همراه با آب، باعث شده که شما احساس سنگینی کرده و بدین طریق شما را فریب می‌دهد.

۴) چربی را انکار نکنید. خوردن کلوچه‌های بدون چربی، و دیگر مواد حاوی کربوهیدرات تصفیه شده، می‌تواند منجر به پرخوری شود. اجازه دهید که تا ۳۰ درصد کالری روزانه شما از چربی تاءمین شود. مخصوصاً از روغن‌های غیراشباع شده گیاهی، آجیل و روغن ماهی.

پس سعی کنید این موارد را رعایت کنید تا بدون هیچ دردسری لاغر بمانید. چون بیش از نیمی از رژیم‌های موفق در دنیا این نکات را در رژیم روزانه رعایت می‌کردند.

از: مهسا حسن‌زاده

ناامیدی یار خود را می کشد ●حضرت امیر(ع)

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

قسمت اول

روزی که از زن بودن

این هفته: زندان ورامین

اشاره:

پس از تخریب زندان قصر و تحویل آن به شهرداری منطقه، جهت احداث پارک - موزه، بر آن شدیم تا بعداز این گزارشهای خود را از زندانهای خارج شهر تهران تهیه کنیم و برای شروع، همکاری‌مان را با زندان ورامین آغاز کردیم.

زندان ورامین به ریاست آقای عبدالله میرمنش داوی در جنوب شرقی تهران و شمال غربی شهرستان ورامین در کنار روستای خورین قرار دارد. مساحت این زندان ۳۴ هزار مترمربع است. حدود ده هزار مترمربع آن زیربنا و حدود بیست وچهار هزار مترمربع فضای آزاد، شامل زمین ورزشی و... است. فضای داخلی ندامتگاه را جنگلی درختی، شبیه به پارک جنگلی پوشش داده است. این فضا قبل از انقلاب به عنوان باغ پیشاهنگی درخدمت اداره آموزش و پرورش بود، اما بعداز انقلاب، تحویل دادگاه انقلاب و کمیته انقلاب اسلامی گردید تا زندانیانی با جرم مواد مخدر در آن نگهداری شوند. سال ۶۵ با ادغام زندان شهربانی سابق، عنوان زندان مرکزی ورامین را به خود گرفت و هم‌اکنون زندانیانی با تمام جرائم اعم از زن و مرد محکوم و بازداشتی حوزه‌های قضایی ورامین، پاکدشت، پیشوا، جوادآباد و قرچک را پذیرش می‌نماید.

ظرفیت زندان حدود چهارصد نفر است که درحال حاضر حدود هزار نفر دوران محکومیت و بازداشت خود را در آنجا می‌گذرانند که بیش از نیمی از آنان بازداشتی هستند.

خوشبختانه با ساخت و سازهای به عمل آمده در دو سال گذشته، فضای اسکان زندانیان به دو برابر افزایش یافته و دارای بهداری نسبتاً مجهز، سالنهای ملاقات کابینی و خصوصی، سالن انتظار، سرویس‌های بهداشتی، باشگاه، هواخوری، نمازخانه و فضای سبز است.

برنامه ملاقاتها در طول هفته به جز روزهای جمعه و تعطیل براساس طبقه‌بندی جنسیت و جرم و سن است.

از نظر بهداشتی، زندان در شرایط مطلوبی قرار دارد و بیماری خاص و ویژه‌ای در زندان وجود ندارد. برخی بیماران ویژه شناسایی شده‌اند که ضمن هماهنگی با شبکه بهداشت استان، به بیماران و خانواده‌ها آموزشهای لازم داده می‌شود. اغلب این بیماران، بیماری را با خود به زندان آورده‌اند و هیچ‌گونه دلیلی برای اینکه آنها در زندان به بیماری مبتلا شده باشند، وجود ندارد.

ضمناً زندانیان صعب‌العلاج به مرخصی‌های استعلاجی اعزام می‌شوند.

قدمت ساختمان، آسیب‌پذیری آن را تشدید نموده، ضمن آنکه اکثر وسایل و امکانات موجود در زندان نیز فرسوده شده است، البته با ساخت و سازهای جدید، مشکل ساختمان تا حدودی مرتفع گردیده و مسوولان، چشم‌انتظار تعویض وسایل و امکانات داخل زندان هستند.

ضمن تشکر از جناب آقای منش‌داوی بابت همکاری و هماهنگی جهت تهیه گزارش از این زندان و نیز تاریخچه مختصری که در مورد زندان ورامین در اختیارمان قرار دادند، اولین مصاحبه‌مان را با یکی از محکومان تقدیم حضورتان می‌کنیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

○○

زن، ریز نقش و کوتاه‌قد بود. با چادر مشکی‌ای که خود را درآن پوشانده بود، بی‌شباهت به یک بچه نبود. چهره‌اش تشابه بسیاری به هموطنان ترکمن داشت، اما وقتی شروع به صحبت کرد، متوجه شدم از مهاجران افغان است.

زن در نهایت سادگی شروع به صحبت کرد، اما آنقدر آشفته بود که نمی‌توانست نظمی به حرفهایش بدهد. در بازگویی آنچه که بر سرش آمده بود، مدام اشتباه می‌کرد. وقتی علت آشفتگی‌اش را پرسیدم گفت، از یک هفته قبل که حکم گرفته، دچار اختلال حواس شده است، چرا که هرگز باور نمی‌کرد به خاطر گردن گرفتن کاری که نکرده، پانزده سال حکم بگیرد. از او خواستم با تمرکز حواس، داستان زندگی‌اش را برایمان بگوید و او اینطور شروع کرد:

-پدر و مادرم تبعهٔ افغانستان بودند، اما سالها قبل -شاید تقریباً سی سال پیش- خانواده‌هایشان به ایران مهاجرت کردند و از آنجا که آرامش ایران را هیچ‌جای دنیا نداشت، همین‌جا ماندگار شدند. بعد هم دست تقدیر آنها را با هم آشنا کرد و این آشنایی منجر به ازدواج آنها شد.

حاصل این ازدواج چهار فرزند بود که من آخرین آنها بودم، اما شوربختی و بدبختی من از همان دوران نوزادی خودش را نشان داد، چرا که وقتی فقط سه ماه از تولدم می‌گذشت، مادرم خودش را کشت تا برای همیشه از قیل و قال دنیا راحت شود! آنطور که بعدها شنیدم، او هم زندگی خوبی نداشت، چرا که...

اگرچه وضع مالی پدرمان خوب بود و ما در یکی از مناطق شمالی و خوش‌آب و هوای تهران سکونت داشتیم، ولی یک چیز همیشه باعث آزار مادرمان بود و آن قاچاق فروشی پدرم بود. او سالها بود که به صورت عمده قاچاق وارد ایران می‌کرد و آن را به خریداران بزرگ می‌فروخت، درحالی که درمنزل خودش را گاه پیمانکار و گاه تاجر نشان می‌داد تا هیچ‌کس حتی زن و بچه‌اش که نسبت به این موضوع حساس بودند، با او مشکل پیدا نکنند.

اما یک روز که مادرم به شغل شریف! پدرم پی‌برد، ناگهان همه چیز عوض شد و زندگی رنگ دیگری به خود گرفت، رنگ تند فریب و نیرنگ دروغ از پشت پرده‌های تظاهر بیرون زد و بوی تعفن بی‌اعتمادی در سرتاسر آن خانه بزرگ و اشرافی پیچید.

جرو بحث‌ها و دعواها و کتک‌کاری‌ها از همان موقع آغاز شد. مادرم هم بابت خودش و ما ناراحت بود و هم بابت خانواده خودش و شوهرش که از سرشناسان بودند و اگر اتفاقی برای پدرم می‌افتاد، آوای ننگ آن تا سالها در تمام این دو خانواده بزرگ، به گوش می‌رسید. البته پدرم، گویا آنقدر به کار خودش اطمینان داشت که به هیچ‌وجه حاضر نبود، از کار کثیف خود دست بردارد. مادرم که دید دعواها و درگیری‌ها هیچ فایده‌ای ندارد و طلاق هم آبروی او و خانواده شوهرش را خواهد برد، تنها راه چاره را در مرگ دید و یک روز چند قرص قوی و خواب‌آور خورد و خوابید و دیگر برنخاست و در تمام این دوران پرتشنج، من در گهواره‌ای در گوشه آن خانه مجلل، آسمان مشبک بالای سرم را نگاه می‌کردم و شاید تمام دنیایم یک جغجغه کوچک بود که گاهی با دستهای ناتوانم آن را به حرکت درمی‌آوردم. مادرم مُرد، درحالی که من حتی تصویر مبهمی از او در ذهن نداشتم. برای پدرم بهترین بهانه من بودم تا هرچه

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین و ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail: f_Zavarei@Yahoo.Com

چندشم شد

زودتر ازدواج کند و از عذاب وجدان خودش را نجات دهد! او شاید تنها کسی بود که علت خودکشی مادر را می‌دانست، درحالی که هیچ‌کس حتی فرزندانش نمی‌دانستند، مادر به خاطر شغل پردرآمد، اما غیرانسانی پدر، گور سرد و تنگ و تاریک را بر خانه اشرافی و بزرگ و مجلل پدر ترجیح داده است.

نامادری، خیلی خوب توانست جای خالی مادر را برای ما پر کند،البته هنوز نمی‌دانم آیا نامادری‌ام شغل پدرم را می‌دانست و آیا علت خودکشی مادرم را پدر به او گفته بود یا نه. اما فقط این را می‌دانم که او آنقدر به ما مهر و محبت می‌کرد که من تا ۱۴ سالگی نمی‌دانستم او نامادری ماست، اما هرچه او به ما محبت کرد، پدرم ظلم و جور را در حق ما تمام کرد. خصوصاً در حق من که کوچکترین فرزند او بودم و شاید بزرگترین ظلمش این بود که وقتی فقط ۹ سال داشتم و با عشق و علاقه درس می‌خواندم، مرا به زور شوهر داد. شاید می‌خواست به این وسیله روی کارهایش سرپوش بگذارد، زیرا او همیشه از اینکه بچه‌هایش متوجه شغلش شوند، هراس داشت. اما من با اینکه سنی نداشتم، تنها درخواستم از شوهرم این بود که اجازه بدهد درسم را ادامه دهم، و به این ترتیب با قبول این شرط از طرف همسرم به عقد او درآمدم.

دو سال بعداز ازدواج، وقتی یازده سال داشتم فرزند اولم که یک دختر بود، به دنیا آمد و دو سال بعد فرزند دومم که پسر بود پا به عرصه وجود گذاشت. شاید حضور آنها، آن هم در شرایطی که شوهرم وضع مالی اش خوب بود، می‌توانست خوشحال‌کننده باشد، اما... اما دنیا وقتی برایم تیره و تار شد که فهمیدم همسرم قاچاق‌فروش است.

با فهمیدن این موضوع زندگی برایم خیلی سخت شد و ترسی ناشناخته در وجودم ریشه دواند. خیلی سعی کردم تا او را از کاری که انجام می‌داد، منصرف کنم، اما نمی‌دانم، پول راحت و بدون زحمت به دست آوردن چه لذتی دارد که این‌گونه افراد حاضر نیستند از آن دست بردارند!

از سوی دیگر از بازگو کردن آن در خانه می‌ترسیدم. خصوصاً آنکه آن زمان هنوز نمی‌دانستم پدرم هم در کار خلاف است و همین باعث وحشتم می‌شد. فکر می‌کردم اگر پدر و یا برادرانم متوجه شوند، او را خواهند کشت!

تا اینکه یک بار او در زاهدان گیر افتاد و در پی کشف مواد مخدر از او، دولت زندگی‌مان را مصادره کرد! خدا می‌داند آن روزها من چقدر زجر کشیدم. فکرش را بکنید یک نفر از کودکی در ناز و نعمت بزرگ شده باشد، ناگهان همه چیزش را از دست بدهد. کاش خودم تنها بودم، اما وجود دو بچه قد و نیم‌قد و تدارک خرج و مخارج زندگی آنها کاری بود که از عهده هرکسی برنمی‌آمد. دلم نمی‌خواست سربار خانواده شوم. تحمل سرزنش‌ها و یا زخم‌زبانها و نگاههای ترحم‌آمیز را نداشتم رفتم یک گوشه دنجی و جایی را اجاره کردم و با بدبختی و کلفتی خرج زندگی را درآوردم، اما واقعاً آن روزها پوستم کنده شد تا توانستم یکی ـ دو سالی را بگذرانم.

وقتی شوهرم آزاد شد، تصور کردم حالا سرش به سنگ خورده و می‌رود دنبال کار و حرفه شرافتمندانه تا دیگر راهش به زندان نیفتد. اما به قول معروف «زهی خیال باطل» چرا که هنوز عرق تنش خشک نشده، دوباره شروع کرد. مدتی تلاش کرد تا دوباره به موقعیت قبلی‌اش برگردد. درحالی که برای من مسجل بود که این وضع پایدار نیست و دیر یا زود دوباره گیر می‌افتد و دوباره آنچه را که با پول حرام اندوخته، از دست خواهد داد.

او چندی بعد دوباره دستگیر شد و بازهم یکی ـ دو سالی زندان بود. بعداز طی دوران محکومیتش وقتی آزاد شد، دوباره روز از نو، روزی از نو!

حالا دیگر خانواده‌ام متوجه شده بودند که شوهرم چه‌کاره است. برادرهایم که نسبت به این موضوع خیلی حساس بودند، از من خواستند تا از شوهرم طلاق بگیرم اما من فکر می‌کردم می‌توانم با صحبت کردن او را مجاب کنم که کارش اشتباه است و باید هرچه زودتر خود را از منجلابی که درآن افتاده نجات دهد. اما نمی‌دانستم که وقتی کسی این راه را انتخاب می‌کند به سختی تا حد غیرممکن بتوان او را از ادامه آن راه بازداشت.

> **اگرچه وضع مالی پدرمان خوب بود و ما در یکی از مناطق شمالی و خوش‌آب و هوای تهران سکونت داشتیم، ولی یک چیز همیشه باعث آزار مادرمان بود و آن ...**

وقتی او برای چندمین بار دستگیر شد و باز زندگی ما را مصادره کردند، به این نتیجه رسیدم که باید از او جدا شوم. فهمیدم که این مرد نه برای من مرد زندگی می‌شود و نه برای بچه‌ها پدر. اما هرچه من تلاش کردم تا راه زندگی‌ام را از او جدا کنم او بیشتر از همیشه وعده داد که دیگر کار خلاف نخواهد کرد.کار به آنجا کشید که روی قرآن دست گذاشت و قسم خورد که برای همیشه دست از این کار خواهد کشید. اگرچه دیگر مطمئن بودم به قول و قرار و قسم یک قاچاق‌فروش نباید اعتماد کرد، اما به حرمت قرآن، قسم او را قبول کردم و باز هم سر زندگی‌ام نشستم تا شاید او به خود بیاید و اجازه ندهد زندگی ما ازهم بپاشد، اما همانطور که گفتم، او نمی‌توانست دست از کار کثیفش بردارد و دوباره بعداز آزادی‌اش تا یکی ـ دو ماه مثلاً سعی کرد، اینطور نشان بدهد که دست از خلاف برداشته، اما از آنجا که ماه همیشه پشت ابر نمی‌ماند، خیلی زود فهمیدم که نه تنها دارد به کارش ادامه می‌دهد، بلکه معتاد هم شده است و گه‌گاه مواد مصرف می‌کند.

دیگر تاب و تحمل این یکی را نداشتم. به هر دری زدم که طلاق بگیرم، موفق نشدم. وقتی هم که متوجه می‌شد، من خیلی اصرار به طلاق دارم با توجه به آنکه نقطه‌ضعف مرا می‌دانست، انگشت می‌گذاشت روی بچه‌ها و می‌گفت که اگر بچه‌ها را به او بدهم، او هم مرا طلاق می‌دهد! و این درحالی بود که می‌دانست من تحت هیچ شرایطی بچه‌ها را به او نخواهم داد، چرا که او اصلاً صلاحیت نگهداری از بچه‌ها را نداشت. البته می‌دانستم که در صورت اینکه ثابت شود، او صلاحیت نگهداری بچه‌ها را ندارد، دادگاه حضانت بچه‌ها را به من خواهد سپرد. اما می‌ترسیدم که بالاخره او یک روزی بتواند از طریق قانونی بچه‌ها را از من بگیرد. مطمئن بودم که در این صورت او آینده بچه‌ها را تباه خواهد کرد پس ناچار بودم به خاطر آنها همه چیز را تحمل کنم.

چند مرتبه وقتی عرصه برایم خیلی تنگ شد، نزد برادرانم رفتم و از آنها خواستم تا کمکم کنند، اما آنها می‌گفتند که قید بچه‌ها را بزنم و طلاق بگیرم. به نظر آنها زندگی من مهمتر از سرنوشت بچه‌ها بود. می‌گفتند، بهتر است تا جوان هستم زندگی‌ام را نجات دهم، اما من یک مادر بودم، مگر می‌توانستم به آن راحتی که آنها می‌گفتند، از بچه‌هایم ببرم؟

کم‌کم به زندان رفتن‌هایش عادت کرده بودم. هر از چند گاهی یا به بهانه قاچاق و یا اعتیاد او را می‌گرفتند و مدتی می‌رفت زندان مثلاً ترک می‌کرد، اما دوباره می‌آمد بیرون و روز از نو روزی از نو. یکی ـ دوبار تصمیم به خودکشی گرفتم حتی موضوع را با برادرهایم مطرح کردم. گفتم اگر کمکم نکنند، خودم را می‌کشم. درست مثل مادرم، اما آنها با من صحبت کردند و گفتند، از تو بعید است، چنین کاری بکنی آنها فکر می‌کردند که من برخلاف مادرم نباید قافیه را ببازم، بلکه باید جان خود را از مهلکه به‌در ببرم و او بداند و بچه‌هایش! اما من که برخلاف آنها فکر می‌کردم، تنها راه رهایی را در خودکشی دیدم. دو مرتبه هم دست به خودکشی زدم اما گویا تا خداوند نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد، چرا که هربار به نوعی نجات یافتم و فهمیدم که خداوند هم راضی به این کار نیست. تصمیم گرفتم بسوزم و بسازم. بالای سر بچه‌ها بمانم و خرج زندگی را دربیاورم. هیچ‌وقت ازکار کردن عار نداشتم. خیاطی را خوب بلد بودم. مدتها نزد خانمی خیاطی رفته بودم، ضمن اینکه چون بعداز آنکه برای دوم بار زندگی‌مان مصادره شد، به حومه ورامین نقل‌مکان کرده بودیم، از اواخر بهار تا اواسط پاییز در جالیزها، خیار و گوجه و بادمجان می‌چیدم و می‌توانستم از همان حقوق کارگری زندگی‌مان را اداره کنم.

شوهرم که اعتیادش کم‌کم بالا رفته بود، کمتر می‌توانست کار کند و اغلب گوشه خانه افتاده بود و عملاً هزینه زندگی را من درمی‌آوردم. بیشتر وقتها بچه‌ها را هم با خودم می‌بردم تا کمتر با پدرشان در ارتباط باشند. به همین وضع راضی بودم. من هزینه زندگی را درمی‌آوردم و او هزینه اعتیادش را!... تا اینکه...

تا اینکه یک روز او در کمال بی‌شرمی پیشنهاد کثیفی را مطرح کرد. چیزی که شنیدنش مو را بر اندامم راست کرد و برای یک لحظه از زنده بودن و زن بودن چندشم شد. ناگهان دنیا بر سرم خراب شد، باورم نمی‌شد که...

ادامه ماجرا در شماره آینده

هیچکس با کار تکراری، تقلید، تحولی نیافریده است ● دکتر هـ. انصاری

داستان زندگی

توضیح: تا بوده، روال «داستان زندگی» این بوده که شرح درد و رنج و غم و غصه و ـ البته گاهی نیز شادی‌ها و سربلندی‌ها ـ روایت شود، اما همگی آن زندگینامه‌ها، از یک بابت به نقطه اشتراک می‌رسیدند؛ تمام داستان‌های زندگی این نزدیک به ۱۵ سال، مربوط به ایرانیان بوده! چه بسا که تعدادی از زندگینامه‌ها حتی در خارج از کشور رخ داده بود، لیکن صاحب زندگینامه‌های مذکور عموماً ـ و قطعاً ـ ایرانی بودند.

«دربه‌در عشق سوخته» اما، همین یک تفاوت اساسی را با تمام این (نزدیک به پانصد داستان زندگی) دارد؛ که صاحب زندگینامه‌اش یک غیرایرانی است، یک خارجی، یک یونانی! مردی به نام «آنتاکیس» که ۴۳ سال سن دارد!

حکایت آشنایی حقیر با این مرد ۴۳ ساله‌ای که «دربه‌در یک عشق سوخته» شده است، خود حکایتی دارد که به دلیل کمبود جا ـ و البته بی‌ارتباط بودن با اصل ماجرا ـ تفصیل آن را رها کرده و فقط همین را بدانید که؛ برحسب یک اتفاق میمون! برای دیدار و تهیه گزارش از مسابقات جام ملت‌های آسیا، راهی چین شدم. در یکی از شبها که به اتفاق عزیزم «همایون بهزادی، یا همان سر طلایی معروف» برای دیدن عجایب شهر «بیجینگ» در یکی از خیابان‌های فانتزی شهر قدم می‌زدیم، ناگهان مردی که چشمانش بادامی نبود و موهایش طلایی بود واز سوی دیگر، نه چینی بود و نه ایرانی، مثل فنر از روی صندلی که کنار یک رستوران قرار داشت پرید و به‌طرز رعب‌آوری به سویمان دوید، طوری که ناخودآگاه هم من و هم استاد «همایون بهزادی» جا خوردیم و کمی هم گارد گرفتیم (بعدها عمو همایون به طنز گفت: یک لحظه فکر کردم روح بروس‌لی به ما حمله کرده!!) اما همین که مرد مهاجم رخ به رخ ما قرار گرفت، بعد از چند ثانیه‌ای که به صورت من زل زد، مکثی کرد و سپس چهره غضبناکش به قیافه‌ای ناامید و بعد به صورتی شرمنده تغییر کرد و بلافاصله یک «اکسیوزمی» تحویلمان داد و روبرگرداند تا برود. اما «سرطلایی‌ترین» مرد فوتبال ایران در همه تاریخ، از آن جایی که روحی کنجکاو و کمی هم روحیه بذله‌گو دارد، به‌سوی مرد رفت و با همان زبان انگلیسی «کار راه‌اندازش» از او پرسید: «جریان چی بود؟ چرا اینطوری کردی؟»

مرد یکبار دیگر عذرخواهی کرد و سپس با صدایی که انتهای درد و رنج بود گفت: «سؤال نکنید... اجازه بدهید به درد و رنج خودم بسوزم»!

این بار اما، شاید عمو همایون هم قصد خداحافظی کردن با او را داشت، ولی من پس از اینکه فهمیدم اسمش آنتاکیس و ۴۳ ساله می‌باشد ـ و از همه مهم‌تر اینکه درد و رنج دارد ـ رهایش نکردم و با کمی اصرار از سوی ما، سرانجام از آنجا که معتقد بودم آریایی‌ها همانند یونانی‌ها نژادی اصیل هستند و هم ریشه می‌باشند، آن وقت بود که زندگینامه عجیب، حیرت‌آور، تلخ و صد البته عبرت‌آموزش را برایمان شرح داد که حاصل آن گپ‌وگفت دو ساعته، زندگینامه‌ای است که درپی می‌آید!

با «رونتا» در یک مهمانی بزرگ آشنا شدم. مهمانی «خداحافظی» دختر خاله‌ام بود که درپی یک عشق طولانی با نامزد انگلیسی‌تبارش، قصد داشت برای همیشه یونان را ترک کند. به همین خاطر نیز دخترخاله‌ام تقریباً تمام کسانی را که می‌شناخت، از دوست و همکلاسی سابق گرفته تا فامیل و همسایه به این مهمانی دعوت کرده بود. راستش را بخواهید در همان لحظه اول که چشمم به «رونتا» خورد، قلبم لرزید. در زندگی من دختران زیبای زیادی آمده و رفته بودند، اما زیبایی این دختر که از دوستان دوره دبیرستان دختر خاله‌ام محسوب می‌شد، یک چیز دیگر بود. از قشنگی او همین بس که تقریباً تمام مردانی که در آن مهمانی بودند، مانند پروانه دورش می‌گشتند! و البته که او نیز جز جواب سلام، هیچکس را تحویل نمی‌گرفت. من اما، از آن جایی که راه پیروزی در این «مبارزه‌های عاشقانه» را خوب بلد بودم، می‌دانستم چگونه باید با «رونتا» برخورد کنم که او را به زانو دربیاورم؛ کم‌محلی، بی‌اعتنایی و تحویل نگرفتن برای یک دختر زیبا در کشور ما، از زهر افلاطون نیز بدتر است!

همین کار را شروع کردم. از کنارش رد می‌شدم، با دیگران سلام و علیک می‌کردم، اما حتی نیم‌نگاهی هم به او نمی‌انداختم. کار به جایی رسید که سرانجام دختر خاله‌ام، برحسب وظیفه میزبان بودنش و اینکه اشتیاق همه را برای آشنایی با او می‌دید، در لحظه‌ای که من کنار چند مرد جوان دیگر ایستاده و مشغول صحبت و شوخی بودیم، دست دوستش را گرفت و نزد ما آورد و شروع به معرفی کرد. نفر ششم من بودم، اما همین که دختر خاله‌ام از نفر پنجم گذشت و خواست معارفه مرا انجام دهد، عمداً طوری با بی‌تفاوتی از کنارشان گذشتم که هجوم خون به چهره آن دختر زیبا را حس کردم (رونتا بعدها گفت که در آن لحظه دلش می‌خواست چشمانم را از کاسه دربیاورد). در ساعات پس از آن رویداد هر وقت سر بلند کردم دیدم که «رونتا» دارد نگاهم می‌کند. تا پایان شب فرصتی دیگر برای آشنایی فراهم نشد، اما دو روز بعد در فرودگاه وقتی برای بدرقه دخترخاله‌ام رفتم، رونتا نیز آنجا بود و چون موقع خداحافظی با همدیگر ـ که خیلی صمیمی بودند ـ رونتا خیلی بی‌تابی می‌کرد، لذا هنگام برگشتن من او را تا خانه‌اش رساندم و آن چهل دقیقه، سرآغاز آشنایی ما دو نفر بود. آشنایی که خیلی زود به عشق سوزناک تبدیل شد. ناگفته نماند که من نیز تا قبل از بلاهایی که سرم آمد، جوان خوش‌قیافه‌ای بودم و زیاد عجیب نبود که رونتا نیز دلباخته من شود.

از زمان آشنایی ما با یکدیگر، تا روز جشن ازدواجمان، تقریباً چهارده ماه گذشت. البته هم من و هم رونتا، هر دو بعد از گذشت تقریباً سه ماه از آشنایی‌مان، طوری شیفته و عاشق یکدیگر شده بودیم که تحمل یکروز به تاءخیر انداختن جشن ازدواجمان را هم نداشتیم، اما بر سر راه رسیدن من و رونتا به یکدیگر، مشکل بزرگی وجود داشت؛ مشکل مالی داشتیم! که خوشبختانه با تلاش شبانه‌روزی من ظرف آن چهارده ماه، این مشکل نیز حل شد و من و رونتا سرانجام در کلیسا با هم ازدواج کردیم. و اما لازم است ابتدا کمی در مورد بهترین رفیقم صحبت کنم.

«یورکانتن» را از بچگی دوست داشتم. از همان زمان که در دوره دبستان با یکدیگر همکلاس بودیم. البته خواهرم که هرگز از او خوشش نمی‌آمد، همیشه می‌گفت: «آنتاکیس فقط به همین دلیل که یورکانتن زشت و کثیف و ژنده‌پوش رو تحمل می‌کنه، باید یکسره بره بهشت!»

این تفسیر نه فقط از زبان خواهرم، که دیدگاه تمام اعضای خانواده من در مورد بهترین دوستم بود. من اما، در طول تمام سالهای تحصیل، طوری پای رفاقت «یورکانتن» می‌ایستادم که هفته‌ای نبود که با یکی از اعضای خانواده‌ام بر سر او دعوا نکنم. البته ین اختلاف‌نظر فقط با اعضای خانواده‌ام نبود، بلکه کار به جایی رسیده بود که تقریباً با تمام دوستانم نیز به‌خاطر دفاع از یورکانتن دعوا می‌کردم. مخصوصاً که پس از پایان دوران دبیرستان، با هزار بدبختی موفق شدم بهترین دوستم را نیز به دانشگاه بیاورم. در حقیقت من خودم وضع درسی‌ام آنقدر خوب بود که به راحتی توانستم با استفاده از «بورسیه داخلی» در دانشگاه قبول شوم، اما یورکانتن ـ به قول خواهرم ـ از آنجایی که یکی دیگر از هنرهایش این بود که شاگردی تنبل و بطور کلی بسیار خنگ بود، در نهایت توانست با پرداخت شهریه از سوی من لیسانس دانشگاهش را بگیرد.

هرگز روز عروسیمان را فراموش نمی‌کنم. موقعی که کارت دعوت را به یورکانتن دادم و او گفت: «من چون کادویی ندارم که در جشن به شما بدم بهتره که نیام»، دست به جیبم کردم و مقدار زیادی پول به او دادم تا با خریدن یک گردنبند طلا برای زنم، آبرویش حفظ شود! آری، دوستی من و یورکانتن این شکلی بود اما...!

o

بعد از ازدواج روز به روز وضع مالی‌ام بهتر شد. ازسویی «رونتا» که عاشقانه مرا دوست داشت و می‌دید که من یورکانتن را حتی از خانواده‌ام بیشتر دوست دارم، با او مثل یک برادر صمیمی شد، تا جایی که پس از گذشت یکسال، وقتی من پیشنهاد کردم که یک شرکت بزرگ تاءسیس کنیم، «رونتا» که عموماً به آدم‌ها خیلی کم اعتماد می‌کرد، با اعتماد کامل به «یورکانتن»، پذیرفت که او نیز شریک سوم شراکت ما شود! آن هم شراکتی که یورکانتن حتی یک دلار برایش سرمایه‌گذاری نکرده بود. یعنی نداشت که سرمایه‌گذاری کند! البته یورکانتن حق امضاء در شرکت نداشت، ولی از درآمد و سود شرکت به عنوان شریک سهم می‌برد.

به این ترتیب وضع مالی ما روز به روز بهتر می‌شد، و البته زندگی من و رونتا نیز لحظه به لحظه شیرین‌تر و عاشقانه‌تر. اما این آرامش، آغاز یک

در به در یک عشق سوخته

براساس سرگذشت: آنتاکیس،
شهروند اهل یونان

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

کابوس وحشتناک بود!

همه چیز از هنگامی شروع شد که یک شرکت بزرگ با یکسری پرونده‌سازی علیه شرکت ما، مدعی شد که باید مبلغ هنگفتی به آنها غرامت بدهیم. و ما که می‌دانستیم این پول ناحق است و در عین حال یقین داشتیم در دادگاه آنها را محکوم می‌کنیم، تصمیم گرفتیم در مرحله اول برای جلوگیری از پرداخت آن مبلغ، شرکتمان را ورشکسته اعلام کنیم.

برای این منظور مجبور بودیم همه دارایی شرکت را به حساب یک نفر که حق امضا در شرکت نداشته باشد واریز کنیم؛ و چه کسی بهتر از یورکانتن؟ وقتی این پیشنهاد را به «رونتا» دادم، بدون لحظه‌ای معطلی پذیرفت. خود یورکانتن البته ابتدا مخالفت کرد، ولی وقتی من به او توضیح دادم که این کارش کمک بزرگی به من خواهد بود، پذیرفت که من مبلغی حدود ۳ میلیون دلار را به حساب او بریزم و سپس سه روز بعد، با صدور حکم جلب علیه من راهی زندان شدم. تقریباً ۹ روز در زندان بودم و در این مدت وکیلی که دنبال کارم بود به شدت تلاش داشت بی‌گناهی‌ام را اثبات کند. در آن ۹ روز قرار بود «یورکانتن» و «رونتا» هر روز از آنچه در بیرون می‌گذشت مرا در جریان قرار بدهند، اما این اتفاق فقط تا روز چهارم رخ داد، یعنی از روز پنجم تا روزی که وکیلم موفق شد حکم برائت مرا بگیرد، از همسرم و بهترین دوستم هیچ خبری نداشتم! و من هنگامی که از زندان خلاص و یکسره راهی منزل شدم، با یادداشت کوتاهی که «رونتا» برایم روی آیینه گذاشته بود، همه چیز دستگیرم شد که نوشته بود:

«آنتاکیس، همسر مهربانم، برای کاری که انجام داده‌ام، یعنی فرار با یورکانتن، هیچ توضیح و توجیهی ندارم جز اینکه، عاشق او شدم! هر کار هم کردم تا یورکانتن نیز برای تو یادداشتی بنویسد حاضر نشد. او می‌گوید: حرفی برای گفتن ندارم! فقط یادت باشد که هرگز دنبال من و یورکانتن نگردی، زیرا هنگامی که تو از زندان آزاد می‌شوی، من و او در کشوری دیگر زندگی جدیدی را آغاز کرده‌ایم. مرا ببخش آنتاکیس، اما باور کن چاره‌ای دیگر نداشتم، من عاشق یورکانتن هستم! همسر سابق تو: رونتا

هنگامی که نامه رونتا را خواندم، ابتدا فکر کردم آن دو قصد شوخی با مرا دارند، اما نه... شوخی در کار نبود... آنها برای همیشه رفته بودند. بدبختی‌ام این بود که هیچ خبری هم از آنها نداشتم و نمی‌دانستم کجا هستند؟ حدود یکسال مانند دیوانه‌ها گوشه خانه کز کرده بودم تا اینکه چهار ماه قبل، یکی از همکارانم که در کار تجارت لباس می‌باشد و ماهی یکبار به کشور چین می‌آید، به سراغم آمد و گفت: «آنتاکیس برایت یک خبر دارم، هنگامی که در شهر «بیجینگ» در کشور چین بودم، یکروز برحسب اتفاق همسرت «رونتا» و دوستت «یورکانتن» را در یک رستوران دیدم که مشغول غذا خوردن هستند، با توجه به اینکه می‌دانستم چه بلایی سر تو آورده‌اند، سعی کردم مرا نبینند ولی فوراً رفتم و یک تاکسی کرایه کردم تا آنها را تعقیب و آدرسشان را پیدا کنم، اما افسوس که وقتی برگشتم، آنها از رستوران بیرون رفته بودند. البته وقتی از مدیر رستوران در مورد آنها پرسیدم، گفت که آنها چند بار دیگر هم به این رستوران ـ که غذاهایی برای افراد غیرچینی طبخ می‌کند ـ آمده‌اند.»

وقتی دوستم این اطلاعات را در اختیارم گذاشت، سه روز تمام فکر کردم تا بالاخره تصمیم گرفتم به چین و به این شهر بیایم!

○

حرفهای آنتاکیس که تمام شد، چشمان همایون بهزادی کاملاً خیس بود! و فقط گفت: «عجب... انگار نامردی در رفاقت، میان همه مردم دنیا به یک شکل انجام میشه»!

من اما، فقط این سؤال را از مرد پرسیدم:

«ببینم آنتاکیس، تو این همه راه رو کوبیدی و آمدی اینجا که چی بشه؟ فکر می‌کنی بتونی پولت رو از آنها بگیری؟!»

آنتاکیس زهرخندی زد و گفت: «نه... اصلاً دنبال پولم نیامدم... من فقط آمدم رونتا را پیدا کنم و ازش بپرسم: «من یک مرد تمیزو خوش‌قیافه و باکلاس بودم، ولی تو منو به کسی که همیشه لباسش کثیف بود و هفته‌ای یکبار هم به حمام نمی‌رفت و اگر پول منو نمی‌دزدید حتی نمی‌توانست شکم خودش را سیر کنه، فروختی، فقط به من بگو چرا؟ یورکانتن چی داشت که من نداشتم؟!»

پاسخی برای سؤال آنتاکیس نداشتم، نمی‌دانم، شاید «رونتا» برای این مردی که «دربه‌در یک عشق سوخته» شده بود، پاسخی قانع‌کننده داشته باشد!

■

«چه» بنویسیم؟ «چگونه» بنویسیم؟

۸

از: دکتر هرمز انصاری

نویسنده بنا ندارد «عجوزه» را بزک کند و جای «نوعروس» جا بزند.

او باید قابله «تولدی دیگر» گردد.

او باید به درستی بداند آن چه که هست رو به کدام سو دارد ـ و در لوزی جامعهٔ متحول ـ آن قطب را که رو به سوی آینده دارد حمایت کند.

حمایت او، حمایت احساسی و گردنباری نیست.

او با شناخت درستی از آن چه که بوده است.

با برداشت درستی از آن چه که هست.

به مدد دانش و خرد و آینده نگری خود، آن را که باید باشد به تصویر می‌کشد.

او ویژگی انسان‌هایی را باز می‌کند، مشهود می‌کند، مفهوم می‌کند، که دارند قله‌های پای نخورده را فتح می‌کنند

ناشناخته‌ها را می‌شناسند و ناشده‌ها را خلق.

او به خوبی می‌داند که انسان محصول «تاریخ» است ـ هر چه داریم از گذشتگان و درگذشتگان داریم.

او ریشه‌ها را ـ میراث گرانبهای تمدن بشری را ـ قطع نمی‌کند.

اما میوه‌ای را که باید بر این ریشه و ساقه و شاخه بروید می‌شناساند و ستایش می‌کند.

برای او ریشه هدف نیست، که بی‌ریشه نیز میوه‌ای نخواهیم داشت.

او «جایگاه» انسان را، انسان آینده را، می‌بیند و می‌ستاید. اما هرگز مردمی را که از آن غافل مانده‌اند ملامت نمی‌کند، خوار نمی‌شمارد.

از حرف دل مردم خبر دارد، شیوه‌های برخوردی‌شان را و دستاوردهای روزشان را می‌شناسد، با آن‌ها همدل و همدم است.

اما دنبال آن‌ها نمی‌رود ـ دنباله رو «خلق» نیست.

دیوارهای ترک خورده باور داشت‌های رنگ باخته‌شان را، حصارهای تیره ترس و ناامیدی‌شان را، لباس‌های پاره شده اخلاق و آداب‌شان را تعمیر نمی‌کند.

دیوارها را برمی‌دارد، حصارها را می‌شکند، لباس‌ها را عوض می‌کند.

تا جان تازه بگیرند، تا تن‌شان آفتاب بخورد، تا افق‌های دور نادیده ناشناخته را ببینند و بشناسند.

به بزرگی خودشان و بزرگی دنیای‌شان پی ببرند.

شخصیت و بزرگی هر فردی را می توان در تعداد دشمنانش تشخیص داد

یک عمل ساده و عامیانه به یک کشف عظیم در علم فیزیک تبدیل شده است

آیا می‌خواهید بدانید در زمین زیر پایتان چه خبر است؟

برگردان: بهرامی

واقعیت علمی یا خرافات

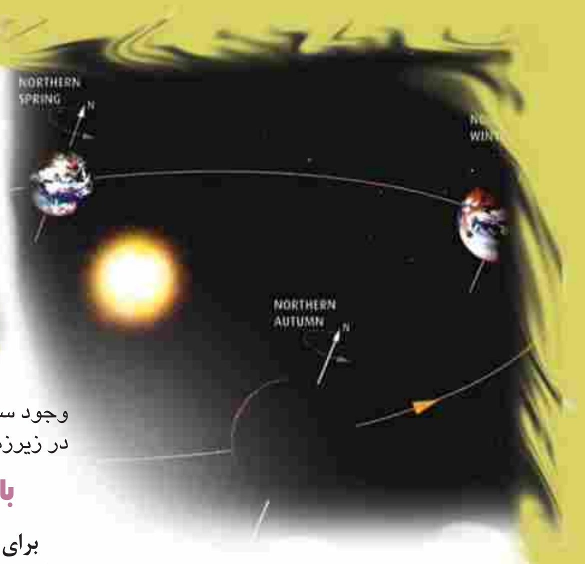

دوزینگ چیست؟

شرح اصطلاح بالا بسیار ساده‌تر از عمل کردن به آن است. برخی از انسانها که در این کار، مجرب هم شده‌اند، می‌توانند با راه رفتن در یک مکان ثابت درحالی که چوب‌دستی یا شاخه نازک درخت و یا حتی تکه سیم سفتی را در دست دارند، از هرگونه پدیده‌ای که در آن مکان در زیرزمین وجود داشته باشد، آگاه شوند. با اینکه این طرز آگاهی از زیرزمین، قرنها ادامه داشت، اما هنوز هم دنیای علم آن را نمی‌پذیرفت و آن را به خرافات نسبت می‌داد. البته این عمل در جوامع مختلف به نام‌های گوناگون شناخته می‌شد، اما واژهٔ بین‌المللی که برای آن غالباً استفاده می‌شود، «**دوزینگ**» می‌باشد.

در مناطق روستایی و دور افتاده که وسائل پیچیده حفاری در دسترس نیست و اگر هم در دسترس باشد، هزینه هنگفتی در بر دارد، بسیاری از کشاورزان و معماران از دوزینگ استفاده می‌کنند تا از وجود چشمه آب زیرزمینی یا لوله‌کشی، سیم‌کشی، چاه و یا هر پدیده یا فعالیت دیگری که در زیرزمین وجود دارد آگاه شوند. سادگی کار به حدی است که هیچگاه مخارج یا هزینه‌ای هم دربرندارد. با وجود استفاده چند صد ساله از این روش، تا این اواخر هیچ تحقیق و پژوهش علمی درباره چگونگی و علت این کشف پیچیده و با چنین وسائل ساده‌ای انجام نشده بود. بیشترین نگرانی در محافل علمی این بود که، ممکن بود خود را درگیر یکسری ارتباطهای متافیزیکی و غیرقابل شرح کنند، عاملی که علم بشدت از آن وحشت دارد. اما در اواسط قرن اولین دسته از تحقیقات در کشور شوروی سابق انجام شد. در آنجا این عمل را بیولوکیش نامگذاری کرده‌اند. آنها حتی در تحقیقات خود پدیده‌ای چون تله‌پاتی را نیز آزمایش کردند. اما اخیراً آنچه که این عمل ساده را دوباره بر سر زبانها انداخته و تحقیقات دامنه‌دار و حتی فضایی برای یافتن علل و عوامل آن صورت گرفته، فعالیتهای یک دانشمند نجوم و اهل اسکاتلند موسوم به پروفسور ردیش می‌باشد. ردیش خود به صورت تصادفی به دوزینگ علاقمند شد. آن هم زمانیکه یکی از همسایگان خود را دید که با استفاده از این روش به سادگی توانست لوله سوراخ شده‌ای را که آب از آن خارج می‌شد، در زیرزمین پیدا کند. آنگاه ردیش متوجه شد که فقط در انگلستان و اسکاتلند، روزانه هزاران نفر از روش دوزینگ استفاده کنند تا به مشکلات زیرزمینی خود پی ببرند و یا از وجود سیم‌کشی یا لوله‌کشی کهنه و حتی منابع آب در زیرزمین مطلع شوند.

با روش دوزینگ آشنا شویم

برای آشنایی بیشتر با این روش ساده اما دقیق به مراحلی که در انجام دوزینگ باید صورت گیرد، توجه کنید:

اگر خیال دارید تا در حیاط خود گیاه یا گلی بکارید و می‌خواهید از جنس خاک مطمئن شوید و یا اگر تصور می‌کنید که در نقطه‌ای در زیرزمین خود احتمال مشکل لوله یا چکه کردن آب دارید و یا حتی می‌خواهید دیواری برپا سازید و برای ایجاد ستون از زیر خاک خود مطمئن شوید. قدمهایی را که ذکر می‌کنیم و به کمک تصویر برای شما تشریح شده‌اند، ابتدا به صورت آزمایشی بردارید.

گام اول: ساده‌ترین راه این است که دو قطعه سیم سفت را انتخاب کنید (می‌توانید از سیم های جالباسی استفاده کنید) که هر کدام نیم متر طول داشته باشند و آنها را خم کنید تا به صورت یک حرف L در زبان انگلیسی درآیند. (مطابق تصویر)

گام دوم: دو بطری پلاستیکی نوشابه را که خالی شده‌اند انتخاب کنید و سپس قسمت کوتاهتر سیم L شکل را در داخل بطری‌ها قرار دهید. باید قسمت طولانی‌تر سیم‌ها قابلیت حرکت آزادانه را به چپ و راست داشته باشند.

گام سوم: بهترین روش این است که آزمایش در محیط و مکان خارج از خانه و یا حیاط و باغ صورت گیرد، چرا که بیشتر سیم‌کشی‌ها و لوله‌کشی‌ها در محیط بیرون از خانه انجام شده است. حال دو بطری را به گونه‌ای در دست بگیرید که گویی مانند فیلم‌های وسترن دو قبضه اسلحه را هر کدام در یک دست گرفته‌اید و به جایی نشانه رفته‌اید. و خیلی آهسته و منسجم حرکت کنید تا سیم‌ها در داخل بطری تکان نخورند.

گام چهارم: اگر از مکانی عبور می‌کنید که لوله‌کشی یا سیم‌کشی و یا هر عامل دیگری در زمین وجود داشته باشند، سیم‌ها به شکل خودکار و بدون اینکه شما نقشی در آن داشته باشید به طرف یکدیگر حرکت می‌کنند و یا از یکدیگر دور می‌شوند. گویی تحت تاءثیر یک منطقه آهن‌ربایی و یا قوه جاذبه قرار داشته باشند. وقتی که این عمل انجام شود و سیم‌ها به گونه‌ای که گفته شد حرکت کنند، شکی نداشته باشید که فعالیتی در زیرزمین انجام می‌شود.

گام پنجم: برای اطمینان از آزمایش خود می‌توانید آزمایش را در نقطه‌ای انجام دهید که خودتان از قبل از وجود سیم‌کشی یا لوله‌کشی در زیرزمین آن منطقه اطلاع دارید.

گام ششم: حتی می‌توانید برای آزمایش دقیق از دوست خود بخواهید که یک قوطی آلومینیومی را در زیر خاک بدون اینکه شما از مکان آن آگاه باشید، پنهان کند و شما با همان روشی که ذکر شد آن را پیدا کنید. این عمل ساده به شکل خارق‌العاده‌ای دقیق است و اشتباهی در کار نیست.

دلیل اصلی قوه جاذبه زمین

حال به آنچه که **ردیش** درباره عمل **دوزینگ** کشف کرده و پیش از او هم روسها کم و بیش به آن آگاه شده بودند، می‌پردازیم و بر خلاف آنچه که تصور می‌شد که اگر دلیل علمی وجود دارد، بسیار پیچیده و غیرشفاف خواهد بود، ردیش ثابت کرد تنها دلیل دوزینگ یک پدیده ساده نجومی است و آن این است که تمام کرات و ستاره‌ها که دارای حرکتی وضعی و انتقالی و بطور کلی چرخشی هستند، یک منبع عظیم مغناطیسی از خود ایجاد می‌کنند که این منبع از تمام اجسام در حال چرخش نیز عبور می‌کند. حال اجسامی که در دل خاک قرار دارند جزیی از این حرکت هستند در نتیجه در معرض عبور قوه جاذبه میدان مغناطیسی از خود هستند که می‌تواند حتی از زیر خاک نیز روی یک جسم سبک و معلق مانند قطعه سیم و یا شاخه درخت نیز تأثیر گذاشته و آن را حرکت دهد. بنابراین به نظر می‌رسد که بزودی بشر بتواند با اختراع یک وسیله ساده از تمام فعالیتهایی که در زیر پای او انجام می‌شود آگاه شود، ضمن آنکه بسیاری از مشکلات زیرزمینی که از آن آگاه نیستیم نیز به سادگی در معرض شناسایی قرار می‌گیرد، اما سؤال این است که چه کسی سریع‌تر این وسیله را به بازار عرضه می‌کند؟

■

خطری صد در صد و جدی که آسیا را تهدید می‌کند

سرانجام آسیا هم در معرض هجوم ایدز قرار گرفته است

انفجار ایدز در آسیا

کنفرانس در تایلند

طی هفته آینده پانزده هزار دانشمند، محقق و پژوهشگر و همچنین دست‌اندرکار نهادهای بهداشتی و حتی سیاستمدار در بانکوک پایتخت کشور آسیایی تایلند گردهم می‌آیند تا پانزدهمین کنفرانس بین‌المللی ایدز را برگزار کنند. این خبر تازه‌ای نیست و کنفرانس‌ها و همایش‌های متعدد در مقوله بیماری مرگبار ایدز در نقاط مختلف جهان انجام می‌شود. اما آنچه که همایش بانکوک را مهم‌تر و حساس‌تر جلوه می‌دهد، این واقعیت است که در قاره آسیا برگزار می‌شود و اتفاقاً قاره آسیا مطابق انتظار اغلب کارشناسان و پژوهشگران، در آینده نزدیک با هجوم وحشتناک بیماری ایدز مواجه خواهد شد.

تاکنون، هنگامی که سخن از ایدز به میان می‌آمد بی‌اختیار قاره آفریقا به ذهن آدمی راه پیدا می‌کرد، منطقه‌ای که دو سوم از مجموع ۳۸ میلیون مبتلایان به ایدز و H.I.V مثبت درجهان را در خود جای داده است. اما بسیاری هنوز تشخیص نداده‌اند که آسیا هم دقیقاً پا جای پای آفریقا گذاشته و به همان سرعت مرگبار در افزایش میزان مبتلایان به ایدز به پیش می‌رود. واقعیت این است که آسیا در شرف افزایش انفجار مانند در موارد ایدز و H.I.V مثبت است. تنها بخش آسیایی روسیه با بیش از یک میلیون مورد، سریع‌ترین افزایش میزان مبتلایان را نشان می‌دهد. در چین به نظر می‌رسد که اوضاع حتی وخیم‌تر از روسیه آسیایی باشد اما، متأسفانه در آن کشور آمارگیری و سنجش عمومی قابل اطمینانی انجام نمی‌گیرد. اما وقتی کشور هند از نقطه‌نظر بیماری ایدز مورد گفتگو قرار می‌گیرد، براستی پشت آدمی به لرزه می‌افتد. **هم اکنون پنج میلیون نفر در هند دارای ویروس ایدز هستند** و به احتمال بسیار زیاد هند بزودی از حیث تعداد مبتلایان به ایدز، کشور آفریقای جنوبی را که مقام اول در جهان را دارا می‌باشد، پشت سر خواهد گذاشت. با ضرب آهنگی که هم اکنون روسیه آسیایی، هند و چین از نظر افزایش در تعداد مبتلایان به ایدز پیش می‌روند، تا سال ۲۰۱۰ میلادی یعنی تنها تا شش سال دیگر این سه کشور بین ۳۵ تا ۴۸ میلیون مورد ایدزی خواهند داشت.

بر طبق پیش‌بینی یک گروه محقق آمریکایی که فقط درمقوله بیماری ایدز به پژوهش می‌پردازد، آسیا بسوی یک انفجار مهیب در افزایش مبتلایان به ایدز حرکت می‌کند.

بیشتر از فجایع انسانی

اما مشکل بزرگ این است که در آسیا شیوع ایدز مانند آفریقا فقط یک فاجعه انسانی با نگرش‌های بهداشتی باقی نخواهد ماند. اگر همانگونه که پیش‌بینی می‌شود چین و هند مورد هجوم وحشتناک بیماری ایدز قرار گیرند، آنگاه دو اقتصاد عظیم و شکوفای منطقه دچار فاجعه خواهند شد. تا آنجا که طی بیست سال آینده بر طبق پیش‌بینی‌های دقیقی که به عمل آمده رشد سالانه اقتصادی در هند تا میزان ۴۰ درصد، در چین تا میزان ۳۳ درصد و در روسیه هم تا میزان ۴۰ درصد، کاهش خواهد یافت. چنین کاهش عظیمی در رشد اقتصادی آن هم در برخی از شکوفاترین اقتصادهای جهان و منطقه، بدون تردید اثری جهانی خواهد داشت و شکی نیست که چنین شوک اقتصادی می‌تواند در ایجاد عدم ثبات سیاسی در منطقه نیز تأثیری ویرانگر داشته باشد.

آفریقا یک مثال بارز و روشن در خصوص این واقعیت است که ایدز روی اقتصاد تأثیر می‌گذارد. این بیماری به گونه‌ای است که انسان را در مؤثرترین و کاراترین سالهای زندگی او، مورد تهاجم قرار می‌دهد. هزینه جانشین کردن یک شخص و یا یک تعلیم‌دیده در یک مشغله صنعتی و یا اداری بسیار سنگین می‌باشد و زمانی که میلیونها انسان در اوج توانایی‌ها و فعالیت‌های هوشی و جسمی خود مبتلا به ایدز شده و یا جان خود را از دست می‌دهند، کارایی اقتصادی در جامعه به شکل فلج‌کننده‌ای کاهش پیدا می‌کند. در آفریقا ایدز در سرتاسر قاره اقتصاد نه چندان باثبات منطقه را کاملاً متزلزل کرده است. در زامبیا و کشور آفریقای جنوبی، درآمد سرانه در خانوارهایی که دارای یک یا چند مبتلا به ایدز می‌باشند، بطور متوسط ۶۶ تا ۸۰ درصد کاهش یافته است. صندوق بین‌المللی پول پیش‌بینی کرده است که ایدز سالانه دو درصد از رشد اقتصادی در کشورهای جنوب و شرق آفریقا (به غیر از بخش عربی و یا مسلمان‌نشین آفریقا) را خواهد کاست. حتی بانک جهانی رسماً به کشور آفریقای جنوبی هشدار داده است که اگر بحران ایدز در این کشور برطرف نشود، طی چند نسل آینده اقتصاد این کشور با ورشکستگی کامل مواجه خواهد شد.

... مشکل بزرگی که آسیا را تهدید می کند فقط جنبه‌های انسانی و بهداشتی ندارد، بلکه اگر آسیا آنگونه که پیش‌بینی می شود، مورد هجوم وحشتناک ایدز قرار گیرد، برخی از اقتصادهای شکوفا در منطقه نیز در معرض نابودی قرار می گیرد...

در آسیا هم

و اکنون تمامی بیم‌ها و هراس‌هایی که از آنها سخن رفت، آسیا را تهدید می‌کند. **پیش‌بینی‌های تحقیقاتی و پژوهشی نشان می‌دهند که تعداد مبتلایان به ایدز در چین طی پنج سال آینده به پانزده میلیون خواهد رسید.** اگر این پیش‌بینی تحقق پیدا کند، رشد اقتصادی در چین بدون تردید دچار نقصان خواهد شد. یکی از پژوهشگران در این مورد نظریه‌ای قابل اعتناء ارائه کرده است. او معتقد است که چین دارای نیروی کاری مهاجر و دویست میلیون نفری است که در کارخانجاتی که در مناطق ساحلی چین قرار دارند، به عنوان نیروی کاری عمده، نبض رشد اقتصادی در این مناطق را در دست دارند. اما از آنجا که این نیروی کاری یا مهاجر، سالانه سفر می‌کنند امکان اینکه در معرض بیماری ایدز، بخصوص در موارد غیراخلاقی و موادمخدر، قرار گیرند بسیار است و مشکل اینجاست که حتی برنامه‌های جلوگیری از ایدز که در داخل چین به کار گرفته می‌شوند، در کنترل جمعیتی که بطور دائم و سالانه درحال سفر می‌باشند، نمی‌توانند مؤثر واقع شوند.

نیاز به پیشگیری

دورنمای آینده در روسیه، هند و سایر کشورهای آسیای شرقی به ویژه تایلند نیز بهتر از چین نیست، مگر آنکه ابزارهای پیش‌گیری به شدیدترین و کاراترین شکل ممکن به کار گرفته شوند که شامل بهداشت و درمان با قاطعیت تمام و از همه مهمتر، روشنگری فرهنگی در جوامعی است که متأسفانه انحطاط اخلاقی بیشترین زمینه را برای شیوع و افزایش بیماری مهلک ایدز فراهم کرده است. در این مورد کمک کشورهای غربی نیز اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. این کشورها و بخصوص قدرتهای غربی باید فقدان حساسیت و نگرش باری به هر جهت خود را که به آن خو گرفته‌اند به کناری گذاشته و به یاری آسیا بشتابند، چرا که درغیر این صورت جان ده‌ها میلیون و شاید هم صدها میلیون انسان در خطر حتمی خواهد بود و این نه یک شوخی و لطیفه بلکه یک واقعیت محض و دردناک است. ■

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاور خانواده

می خواهید ارتباط شما با دیگران چگونه باشد؟

فریبا جعفریان نمینی

همه ما در طول روز با افراد گوناگونی ارتباط برقرار می‌کنیم و این ارتباط به دلایل مختلفی مانند بررسی مسائل شغلی و فردی، بیان انتظارات زناشویی، توقعات والدین و... صورت می‌گیرد. علاوه بر این هر فرد در طول زندگی، به صورت آگاهانه یا ناخودآگاه شیوه‌های متنوعی را برای برقراری ارتباط در خود می‌پروراند. به عبارت دیگر افراد خصوصیاتی را در درونشان پرورش می‌دهند که منجر به انتخاب یک نوع جهت‌گیری ارتباطی می‌شود که می‌تواند شامل جهت‌گیری **باز، بسته، مستقیم و غیرمستقیم** باشد.

یکی از روشهایی که به افراد کمک می‌کند تا ارتباط مطلوبی داشته باشند، شناخت این جهت‌گیریها در خود و یا طرف مقابل است.

در ذیل مطالب مربوط به خصوصیات باز، بسته، مستقیم و غیرمستقیم ارائه می‌گردد. پس از مطالعه چهار جهت‌گیری، بررسی کنید که کدامیک از خصوصیات ویژه را دارا می‌باشید و چگونه می‌توانید ارتباط مطلوبی با افرادی که دارای جهت‌گیریی‌های دیگری هستند، برقرار نمایید؟

۱ـ خصوصیات فرد متکی به جهت گیری «باز» به شرح زیر است:

ـ جزیی‌ترین ویژگیهای شخصی خود را فاش می‌کند.
ـ بدون محدودیت احساساتش را با دیگران در میان می‌گذارد.
ـ براساس احساسات (ذهنی) تصمیم می‌گیرد.
ـ در گفت‌وشنود از اصل موضوع منحرف می‌شود.
ـ نسبت به آداب و رسوم رسمی بی‌تفاوت است.
ـ در مورد هرآنچه پیش بیاید گفت‌وگو می‌کند.
ـ به عقیده‌اش متکی است.
ـ به‌سادگی با موقعیت‌های اجتماعی گوناگون هماهنگ می‌شود.
ـ به آسانی وقتش را دراختیار دیگران می‌گذارد.
ـ در برابر برنامه زمانبندی شده احساس محدودیت می‌کند.
ـ در برابر مردم و رویدادها کم‌توقع است.
ـ دست دیگران را صمیمانه می‌فشارد.
ـ از شنیدن و سهیم شدن احساسات دیگران (بخصوص احساسات مثبت) استقبال می‌کند.
ـ کار دسته جمعی را ترجیح می‌دهد.
ـ بیشتر از حد معمول پرحرارت و مشتاق است.
ـ به هنگام گوش کردن و سخن گفتن از چهره‌ای شاداب و متبسم برخوردار است.
ـ در برابر رؤیاها، بینش‌ها و مفاهیم، حساس و تأثیرپذیر است.
ـ برای روابط اولویت قائل است.
ـ سرعت کلامش متنوع و متغیر است.
ـ در تمام مدت، تماس چشمی برقرار می‌کند.
ـ دفتر کارش جالب و زیباست و به وسیله ملزومات شخصی تزیین شده است.

۲ـ خصوصیات فرد متکی به جهت گیری «بسته» به شرح زیر است:

ـ خصوصیات زندگیش را کتمان می‌کند.
ـ محتاط است.
ـ براساس مدارک و شواهد ملموس و (عینی) تصمیم می‌گیرد.
ـ در گفت‌وشنود از اصل موضوع منحرف نمی‌شود.
ـ آداب و رسوم را به‌گونه‌ای صحیح و رسمی رعایت می‌کند.
ـ به حقایق متکی است.
ـ در کمال شکیبایی با اوضاع و شرایط گوناگون آشنا می‌شود.
ـ وقتش را با احتیاط دراختیار دیگران می‌گذارد.
ـ از برنامه زمانبندی شده پیروی می‌کند.
ـ از مردم و موقعیت‌ها به شدت متوقع است.
ـ به هنگام همنشینی از هرگونه تماس فیزیکی می‌پرهیزد.
ـ تنها از گفتن و یا شنیدن طنز و لطیفه‌هایی که به

اگر ملاحظه‌کار هستید، بخوانید

فرزانه صداقت
روانشناس و عضو هیأت علمی دانشگاه

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
«حضرت حافظ»

آیا شما هم به غلط، دائم ملاحظه‌ی دیگران را می‌کنید؟ رنگ لباس، مدل جوراب، طرز پوشیدن لباس یا مدل ابرو و مویتان را ملاحظات تعیین می‌کنند یا میل خودتان؟

حین خواندن این مطلب ممکن است قدری رنگتان بپرد، اما باید گفت که این خیلی خوب است و بسیار بهتر از آن است که یک عمر با سازشکاری و شکیبایی بیهوده، خوار و ضعیف شوید.

وقتی شما ملاحظه دیگران را می‌کنید، شعار درونی و بیرونی آن متأسفانه چنین است: «باید دشواریها و ناراحتی‌های ذهنی طرف مقابل را درک کنم و ملاحظه‌ی او را بکنم.»

بنابراین جملات و کلماتی از این قبیل معمولاً بدون تأمل بر زبانتان جاری می‌شود: «درکتان می‌کنم»، «می‌فهمم»، «می‌دانم چه حالی دارید» و... و بعد... بدقولی‌ها را تحمل می‌کنید، با کسانی که با شما ناعادلانه رفتار می‌کنند، مدارا می‌کنید، برای رفتار نامناسب دیگران هزار و یک دلیل می‌تراشید و پیامد آن را هم به دوش می‌کشید. رفتارهایی را تحمل می‌کنید که نه‌تنها قابل تحمل نیستند، بلکه بسیار هم قابل انتقاد بوده و لازم است بابت آنها از شما عذرخواهی شود.

حتی وقتی که قربانی خطای دیگران می‌شوید، با یک لبخند ملاحظه‌کارانه می‌گویید: «ولش کن، ای بابا... بی‌خیال.»

هنگامی که توانایی عقلی‌تان انکار می‌شود، به جای آنکه موضع مشخصی اتخاذ کنید یا با این‌طور پیش‌داوریها مخالفت کنید، فقط لبخند می‌زنید. چرا؟ چونکه شما خانم سربه‌راه و باملاحظه‌ای هستید و قرار نیست یک زبان دراز پرخاشگر یاغی باشید.

اگر «رنه دکارت» گفت: من فکر می‌کنم پس هستم... این شعار از وجود شما زبانه می‌کشد: من ملاحظه می‌کنم، پس هستم...

حالا یک تمرین کوچک انجام دهید. باور کنید خرجی ندارد. اگر هم فکر می‌کنید که فقط چیزهای پرخرج خوبند(!) می‌توانید هزینه این تمرین را کنار بگذارید و به عنوان تشویق، کادویی را که دوست دارید برای خودتان بخرید! و حالا تمرین:

به محض اینکه احساس کردید دارید یک خانم خوب سربه‌راه و ملاحظه‌کار می‌شوید و بخصوص عبارت «درک کردن» به ذهن‌تان خطور کرد از خود بپرسید:

ـ واقعاً چه چیزی را درک می‌کنم؟
ـ واقعاً چرا دارم ملاحظه می‌کنم؟
ـ درک من چقدر عمیق است؟
ـ تا چه حد واقعاً با این چیزی که دارم درک می‌کنم و به خاطرش ملاحظه می‌کنم، موافقم؟

به این مثال توجه کنید: وقتی با دوست خود به ناهار یا سینما نمی‌روید، چون درک می‌کنید ممکن است شوهرتان «تنها» یا «بدگمان» شود، این را باید بدانید که این‌گونه ملاحظه‌ها هیچ ربطی به «درک» کردن ندارد.

شما می‌توانید اندوه کسی که عزیزش را از دست داده یا غضب یک انسان دردمند را «درک» کنید. حتی در یک فرمول ریاضی هم چیزهایی برای «درک شدن» موجود است. البته یک معنای بسیار کوچک و فرعی نیز برای «درک» وجود دارد که ظاهراً به نوعی «تحمل کردن» اشاره می‌کند طوری که گویی متأسفانه به این برداشت «گاهی‌گذاری» و فرعی بیش از حد توجه شده است.

اما شما باید این موضوع مهم را به خاطر بسپارید که رفتارهای نامناسب، اغلب به دلیل نبودن شهامت «نفی» آنها تحمل می‌شوند. به همین علت، معنای اصلی «درک کردن» یعنی درک منطقی یا احساسی یک چیز، به‌تدریج تغییر کرده و به تحمل طاقت‌فرسای رفتارهای نامناسب و زننده و غیرقابل تاءیید تبدیل شده است.

پس به خاطر داشته باشیم که این نوع «ملاحظه به هر قیمتی» نشانه انسانیت نبوده و اخلاقی و ارزشمند هم نیست! بنابراین بهتر است قدری در آن تاءمل کنید و این نوشته را دوباره بخوانید!!

اهدافش مرتبط است لذت می‌برد.

- کار انفرادی را ترجیح می‌دهد.
- کمتر از حد معمول شور و اشتیاق نشان می‌دهد.
- به هنگام سخن گفتن و گوش کردن چهره بی‌احساسی دارد.
- در برابر واقعیت‌ها و تجربه‌های حقیقی حساس و تأثیرپذیر است.
- برای کار اولویت قائل است.
- سرعت کلامش یکنواخت است.
- به‌طور متناوب تماس چشمی برقرار می‌کند.

۳ـ خصوصیات فرد متکی به جهت‌گیری «مستقیم» به شرح زیر است:

- به‌طور غیرارادی و به سرعت در هرگونه تصمیم‌گیری، مخاطره‌جویی و تغییر و تحول شرکت می‌کند.
- در مباحثه‌های گروهی فعال است.
- برای تأکید بر سخنانش از حالات و حرکات و آهنگ صدا به کرات استفاده می‌کند.
- از عباراتی نظیر: «من یقین دارم» و «این‌چنین است» به دفعات استفاده می‌نماید.
- از طریق لحن کلام و برخوردهای قاطعانه، به بعضی نکات تأکید می‌کند.
- پرسشهای او غالباً بلیغانه است، او جویای اطلاعات پرمعنا و ارزشمند است.
- همواره برای اظهارعقیده آماده است.
- کم‌حوصله و رقابت‌جو است.
- پرخاشگر و کنترل‌کننده است.
- به هنگام مخالفت، در موضع خویش قاطعانه ایستادگی می‌کند.
- پرحرارت و پرشور است.
- از تماس چشمی به دفعات استفاده می‌کند.
- در مجالس و محافل خود را به دیگران معرفی می‌نماید.
- گرم و محکم دست می‌دهد.
- به عدم رعایت و نقص اصول و مقررات گرایش دارد.
- به سرعت کارها را به مرحله اجرا می‌گذارد.
- بیشتر گوش می‌کند و کمتر لب به سخن می‌گشاید.
- لحن کلامش محکم و قاطع است.

۴ـ خصوصیات فرد متکی به جهت‌گیری «غیرمستقیم» به شرح زیر است:

- محتاطانه با تصمیم‌گیری، مخاطره‌جویی و تغییر و تحول روبرو می‌شود.
- گهگاه در مباحثه‌های گروهی شرکت می‌کند.
- برای تأکید بر نقطه نظرهایش، به‌ندرت از حالات و حرکات و آهنگ صدا استفاده می‌کند.
- به دفعات از عبارات مشروط نظیر: «برطبق منابعی که دراختیار دارم...» و «تصور می‌کنم که...» استفاده می‌کند.
- با توسل به مضمون و محتوای پیام خویش به نکات مورد نظرش تاءکید می‌کند.
- برای تصریح موضوع و گردآوری اطلاعات غالباً پرسشهایی را مطرح می‌کند.
- از اظهارعقیده خودداری می‌کند.
- با حوصله و دارای حس همکاری است.
- با تدبیر و پیرو حرکت گروهی است.
- بی‌خیال و نجوش است.
- کم‌حرف است.
- گاه به‌گاه از تماس چشمی استفاده می‌کند.
- در محافل و مجالس از دیگران توقع دارد که خود را معرفی کنند.
- آرام و ملایم دست می‌دهد.
- به رعایت اصول و مقررات پایبند است.
- قبل از اینکه دست به عمل بزند، به دقت تصمیم خود را ارزیابی می‌کند و بر عقایدی که زاییده اطلاعات و حقایق کافی و مستدل است پای می‌فشرد.
- بیشتر سخن می‌گوید و کمتر گوش می‌کند.
- لحن کلامش نرمتر و آهسته‌تر از حد معمول است.

برای درک بهتر این مطلب، چهار جهت‌گیری را روی مختصات محور زیر قرار دهید.

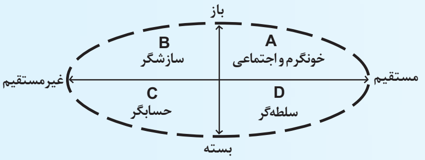

همانگونه که ملاحظه می‌فرمایید، حاصل این چهار جهت به ترتیب A جهت‌گیری اجتماعی و خونگرم؛ B جهت‌گیری سازشگر؛ C جهت‌گیری حسابگر و D جهت‌گیری سلطه‌گر خواهد بود. با توجه به چهار خصوصیات گفته شده، ویژگیهای چهار جهت A، B، C، D را در جدول نوشته و با هم مقایسه کنید.

مشاور تحصیلی

رمزهای برنامه‌ریزی کنکور ۸۴

زهرا طرقیان

فارغ‌التحصیل دوره پیش‌دانشگاهی در خرداد ماه سال جاری هستم. در آزمونهای سراسری دانشگاههای دولتی و آزاد شرکت کرده‌ام اما با توجه به اینکه به آمادگی لازم برای شرکت در آزمونها نرسیده بودم به احتمال زیاد نمی‌توانم به نمره دلخواه برای ورود به رشته مورد علاقه دست یابم، به همین دلیل تصمیم گرفته‌ام از همین روزها مطالعاتم را برای شرکت در آزمونهای سال ۸۴ شروع کنم، اما واقعاً نمی‌دانم از چه درسهایی و چگونه و برای هرکدام چه زمانهایی را منظور کنم. آیا باید به کلاسهای کنکور هم بروم و یا در آزمونهای آزمایشی شرکت کنم و اصولاً هر روز چند ساعت درس بخوانم؟

تصمیم درستی گرفته‌اید، می‌توانید از دروس سال اول دبیرستان با توجه به منابعی که سازمان سنجش آموزش کشور تعیین کرده شروع به مطالعه کنید. و بعد از مطالعه دروس سال اول، دروس سال دوم را شروع کنید. البته در پایان هر هفته روزی را به مرور مطالب خوانده شده اختصاص بدهید و از مهرماه دروس سال سوم را با تعمق بیشتری بخوانید و به همان ترتیب مرور مطالب خوانده شده را ادامه بدهید. البته اگر بتوانید از اواخر پاییز با دقت کامل دروس پیش‌دانشگاهی را شروع کنید و زمان بیشتری را به آن اختصاص بدهید، می‌توانید به‌خوبی از عهده همه دروس برآیید و با توجه به آنکه بیشترین سؤالات آزمونها از دوره پیش‌دانشگاهی و سال سوم دبیرستان است سعی کنید احاطه کامل به مطالب دروس موردنظر داشته باشید و بیشترین زمان را به این دروس اختصاص بدهید.

فعلاً برای شروع مطالعه می‌توانید از ۶ ساعت مطالعه روزانه شروع کنید و به‌تدریج بر ساعت مطالعه بیفزایید. **یادتان باشد که میزان انرژی‌تان را باید در طول این یک سال (از تیرماه سال جاری تا تیرماه ۸۴) تقسیم کنید و از فشرده‌خوانی و بی‌خوابی و خستگی بپرهیزید.** همچنین به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت داشته باشید و در شبانه‌روز حداقل هفت ساعت بخوابید. آهسته آهسته و با برنامه‌ریزی منظم و به‌تدریج پیش بروید و در کنارِ درس خواندن زندگی هم بکنید.

متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. بسیاری از ابهاماتی که داشتم روشن شد. به نظر شما شرکت در آزمونهای آزمایشی صلاح است؟

شرکت در آزمونهای آزمایشی تمرینی برای شرکت در آزمونهای اصلی است، ضمن اینکه هر بار می‌توانید به نقاط ضعف و قوه خود پی ببرید و معلومات کسب شده را هرچند وقت یکبار محک بزنید و نقاط ضعف را برطرف کنید. من فکر می‌کنم چندتا از این آزمونها را شرکت کنید، بویژه در آزمونهای جامع آزمایشی که برگزار می‌کنند مناسب است و سعی کنید دو ماه مانده به آزمونها شرکت در آزمونهای آزمایشی را کنار بگذارید و آن دو ماه را به مرور کلی مطالب خوانده شده و تست زدن اختصاص بدهید.

من براساس عادت صبحها نمی‌توانم خوب درس بخوانم، چطور می‌توانم درسم را بخوانم تا زمان را از دست ندهم؟

هر وقت که کشش بیشتری دارید و تمرکزتان بهتر است، مطالعه کنید. مهم کمیت نیست، بلکه کیفت درس خواندن اهمیت دارد. در زمانهایی که کشش و توان ذهنی و تمرکز خوبی دارید بیشترین مطالب را به ذهن بسپارید و با توجه به تفاوت افراد با همدیگر، شما بدون اینکه خودتان را با دیگران مقایسه کنید، برنامه‌ریزی منظم و دقیقی برای مطالعه در ساعات موردنظر خودتان داشته باشید و البته از فشرده‌خوانی چنانچه ذکر شد بپرهیزید و طبق برنامه ذکر شده دروس مربوط به آزمونها را مطالعه کنید.

فئودور داستایوفسکی

جنایت و مکافات

فشرده یک کتاب در یک ماه

قسمت دوم

اثر فناناپذیر: داستایوفسکی

تااینجاخواندیم که:

بعدازظهر گرم یکی از روزهای اوائل ژوئیه است. راسکلینکوف جوان دانشجویی که از عصبیت شدید توام با درد که زائیده فقر است رنج می‌برد، در یک بحران مالیخولیائی از خانه به قصد ملاقات با یک زن رباخوار خارج می‌شود. در برخورد با «النا» زن رباخوار مصمم می‌شود او را که به تصور او سمبل حرص و آز و وابسته به دنیای مادیگری است از بین ببرد و در این تصمیم یک طرفه خود را مظهری از دست انتقام اجتماع مجسم می‌کند و با این زمینه فکری خود را در کشتن پیرزن رباخوار محق می‌داند و عزم خود را جزم می‌کند.

برای رهائی از شر افکار پریشان به کافه پستی می‌رود و با شخصی «مارملادف» نام هم پیاله شده در تنهائی کسالت بار پیرمرد شریک می‌شود و با کمال تاسف در می‌یابد که زن و دختر «مارملادف» از شدت فقر به گرداب روسپی‌گری در غلطیده اند اما این موضوع مانع نمی‌شود که از همدردی با وی خودداری کند. بالاخره روز موعود فرا می‌رسد و راسکلینکوف طی ماجرائی دهشتناک زن رباخوار و خواهر وی «الیزابت» را که سرزده و نابهنگام در مسیر اتفاق واقع شده با ضربات تبر از پای در می‌آورد و از این رهگذر دچار افکار پریشان و هراسناک شده، به بستر بیماری کشیده می‌شود و در یک حالت تب و هذیان ضربه‌ای به درب اطاقش می‌خورد، این دربان ساختمان است که ضمن دادن نامه‌ای به «راسکلینکوف» می‌گوید: این احضاریه از کلانتری برای او رسیده است!...

و اینک دنباله ماجرا:

- از کدام کلانتری؟

- از کلانتری محل، خودت می‌دانی کدام است!.

«راسکلینکوف» با دقت به دربان نگاه کرد، نظری به اطراف خود افکند و برای رفتن حاضر شد. دربان رفت. آنگاه با دستی لرزان پاکت را گرفته شروع به خواندن کرد. مدتی آنرا خواند و بالاخره فهمید: «این نامه چه وقت رسیده است. من شخصاً با پلیس کاری ندارم. پس چرا درست امروز مرا خواسته‌اند؟» با عجله لباس پوشید «نابود خواهم شد به جهنم! برای من یکسان است. همین کفش‌ها را می‌پوشم گرد راه روی آن خواهد نشست و چیزی معلوم نخواهد شد»، سپس فکر کرد که کفش دیگری ندارد خنده‌ای کرد و دوباره آنها را پوشید. گرما سرش را به درد می‌آورد. «برای من دامی گسترده‌اند. برای اینکه مرا به آنجا بکشانند به حیله‌ای متوسل شده‌اند. وقتی به آنجا بروم بلافاصله به من حمله خواهند کرد، بدتر از همه اینکه اکنون درحال جنون مانندی هستم، ممکن است حرفی از دهانم خارج شود.» چون به کلانتری نزدیک شد با خود گفت: «اگر مرا استنطاق کنند شاید اعتراف کنم.»

در اطاق کلانتری کاملاً باز بود «راسکلینکوف» داخل شده و در اطاق کفش کن که دهاتی‌ها ایستاده بودند توقف کرد. پس از اندکی شکیبائی خود را از دست داد چون کسی به او توجهی نمی‌کرد، به یکی از منشی‌ها مراجعه کرد، او پرسید: چه می‌خواهید؟. برگ احضاریه رانشان داد. منشی به آن نگاه کرده پرسید: شما دانشجو هستید؟

- بله سابقاً دانشجو بودم.

منشی گفت که به رئیس دفتر مراجعه کند. اطاق رئیس دفتر تنگ و پر از جمعیت بود، مابین مراجعین دو نفر زن بودند. افسری که قیافه‌ای متکبر داشت داخل شد، این شخص معاون کلانتری بود، ازگوشه چشم با تحقیر به «راسکلینکوف» نگاه کرد. و با عصبانیت گفت: چه می‌خواهی؟..

- مرا احضار کرده‌اند.

رئیس دفتر سر از میان کاغذها برداشته گفت: این آقا دانشجوئی است که از او مطالبه پول می‌کنند. بعد دفتری را به «راسکلینکوف» نشان داده گفت: بخوانید. جوان فکر کرد: «پول... پول:... پس مرا برای آن موضوع نخواسته‌اند.» از شدت خوشحالی از جای پرید، احساس آرامشی بیان نکردنی‌به او دست داد. افسر که عصبانی‌تر می‌شد پرسید: به شما نوشته‌اند چه ساعتی بیآئید. ساعت نه شما را احضار کرده‌اند حالا ساعت یازده است. «راسکلینکوف» که عصبانی شده و با میل تسلیم غضب خود می‌شد جواب داد: این نامه را یک ربع ساعت پیش به من داده‌اند و با این همه با حال ناخوشی تا اینجا آمده‌ام.

- فریاد نزنید.

- فریاد نمی‌زنم. خیلی آرام صحبت می‌کنم. شما فریاد می‌زنید. من دانشجو هستم و اجازه نمی‌دهم بامن به این لحن صحبت کنید.

این پاسخ به اندازه‌ای افسر را خشمناک نمود که ابتدا نتوانست کلمه‌ای بر زبان آورد، صداهائی از لبانش بیرون آمد و از جای خود پرید: ساکت شوید، شما هم‌اکنون در دادگاه هستید درشتی نکنید.

«راسکلینکوف» به شدت گفت: شما هم در دادگاه هستید، علاوه بر اینکه فریاد می‌زنید سیگار هم کشیده به ما توهین می‌کنید.

سپس «راسکلینکوف» با شتاب کاغذ را برداشته می‌خواست از این معما سر در آورد، از رئیس دفتر پرسید: این چیست؟

-قبض است که وجه آن را از شما مطالبه می‌کنند.

- اما من این همه مقروض نیستم.

- به ما مربوط نیست. یک برگ سفته واخواست شده به ما داده‌اند مبلغ آن صدوپانزده روبل است که شما آنرا امضاء کرده به خانم «زارنیتزین» صاحبخانه خود داده‌اید، او هم آنرا به «جباروف» نامی که مشاور قضائی است حواله کرده است. شما را احضار کرده‌ایم تا تحقیق کنیم.

- من دانشجویی مریض و فقیر هستم که از بدبختی به ستوه آمده‌ام. چون پول نداشتم از دانشگاه بیرون آمدم، اما پول برایم خواهد رسید... مادر و خواهرم در ولایت... بسر می‌برند، وقتی پول برایم رسید خواهم پرداخت. صاحبخانه زن خوبی است، اما چون چهار ماه است که درس نمی‌دهم به او پولی نپرداخته‌ام. او هم عصبانی شده و حتی خوراک برایم نمی‌فرستد. از این سفته چیزی نمی‌فهمم. رئیس دفتر گفت: به ما مربوط نیست. بنویسید؟

- چه بنویسم؟

- به شما خواهم گفت.

رئیس دفتر عبارتی را که مدیون دراین قبیل موارد باید بنویسد برای او خواند.

- شما نمی‌توانید بنویسید. قلم از دست شما می‌افتد. آیا ناخوش هستید؟

- بله سرم گیج می‌رود بفرمائید.

رئیس دفتر نامه را گرفته به مراجعین دیگر پرداخت. «راسکلینکوف» کلاه خود را برداشت که بیرون برود، اما تا جلوی در نرسید، وقتی به هوش آمد دید در یک صندلی نشسته است: یک نفر در طرف راستش ایستاده او را نگهداشته بود. شخص دیگری لیوانی که در آن مایع سبزی بود در دست داشت.

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

کلانتر با لحن خشکی پرسید: شما ناخوش هستید؟ جوان پاسخ داد: از دیروز.

- دیروز از خانه بیرون رفته‌اید؟

- بله

- در حال ناخوشی؟ ساعت چند؟

- مابین ساعت هفت و هشت

- اجازه می‌دهید بپرسم به کجا رفته‌اید؟

- در میان کوچه‌ها

- فقط؟

«راسکلینکوف» که رنگش چون برف سفید شده بود با کلماتی کوتاه و مقطع جواب داد، چشمان سیاه و مشتعلش را در برابر نگاه‌های ستوان به زمین نینداخت. کلانتر گفت بسیار خوب با شما کاری نداریم.

جوان چون به کوچه رسید حواسش جمع شد. با قدم‌های بلند بسوی خانه می‌رفت با خود می‌گفت: «خانه‌ام را تفتیش خواهند کرد بدجنس‌ها سوءظن دارند.». دوباره گرفتار وحشت لحظه پیش شده بود. چون به «واسیلی استروف» رسید نزدیک پل ایستاد: «خانه او اینجاست این چه معنائی دارد؟» بی‌اختیار به سوی خانه «راز و میخین» آمده‌ام، آن روز هم همین اتفاق افتاد. چهار ماه بود که دو دوست جوان یکدیگر را ندیده بودند. «رازومیخین» روبدشامبر پاره‌ای به تن و در پاهای برهنه‌اش کفش راحتی داشت موهایش درهم وبرهم و صورتش اصلاح شده بود.

- ها تو هستی؟ بعد شروع به سوت زدن کرد: ممکن است که کارها اینقدر خراب باشد. تو از حیث شیکی از نوکرت پیشتر هستی.

«راسکلینکوف» به حرفهای دوستش اعتنائی نکرد و روی نیمکت نشست.

- تو خیلی مریض هستی... و خواست تا دست «راسکلینکوف» را بگیرد، اما او خودش را پس کشید:

- فایده‌ای ندارد... آمده بودم... حالا می‌گویم برای چه... درس ندارم... بعلاوه احتیاج به درس دادن دارم.

- می‌دانی که مهمل می‌گوئی.

- نه مهمل نمی‌گویم.

«راسکلینکوف» از جا بلند شد، اوقاتش تلخ شده بود و نزدیک بود از خشم خفه شود.

- خداحافظ. این کلمه را گفت و به سوی در متوجه شد.

- اینجا بمان، عجب آدمی هستی.

دست خود را از دست دوستش بیرون کشیده گفت: بی‌فایده است.

- پس چرا آمده‌ای؟ مگر دیوانه شده‌ای؟ با این رفتار به من توهین می‌کنی، نمی‌گذارم اینطور بروی.

- بسیار خوب. گوش کن من به خانه تو آمدم چون جز تو کسی را نمی‌شناسم که به من کمک کند... چون تو بهتر از تمام آنها... یعنی باهوشتر هستی و تو می‌توانی ارزش... اما چون می‌بینم هیچ احتیاجی ندارم. می‌فهمی هیچ... به خدمات یا دلسوزی‌های هیچ کس احتیاج ندارم... به یاری کسی محتاج نیستم.

- یک دقیقه صبر کن. کاملاً دیوانه ای، هرچه می‌خواهی بگو این عقیده من است می‌بینی منهم شاگرد ندارم اما اهمیتی نمی‌دهم، راستی حاضر هستی اینجا برگ دوم را ترجمه کنی؟ اگر حاضری قلم و کاغذ بردار اینها به عهده دولت است. اجازه بده سه روبل بتو بدهم چون شش روبل پیشکی گرفته‌ام سه روبل آن بتو می‌رسد و وقتی ترجمه تمام شد سه روبل دیگر خواهی گرفت. تصور نکن برای این کار به دوش تو منت می‌گذارم! بعکس وقتی داخل شدی فوراً فکر کردم تو را به کار اندازم، اولاً املاء من بد است و زبان آلمانی را هم خوب نمی‌دانم به قسمی که گاهی به جای ترجمه کردن از خود اختراع می‌کنم. خود را تسلی می‌دهم که با این عمل به زیبائی نوشته‌ها افزوده‌ام اما کسی چه می‌داند؟ شاید اشتباه بکنم، خوب قبول کردی؟

«راسکلینکوف» برگهای آلمانی را با سه روبل گرفته بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان آورد رفت. «رازومیخین» با نگاه‌های شگفت‌زده او را دنبال کرد، اما پس از رسیدن به اولین پیچ کوچه «راسکلینکوف» به در خانه رفیقش مراجعت کرد. اوراق و سه روبل را روی میز گذاشت و بدون آنکه چیزی بگوید خارج شد.

«رازومیخین» عصبانی شده گفت: این جنون است، پس چرا آمده بودی؟

«راسکلینکوف» که از پله‌ها پائین می‌رفت گفت: احتیاج به ترجمه ندارم.

«رازومیخین» فریاد کرد؛ پس چه لازم داری؟... این پرسش بی‌جواب ماند.

○

«راسکلینکوف» با وحشت و تعجب عمیقی به اطراف نگاه می‌کرد. تصمیم گرفت ساکت بماند و منتظر حوادث شود و با خود فکر می‌کرد: «تصور می‌کنم دیگر در حال هذیان نیستم تمام این وقایع به‌نظرم حقیقی است.». «رازومیخین» روی نیمکت پهلوی او نشسته بود، سر «راسکلینکوف» رابه بازوی چپش تکیه داده و با دست راست قاشق آبگوشت را به دهان رفیقش می‌برد. آبگوشت تقریباً سرد بود.

- «رودیا» دراین خانه اتفاقی افتاده است که تو خبر نداری، روزی که از خانه من فرار کردی و آدرست را بمن نگفتی بحدی عصبانی شدم که تصمیم گرفتم ترا یافته و انتقام بگیرم. همان روز مشغول شدم نمی‌دانی چقدر دویده و سؤال کردم. آدرس کنونی ترا نمی‌دانستم، اما می‌دانستم خانه سابقت خانه «خمار لاموف» بود بالاخره با مراجعه به اداره اطلاعات آدرس تو را به من دادند. قرض ترا بعهده گرفته پرونده را راکد کردم. می‌فهمی؟ ضامن تو شدم، «جباروف» را حاضر کرده و ده روبل به او دادم، او هم سفته را داد، بگیر این سفته‌ات.

- پس روزهای ناخوشیم تو بودی که نمی‌شناختم؟

- بله، روزهای زیادی است که بیهوشی و هذیان می‌گوئی و گاهی به دیدن من دچار بحران می‌شدی، دوست من لازم است که لباست را عوض کنی.

- این‌ها را با چه پولی خریده‌ای؟

- با پول خودت. مگر فراموش کرده‌ای که مادرت برای تو پول فرستاده بود.

«راسکلینکوف» مدتی متفکر و عبوس مانده، سپس گفت: اکنون به یاد آوردم.

بمحض خارج شدن «رازومیخین»، راسکلینکوف» بلند شد و چفت در را بست و مشغول پوشیدن لباس‌هائی شد که رفیقش برایش آورده بود، عجب آنکه ناگهان آرامش کاملی جانشین وحشت سرسام‌آور و ناگهانی چند روزه اخیر او شد، اولین دقیقه‌ای بود که احساس راحتی ناگهانی عجیبی می‌نمود، از حرکات صریح و دقیق جوان تصمیمی جدی ظاهر بود با خود می‌گفت: «همین امروز، امروز.» با این حال می‌فهمید که هنوز ضعیف است، ولی انبساط روحی که آرامش خود را مدیون آن بود. به او نیرو و اطمینان می‌بخشید. مدتی بود که همچنان بی‌مقصد راه می‌رفت، تابلوی کافه‌ای نظرش را جلب کرد «کافه کریستال»، کافه محلی بود وسیع، نظیف و کم‌جمعیت. داخل آن شده گفت: روزنامه دارید؟

چند نفر مشغول نوشیدن چای و مشروب بودند. «راسکلینکوف» تصور کرد الکساندر کلانتر محل است، اما چون فاصله زیاد بود خوب نمی‌دید با خود گفت: «مگر چه اهمیت دارد؟». مستخدم پرسید: نوشیدنی می‌خورید؟

- چای بدهید، روزنامه‌های پنج روز اخیر را هم بیاورید، به شما انعام خوبی خواهم داد.

و بالاخره بعد از آنکه آنچه در روزنامه‌ها می‌خواست یافت، شروع به خواندن کرد، ناگاه شخصی درکنار او جلو میز نشست. این شخص الکساندر «کلانتر محل» بود.

- آدم عجیبی هستید! شما هنوز مریض هستید، خبط کردید بیرون آمدید.

«راسکلینکوف» با قهقهه خندید و گفت: آه خیلی خوب!... الکساندر بدون آنکه عصبانی شود با لحن جدی گفت:

بقیه در صفحه ۳۰

دعا و نیایش انسان را به کار و کوشش وا می‌دارد و نخستین گام به سوی عمل است ● ویدیل کارنگی

ماجراهای خواستگاری

عشق در خانه مادربزرگ

از : کورش کاشانی

از سربازی که برگشتم مادر با من صحبت مفصلی کرد. ۲۴ ساله بودم. هم درسم تمام شده بود و هم سربازی‌ام. مادر دلش می‌خواست، من را هر چه زودتر زن بدهد. گفت: چند تا از دخترهای فامیل را هم در نظر گرفته است. من اما دلم نمی‌خواست به این زودی زن بگیرم، ولی از آنجایی که پدر فوت کرده بود و من باید هر چه زودتر امور زندگی خانواده‌ام را به عهده می‌گرفتم، مادرم ترجیح می‌داد که من زن و زندگی داشته باشم تا با انگیزه بیشتری این کار را انجام بدهم.

خلاصه راهی خواستگاری رفتن شدیم. هر روز کت و شلوار پوشیده به خانه خاله و دایی و عمو می‌رفتیم. دخترخاله‌ها و دختر عموهایم همبازی‌های دوران کودکی‌ام بودند و نمی‌توانستم به آنها به چشم همسر نگاه کنم. برای همین روی هر کدام ایرادی گذاشتم و موضوع ازدواج را منتفی کردم. مادر کم‌کم رفت سراغ غریبه‌ها، من دیگر به خواستگاری رفتن عادت کرده بودم. دیگر مادر هم امیدش را از دست داده بود. به خواستگاری که می‌رفتیم، هیچ امیدی نداشت که من آن دختر را بپسندم و وقتی از خانه آنها بیرون می‌زدم دیگر حتی از من سؤال نمی‌کرد که نظرم در مورد او چه بوده!

اما از قضا یک روز سرد زمستانی به خواستگاری دختری رفتیم که بدجوری به دل من نشست. خانه‌شان آن سر شهر بود. وقتی رسیدیم، مادر دیگر از پا افتاده بود. آنقدر خسته که حتی نای حرف زدن نداشت. خانه شان کوچک بود و عجیب. خواهرزاده یکی از همسایه‌ها بود. کلی از آن دختر تعریف کرده بود، اما نگفته بود که آن خانه عجیب‌ترین خانه شهر است.

> سمانه انگار روح او را در کالبد جسمش نگه داشته. انگار همان زن است که دارد دوباره زندگی می کند. هیچ وقت ندیده بودم یک نوه اینقدر از مادر بزرگش تأثیر بگیرد...

خانه پر بود از اسباب و وسیله‌های قدیمی. از گرامافون قدیمی گرفته تا تابلوها و فرش‌های قدیمی. انگار همه چیز مال صد سال پیش بود. مبلی که رویش نشستیم خیلی قدیمی بود و وقتی چای برایمان آوردند، سینی و استکانها آنقدر قدیمی بود که باور کردنی نبود. پدر خانواده مرد ساده و خوش‌بیانی بود. دخترک با لباس بلند چین‌داری وارد شد. دیگر حسابی گیج بودم. حتی لباس پوشیدنشان هم قدیمی بود. انگار زمان در آن خانه ایستاده بود و هیچ چیز عوض نشده بود. کمی ترسناک بود، اما مهیج. مادر اما آنقدر خسته بود که به هیچ چیز توجه نکرد جز اینکه دخترک چشم‌های آبی داشت و ریزنقش بود.

طبق معمول چایش را که خورد، یک میوه پوست کند و خواست بلند شود و خداحافظی کند. اما من دلم می‌خواست بنشینم و بیشتر با او حرف بزنم. آن خانه بدجوری من را گرفته بود. مادر که بلند شد، من هم به اجبار بلند شدم و کلی تشکر کردم و از خانه آنها بیرون آمدیم. مادر حتی سؤال نکرد که نظرم در مورد این دختر چیست و این اولین باری بود که دلم می‌خواست چنین سؤالی از من بشود. هیچ نگفت و من هم سکوت کردم. به خانه که رسیدیم مادر از خستگی افتاد روی رختخواب و تا صبح خوابید. من اما در فکر این بودم که چرا آن خانه اینقدر عجیب بود و چرا آن دختر به این راحتی به دلم نشست. همیشه از دخترهای چشم‌رنگی بدم می‌آمد. دوست داشتم زنم قد بلند داشته باشد و هیچ کدام از این مشخصه‌ها در او نبود، اما قلب من بدجوری به تپش افتاده بود. تمام شب به این چیزها فکر کردم. نمی‌دانستم چرا اینقدر منقلب شده‌ام. صبح که شد به مادر گفتم:

ـ تلفن کنید به خانه آنها و اجازه بگیرید که من با دخترشان چند جلسه‌ای صحبت کنم.

مادر یکه خورد. حق داشت در طول آن یک سالی که ما مدام به خواستگاری می‌رفتیم، چنین اتفاقی نیفتاده بود. مادر هم به وجد آمده بود و هم پاک گیج شده بود. خلاصه من رفتم سر کار و دم‌دمای ظهر بود که مادر بهم زنگ زد و گفت که آن دختر هم به من تمایل دارد و قرار شد شب جمعه برای شام به خانه آنها بروم.

نمی‌دانید چه حالی داشتم. اولین بار بود که در زندگی‌ام از دختری خوشم آمده بود. آن هفته طولانی‌ترین هفته عمر من بود. شب جمعه رفتم خانه آنها. اسم آن دختر سمانه بود. با پدر و دو برادرش زندگی می‌کرد. خیلی سال پیش مادرش از پدرش جدا شده و رفته بود. و در واقع سمانه زن خانه به حساب می‌آمد. شام را با اعضای خانواده خوردم و بعد یکی‌یکی رفتند سراغ کار خودشان. برادرهایش رفتند سر وقت کامپیوتر. پدرش هم جلو تلویزیون نشست و به اخبار گوش داد و من و سمانه در آشپزخانه شروع به صحبت کردیم. او درحالی که داشت ظرفها را می‌شست برایم تعریف کرد که چطور از یازده سالگی مسئولیت خانه را به عهده گرفت. خیلی دلم می‌خواست سؤال کنم که چرا همه چیز در آن خانه قدیمی است، اما نمی‌توانستم. کم‌کم صحبت به مسائل خصوصی‌تر کشیده شد. سمانه از زندگی مشترک انتظار آرامش و عشق و علاقه داشت و من انتظار داشتم زن مهربان و صبوری داشته باشم، اما داشتم پرت و پلا می‌گفتم. انتظارم فقط او بود. انگار صد سال بود که می‌شناختمش.

هر چه بیشتر حرف می‌زد، بدجوری به او علاقه‌مند می‌شدم. بالاخره دل به دریا زدم و گفتم:

ـ اینجا همه چیز قدیمی است. شما دوست دارید زندگی آینده‌تان هم...

صدای خنده سمانه بلند شد و برایم تعریف کرد که همه وسایل این خانه متعلق به مادربزرگش بوده که چند سال قبل فوت کرده و به خاطر علاقه‌ای که او به مادربزرگش داشته، دلش نمی‌خواهد هیچ‌کدام از این وسایل را بیرون بریزد. حتی لباسهایی که می‌پوشد، متعلق به جوانی مادربزرگش است. برایم تعریف کرد که آن زن چه حضور قوی‌ای در زندگی آنها داشته است. از نصایح او گفت و از رفتار و کردارش. دیدم سمانه انگار روح او را در کالبد جسمش نگه داشته. انگار همان زن است که دارد دوباره زندگی می‌کند. هیچ وقت ندیده بودم یک نوه اینقدر از مادر بزرگش تأثیر بگیرد...

خلاصه رفت و آمدهای ما بیشتر و بیشتر شد تا کار به مرحله خواستگاری رسمی رسید و او مهریه‌اش را مثل مادربزرگش انتخاب کرد و به عقد من درآمد.

حالا دوازده سال از ازدواج ما می‌گذرد و شاید باورش برای همه سخت باشد که همسرم هنوز مثل روز اول برای من عجیب و دوست‌داشتنی است. مثل زنهای دیگر فکر نمی‌کند و عشق من به او مثل عشقهای دیگر نیست. محبت و شکیبایی‌اش غیرقابل تصور است.

خانه ما حالا، خانه عجیبی به نظر می‌رسد. من و سمانه هر دو به وسایل سنتی علاقه ویژه‌ای داریم. خانه‌مان پر شده از تابلوهای قدیمی و فرش‌های قدیمی. گاه وقتی وارد خانه می‌شوم یاد روز اولی می‌افتم که به خواستگاری سمانه رفتم.

انگار دیروز بود...

■

می‌خواهم برای شوهرم زن بگیرم

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

فریبا خواهرم که شوهر کرد، می‌دانستم نوبت به من رسیده. بدتر از همه این که می‌دانستم پدرم مرا به اولین خواستگاری که در خانه‌مان را بزند، خواهد داد. پنج خواهر بودیم و برادری نداشتیم. پدرم دوست داشت دخترهایش را زود شوهر بدهد. خواهر بزرگم را در شانزده سالگی شوهر داده بود. خواهر دومم با کلی اشک و آه و ناله توانست دیپلمش را بگیرد و بعد شوهر کند. فریبا بخت و اقبالی برای داشتن خواستگار نداشت و بالاخره در ۲۲ سالگی شوهر کرد و من که نوزده سالم بود، باید منتظر می‌ماندم.

شب عروسی فریبا هر کس می‌رسید به من، دعا می‌کرد که هر چه زودتر به عروسی من بیاید. مادرم، اما دلش نمی‌خواست دخترهایش تند تند پشت سر هم شوهر کنند. او به دخترهایش علاقه خاصی داشت و نمی‌توانست آنها را به این راحتی از دست بدهد. سه هفته از عروسی فریبا می‌گذشت که خواستگاری برای من آمد. مرد ۳۵ ساله‌ای که موقعیت مالی بدی هم نداشت. چیزی نمانده بود که پدرم رضایت بدهد و من را به او بدهند، اما مادر غوغایی به پا کرد. نمی‌خواست مرا این طور شوهر بدهد. سخت بود و خوب می‌دانست که باید با پدرم بجنگد. او مرد مستبدی بود. به نظر هیچ کس اهمیت نمی‌داد. فکر می‌کرد، دخترها مهمان چند روزه هستند که باید هر چه سریع‌تر بروند سر زندگی‌شان. حضور ما در خانه انگار برایش سخت بود، ولی این بار مادر ایستاد. قسم خورد که اگر مرا به مرد ۳۵ ساله بدهند خودش را آتش می‌زند. پدر کوتاه آمد، اما قسم خورد که نفر بعدی هر کس که باشد شوهرم می‌دهد.

یکی، دو خواستگار دیگر آمدند، اما مادر به پدرم نگفت و خودش آنها را رد کرد. اما این مبارزه عبثی بود. چون بالاخره علی به خواستگاری‌ام آمد و پدر بدون هیچ قید و شرایطی جواب مثبت خودش را اعلام کرد.

علی پسر ۲۶ ساله‌ای بود که به تازگی کاری در یک اداره دولتی پیدا کرده بود. خانواده‌هایمان مثل هم بودند و پدر به شرط اینکه بیش از شش ماه دوره عقد طول نکشد، هفته بعد را برای عقد تعیین کرد.

مادر از فردای آن روز دوباره شروع کرد به جهیزیه خریدن. توی این کار حسابی خبره شده بود. خیلی چیزها را از قبل خریده بود و خرده‌ریزی باقی مانده بود. دو یا سه بار علی را دیدم و بعد در محضر نشستیم و به عقد هم درآمدیم. آن روزها هر چند که چندان خوشحال نبودم، اما تصور هم نمی‌کردم که این وصلت سرانجامی نداشته باشد و به طلاق ختم شود. بعد از عقد علی بیشتر به خانه ما می‌آمد. پسر آرام و کم‌حرفی بود. حتی آن روزها هم علاقه خاصی بین ما وجود نداشت. می‌آمد گوشه‌ای می‌نشست. راجع به اتفاقات روز کمی حرف می‌زدیم و بعد خداحافظی می‌کرد و می‌رفت. امید داشتم روز به روز علاقه ما به هم بیشتر شود.

شش ماه گذشت، اما هنوز علی آمادگی عروسی را نداشت. از طرف اداره مأموریت سه ماهه‌ای به او داده بودند تا به یکی از شهرهای جنوبی کشور برود. پدر از این بابت حسابی کج‌خلق بود. امید داشت که من را هر چه زودتر بفرستد به خانه بخت تا خواهر کوچک هم سروسامان بگیرد.

کم‌کم موضوع داشت به یک کدورت تبدیل می‌شد. علی از مأموریت برگشت و باز تاریخ عروسی را عقب انداخت. بالاخره پدرم قید جشن عروسی را زد و از آنها خواست همین طور ساده مرا ببرند خانه‌شان. از رفتار پدرم خیلی ناراحت شدم. جوری با من رفتار می‌کرد که انگار موجود اضافی هستم. مدام فکر می‌کرد معصیت دارد دختر عقد کرده در خانه بماند. غافل از این که من دختر و پاره تنش هستم و نباید مرا به تاراج ببرند.

خلاصه بدون جشن عروسی و تنها با یک مراسم بسیار ساده به خانه بخت رفتم. دلم خیلی گرفته بود. مخصوصاً که علی هم به این وضع راضی نبود. اولین شبی که به خانه‌مان رفتیم، علی گفت که هنوز آمادگی زندگی مشترک نداشته و این اجبار و فشار پدرم کار را خراب‌تر کرده است.

من دختر ساده و بی‌تجربه‌ای بودم و نمی‌دانستم منظور علی چیست؟ به هر حال به خانه بخت رفته بودم و باید زندگی می‌کردم. علی بیشتر ساعات روز، خانه نبود. حوصله‌ام سر می‌رفت. خودم را مشغول خیاطی می‌کردم. گاهی هم با خواهر شوهرهایم به خرید می‌رفتم، اما سردی عجیبی در زندگی ما وجود داشت. گاه با خواهرهایم درددل می‌کردم و آنها دلداری‌ام می‌دادند که زندگی همه اولش اینطوری است و کم‌کم به هم علاقه‌مند می‌شویم، اما من هرگز علاقه خاصی به علی نداشتم. او هم هیچ وقت ابراز علاقه‌ای به من نمی‌کرد. چند ماه گذشت و متوجه شدم که باردار شده‌ام. خبر بارداری من علی را خیلی ناراحت کرد و در عوض خانواده شوهرم از خوشحالی در پوست خودشان نمی‌گنجیدند.

علی با من بدرفتاری نداشت، اما مهری هم به من نداشت. خوب می‌فهمیدم که از من خوشش نمی‌آید. یک روز که دلم خیلی گرفته بود با خود علی حرف زدم. به او گفتم که این سردی نگاه او مرا اذیت می‌کند. برایش توضیح دادم که این ازدواج به خواست بزرگترها بوده و حالا ما باید کاری کنیم که زندگی خوبی داشته باشیم.

علی غمگین و افسرده نگاهم می‌کرد. سرش را پایین انداخت و اعتراف کرد که او هم رضایتی به این وصلت نداشته و اصرار خانواده، وادارش کرده که مرا عقد کند. قسم خورد که من ایرادی ندارم، ولی او دلش می‌خواسته جور دیگری ازدواج کند و حالا زندگی‌اش در مسیر دیگری افتاده...

دلم خیلی گرفت. دیگر نگفتم که خود من چقدر ناراضی بودم که به این زودی شوهر کنم، اما حرف حرف پدرم بود و نمی‌شد روبروی او ایستاد و مخالفت کرد. امید داشتم تولد بچه وضع را بهتر کند، اما این جوری نشد. تولد بچه مرا به شدت افسرده کرد. هفته‌ها خانه مادرم می‌ماندم و علی بعضی شب‌ها به دیدنم می‌آمد. مادرم از این وضع دلخور بود. بالاخره یک روز مادرم گله و شکایتش را شروع کرد و علی هم با خشم به او جواب داد. حرمتها شکست و میانه خانواده‌ام با شوهرم حسابی بهم خورد. علی حس می‌کرد همین که خرج من را می‌دهد و از هیچ چیز دریغ نمی‌کند، کافی است. خلاصه وضع روز به روز بدتر شد، مخصوصاً اینکه یکی از آشناها هم خبر داد که علی را با زن جوانی در خیابان دیده.

این موضوع دیگر حتی برای پدرم هم غیرقابل قبول بود. او که اصرار داشت دخترهایش با هر شرایطی در خانه بخت بمانند و تحمل کنند، نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. علی هم هیچ چیز را کتمان نکرد و اعتراف کرد که دختری را از قبل می‌شناخته و به او علاقمند بوده است اما خانواده‌اش با ازدواج آنها مخالفت کرده و مجبورش کرده بودند که با من ازدواج کند. این موضوع غوغایی به پا کرد. من به قهر به خانه پدرم رفتم و چند ماه آنجا ماندم. علی یکی، دو بار برای دیدن بچه آمد. پدرم حسابی کلافه بود. دلش نمی‌خواست کار به طلاق بکشد. بالاخره یک روز مرا سوار ماشین کرد و برد دم در خانه علی گذاشت. آنجا بود که فهمیدم باید در هر شرایطی با علی زندگی کنم و دم نزنم.

خوب می‌دانستم که شوهرم عاشق و دلباخته آن دختر است و دیر یا زود او را عقد خواهد کرد. پس چاره‌ای نداشتم که تن به این کار بدهم و به او اجازه ازدواج مجدد را بدهم. امروز هم آمده‌ام تا این اجازه را به طور رسمی به او بدهم.

دلم شکسته. اما چاره دیگری ندارم. باید حضور زن دیگری را در زندگی‌ام تحمل کنم. نمی‌دانم شکایت و فریادم را باید پیش کی ببرم... ■

من و همسرم تن به ازدواجی ناخواسته دادیم و...

از نزدیکی به کسی که قادر به حفظ اسرار و رموز زندگی خویش نیست، پرهیز نما

• افلاطون

بزرگترین ناملایمات کوچکند، اگر...

از: بهاره مهرنژاد

اگر به تازگی در زندگی‌تان مشکلاتی رخنه کرده و توان زندگی را از شما گرفته و ازخود می‌پرسید: چطور می‌توانم به زندگی ادامه بدهم؟ بهتر است بدانید اگر دنبال راهی هستید تا ناراحتی و مشکل شما را از پای در نیاورد، مطمئناً آن را می‌یابید.

به دقت داستان مردی را که دوبار گرفتار مصیبت بزرگی شد، بخوانید. دفعه اول دختر ۵ ساله‌اش را که بی‌اندازه دوست می‌داشت، از دست داد و دو ماه بعد هم خداوند دختر کوچکی به او داد که در نخستین روز تولدش درگذشت.

این فرد که در کلاسهای آرامش فکر جیمز مورسل، استاد علم تربیت در دانشسرای مقدماتی کلمبیای آمریکا، شرکت می‌کرد ودلش نمی‌خواست نامش فاش شود، داستان پیروزی خود بر ناملایمات را اینگونه شرح می‌دهد: «خواب و آرامش نداشتم و غذا از گلویم پایین نمی‌رفت، اعصابم به قدری تحریک شده بود که دیگر اعتماد به نفس نداشتم. به چند پزشک معتبر مراجعه کردم، یکی قرص خواب‌آور و دیگری مسافرت را تجویز کرد، ولی انجام دستورات آنها نتیجه نداد.

اما خدا را شکر که یک پسر ۴ ساله برایم باقی مانده بود(!) که توانست مشکل مراحل کند. چون او یک روز که در غم و اندوه بودم، با اصرار از من خواست تا یک قایق چوبی برایش بسازم. و اینقدر سماجت کرد تا من مجبور به این کار شدم.

البته ساختن این قایق سه ساعت طول کشید و وقتی کارم تمام شد، درکمال ناباوری دریافتم که طی این مدت توانسته‌ام آسوده خاطر باشم و این کشف بزرگ مرا از نگرانی و اندوه رهانید و اینطور بود که پس از چند ماه برای اولین بار توانستم با آرامش فکر کنم و دریابم وقتی انسان به کاری سرگرم است که احتیاج به فکر و نقشه دارد، نگرانی به سختی در او نفوذ می‌کند. پس شب بعد قلم و کاغذی بدست گرفتم و از تمامی وسایلی که در منزل احتیاج به تعمیر داشت، لیستی تهیه کردم. که در مدت دوهفته تعدادشان به ۲۴۲ رقم رسید و امروز که این تجربه را به شما انتقال می‌دهم با قاطعیت می‌توانم بگویم به قدری گرفتارم که فرصتی را برای نگرانی ندارم.»

وینستون چرچیل نیز همین را می‌گفت، در بحرانی‌ترین روزهای زندگیش ۱۸ ساعت در شبانه روز کار می‌کرد. هر وقت از او سؤال می‌کردند، آیا برای این مسؤولیت بزرگی که در عهده اوست نگران نمی‌باشد جواب می‌داد: به قدری گرفتار و سرگرم کار هستم که فرصتی برای نگرانی و تشویش ندارم.

همانطور که لویی پاستور هم در نوشته‌های خود از آرامش در لابراتور و کتابخانه یاد کرده است! چون در کتابخانه و یا آزمایشگاه شخص به قدری در کار خود غرق است که فرصت هجوم را به نگرانی نمی‌دهد. از این رو اختلالات روحی و عصبی در میان محققین و اشخاص که مشغول کارهای آزمایشی هستند، بسیار کمتر از سایرین می‌باشد.

شاید از دید شما، اشتغال به کار که موضوعی ساده و معمولی است، نتواند باعث انحراف فکر شود و دغدغه و دلواپسی را رفع کند. در حالیکه این موضوع امروزه به یک قانون کلی در میان روانشناسان مبدل شده است.

امروزه تمامی روانشناسان بر این باورند که «کار کردن» مهمترین دارو برای اشخاصی مبتلا به بیماری‌های روحی و روانی است.

این قاعده که مغز انسان در یک لحظه بیشتر از یک نوع احساس را نمی‌پذیرد و ورود یکی باعث خارج شدن دیگری می‌شود، در مورد احساسات بشری نیز صادق است چون ما نمی‌توانیم در یک زمان، هم به شور و حرارت به کارهای هیجان انگیز مشغول باشیم و هم دچار اندوه و نگرانی شویم.

> هر وقت از وینستون چرچیل سؤال می‌کردند، آیا برای این مسئولیت بزرگی که درعهده اوست نگران نمی‌باشد؟ جواب می‌داد: به قدری گرفتارم و سرگرم کار، که فرصتی برای نگرانی و تشویش ندارم

برای بیشتر ما مردم سهل است که در موقع کار روزانه و در حالیکه با دیگران هستیم خود را سرگرم سازیم، اما به هنگام آسایش و راحتی، در وقتی که باید آسوده باشیم، نگرانی و پریشانی روی زشت خود را به ما می‌نمایاند و ما را وادار می‌کند که از خود بپرسیم، دراین زندگی به کجا می‌رسیم؟

اینجاست که باید گفت: طبیعت همیشه به طرف مغزهای خالی می‌رود تا بتواند به آسانی آنها را با ابزاری مثل **حس ترس، اندوه، حسد و کینه** پر کند و همیشه با چنان نیروی شدید و وحشیانه‌ای پیش می‌رود و به قدری تند راه خود را باز می‌کند که افکار آرام و احساسات خوش مجبورند، فضای خود را به آن‌ها بدهند.

هرگاه ما به کاری سرگرم نباشیم و دل آزرده کناری نشسته و غم و اندوه را پیشه خود سازیم، نتیجه عمل‌مان مانند کرم‌هایی خواهند بودکه مغز ما را مثل خوره می‌خورند و نیروی اراده را از ما می‌گیرند.

بنابراین بی‌دلیل خود را گرفتار ناملایمات زندگی نکنید، هر قدر هم کوچک و بی‌اهمیت باشند، نگذارید این افکار کوچک، مخیلات شما را نابود کند. کسانی که نگران و آشفته هستند بایستی اندوه خود را در کار از یاد ببرند و گرنه در ناامیدی نابود می‌شوند.

همچنین بیاد داشته باشید، کوچکترین مسائل در صورتی که اهمیت داده شوند، باعث به هم ریختن زندگی شما خواهد شد و پیوسته مطالب جزئی و کم‌اهمیت باعث تلخ شدن زندگی شیرین می‌شود.

دکتر مورسل، داستان جذابی از پیروزی و شکست یک درخت تنومند و کهن تعریف می‌کند: «در دامنهٔ تپه‌ای در ناحیه لانک‌پیک در کولورادو، درخت بسیار عظیمی دیده می‌شود که عمر آن را ۴۰۰ سال تخمین زده‌اند. گفته می‌شود این درخت هنگامی که **کریستف کلمب** برای اولین بار در سان سالواره پیاده گردید، کاشته شده است. طی این ۴ قرن درخت مزبور ۱۴ مرتبه گرفتار صاعقه شد و بهمن‌های خطرناک و سهمگین به خود دید و طوفانهای شدیدی بر آن وزید، ولی هر بار در مقابل آن‌ها ایستادگی کرد، تا اینکه کرمهایی به داخل آن نفوذ کردند و کم‌کم مغز آن را خوردند و نیروی داخلی‌اش را از بین بردند. به‌طوری که این درخت غول‌آسا که طی سال‌ها به انواع بلایای طبیعی از بین نرفت، عاقبت در برابر کرمهای کوچکی که به‌راحتی بین دو انگشت سبابه و شصت له می‌شوند، از پای در آمد!

آیا فکر نمی‌کنید که ما هم مثل درختی عظیم هستیم، که در مقابل طوفانهای شدید و حوادث زندگی مقاومت می‌کنیم؟

ما قلب و مغز خود را تسلیم کرمهای نگرانی می‌کنیم. کرمهایی که از بس کوچکند، به راحتی می‌توان آن‌ها را له کرد. پس هیچ وقت اجازه ندهید ناملایمات زندگی، چه کوچک و چه بزرگ، تاب مقاومت را از شما سلب کند.

■

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: هفت خط

افراد بسیار زیرک و باهوش و در عین حال رند و حقه‌باز و حیله‌گر را در اصطلاح عامه «**هفت خط**» می‌خوانند و مثلاً می‌گویند: «فلانی از آن هفت خط‌هاست.»

■ اما ریشه این ضرب‌المثل:

به‌طوری که می‌دانید، خط متداول فارسی از الفبای عربی گرفته شده و خط عربی هم مشتق از خط معروف کوفی است. خط کوفی به علت اشکال و دشواری در تحریر و قرائت در طول قرنهای متمادی به وسیله خطاطان معروف ایرانی اصلاح و تکمیل شده است. از روی خط کوفی یازده خط اختراع شده که در هر کدام از این خطوط، استادانی چیره‌دست داریم. البته هستند استادانی که در یک یا دوخط استاد مسلم هستند، اما در میان خوشنویسان معروف ایران بودند افرادی که تا شش خط و معدودی تا یازده خط اختراعی را با زیبایی خاص می‌نوشتند.

این خوشنویسان منزلتی عظیم داشتند و نزد اهل فن به استاد هفت خط و یا به طور خلاصه هفت خط معروف بودند.

به دلیل اهمیت و اعتبار استادان هفت خط، اصطلاح هفت خط بعدها به صورت ضرب‌المثل درآمد و در تجلیل از استادان هنرمند در هر حرفه می‌گفتند، فلانی از هفت خط‌هاست.

اما روایت دیگری که راجع به هفت خط وجود دارد، این است که در زمان ساسانیان شراب را داخل شاخ حیوانات مثلاً گاو یا بز کوهی می‌نوشیدند و این کار دو علت داشت: اولاً شاخ پیمانه ظریفی بود و با تراشکاری‌ای که به آن می‌دادند، ظریف‌تر هم می‌شد. و دوم آنکه، چون شاخ تکیه‌گاه نداشت، فرد ناچار نمی‌توانست آن را بر زمین بگذارد. اما در حضور شاه برای آنکه افراد بیش از حد باده گساری نکنند و احترام و ابهت مجلس شاهانه محفوظ بماند، هرکس شاخ مخصوصی داشت و برای آنکه اندازه نگه دارند، داخل شاخ را خط کشیده و درجه دار کرده بودند و هرکس تا خطی که توانایی نوشیدن داشت، شراب می‌نوشید!

در اینگونه مجالس، معمولاً از سه تا شش خط شراب می‌نوشیدند، ولی معدودی که ظرفیت بیشتر داشتند تا هفت خط را هم سرمی‌کشیدند و نظم مجلس را حفظ می‌کردند!

این کار افراد که تا هفت خط شراب را در حضور شاه می‌توانستند بنوشند و تغییر حالت ندهند، رفته رفته صورت مجازی پیدا کرد و به صورت ضرب‌المثل درآمد.

قدر مسلم این است که اصطلاح هفت خط از این دو صورت خارج نیست و البته برخی محققان صورت دوم را صحیح می‌دانند تا پژوهشگران در آینده به چه نتیجه‌ای برسند!

واژه‌نامه بندری

مطبخ: آشپزخانه / گلاس: لیوان / بَپ: پدر / دی: مادر / دادا: خواهر / کاکا: برادر / لهه: خانه / گوسله: گوساله / گزک: گاو.

فرستنده: فاطمه گداریان از: بندرعباس

باورهای عامیانه مردم مازندران

مردم مازندران بر این باورند که:

■ روز سه‌شنبه، نحس است.

هرگاه در هنگام روز قورباغه به نام داروگ - احتمالاً همان وزغ - بر روی درخت آواز سر دهد، آن روز باران می‌بارد.

■ گرفتن ناخن در شب بدیمن است.

هرگاه شب هنگام شغالی زوزه ناهنجاری سر دهد، خبر از مرگ فردی می‌دهد.

فرستنده: سمیه کاویانپور از: نور

ضرب‌المثل بهبهانی

■ هرکجا ماما بیشترن، سربچه خَل و خُل تِرن.

برگردان: هرچه تعداد ماما (قابله) بیشتر باشد، سر بچه کج و معوج‌تر می‌شود.

[معادل: آشپز که دوتا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک.]

■ مالت بپا، همسایت دزد مگر.

برگردان: مواظب مال و اموالت باش [تا هرگاه اتفاقی افتاد] به همسایه‌ات تهمت دزدی نزنی!

■ محتاج، مخلصن.

برگردان: نیازمند، مخلص و چاکر مردم است.

فرستنده از بهبهان سمیه شفیعی

واژه‌نامه بادرودی (توابع کاشان)

مارنجو: گنجشک / قلقلیجو: غلیواج / کده: خانه / پابه: بلندشو / بَشین: برویم / کوُاَ: سگ / ملَی: گربه / گوجو: گوساله.

فرستنده: امیرحسین عباسیان از: بادرود کاشان

بایاتی آذری

الیمدَ گول اولیدی دُرمدَ بلبل اولیدی
گونوم اوندا خوش اولاردی روحم سنن بیر اولاردی

برگردان: دستم گل می‌شد / دورم بلبل می‌شد / روزگارم وقتی خوش می‌شد / که روحم با تو یکی می‌شد.

فرستنده: ابوالفتح بابازاده از: تهران

باورهای عامیانه مردم باغملک

مردم باغملک معتقدند:

■ هرگاه گلو یا کف پای کسی بخارد و یا بی‌دلیل موهایش سیخ شود! میهمان ناخوانده‌ای در راه است.

■ زوزه روباه در شب خبر از مرگ فردی می‌دهد.

■ باز و بسته کردن بی‌دلیل قیچی در شب، نشانه آن است که فردا، دعوایی اتفاق خواهد افتاد.

فرستنده: رسول نادری
از روستای دورتو باغملک (خوزستان)

نفرین‌نامه گنابادی

■ الهی درخت عمرت کوته شه.

برگردان: الهی درخت عمرت کوتاه شود. (طول عمر کمی داشته باشی)

■ الهی مثل شیطو روسیاه بَشی.

برگردان: الهی مثل شیطان روسیاه شوی.

■ الهی خونه‌ات ور سرت خراب شه.

برگردان: الهی خانه‌ات بر سرت خراب شود.

راوی: محسن پورعلی فرستنده: مجید کاظمی نوقابی
از: روستای نوقاب گناباد

پاسخ به نامه‌ها

■ غلامرضا رازقی از کازرون

با تشکر از دقت نظر شما در مورد صفحه خودتان، باید عرض کنم، موردی که به آن اشاره فرموده بودید صحیح بود. احتمالاً اشتباه از طرف بنده بوده است. اما در مورد ضرب‌المثل «هرگز از کف دست مویی نمی‌روید» همانطور که اشاره کردید، کنایه از انجام امری محال و غیرممکن است که به صورتهای مختلف به کار می‌رود. ضمناً از گلهای زیبایی که ارسال فرموده بودید، متشکرم. موفق باشید

■ فاطمه آئینی کلوری از شهریار

فاطمه خانم از اینکه نهایت سلیقه را به خرج داده و واژه نامه ارسالی را با قلم و با خطی بسیار زیبا و چشم‌نواز برایم نوشتید، بسیار سپاسگزارم. ان‌شاا... در آینده شاهد فعالیت بیشتر شما در این صفحه باشیم. پیروز باشید

■ حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن خراسان

آقای چراغیان، نامه‌های شما جزء آن دسته معدود نامه‌هایی است که با خط بسیار زیبا و بسیار مرتب و چشم‌نواز و رعایت تمام قوانین و قواعد نگارشی نوشته می‌شود و خواننده را به وجد می‌آورد. ضمن تشکر از اینهمه سلیقه و دقت، باید عرض کنم که از شما دونامه همزمان شامل هفت داستان ضرب‌المثل به دستم رسید که از آن میان پنج داستان شامل گاوبندی در شماره ۳۱۰۸، خرما از... در شماره ۳۰۰۳، اشک تمساح در شماره ۳۰۳۶ از دماغ فیل افتاده در شماره ۳۰۸۴ و خروس اگر... درشماره ۳۰۲۵ به چاپ رسیده‌اند و داستان گرگ باران دیده هم ناقص بود. داستان «جایی رسیده که...» در یکی از هفته‌های آینده به چاپ خواهد رسید. منتظر مطالب دیگر شما هستم. پایدار باشید

■ قاسم آقا جانپور نشلی ازآمل

از شما همزمان دونامه کوتاه به دستم رسید. پیشنهاد می‌کنم، بعد از این، نامه‌های کوتاه خود را که مربوط به یک بخش می‌شود، در یک پاکت قرار دهید. ضمن آنکه برگردان فارسی دو ضرب‌المثل را هم فراموش کرده بودید تا برایم بنویسید. منتظر نامه‌های بعدی شما هستم. پیروز باشید

از خود بپرسید: «اگر شکست ناپذیر بودم، چه رویایی در سر می‌پروراندم؟»

ماجرای واقعی و تکان‌دهنده از مردی که در عین بی‌گناهی به زندان افکنده شد

آنها زندگی را از من گرفتند

خروج

در ابتدا فقط خوشحالی بود و جشن. از لحظه‌ای که **دیوید شپارد** از زندان خارج شد، دوستان قدیمی و خویشان، دور و بر او را گرفته و سیل تبریک و تهنیت به طرف او سرازیر شده بود. اما چند ساعت بعد که جشن و پایکوبی به اتمام رسید و سرانجام دیوید در خانه مادرش بدن خسته خود را روی مبل راحتی انداخت، و چشمان خود را برای لحظه‌ای بست، ناگهان کابوس همیشگی ذهن او را مورد تهاجم قرار داد همان کابوسی که به مدت دوازده سال در زندان او را زجر می‌داد. اکنون در آزادی هم به سراغ او آمده بود. شادی و خوشحالی برای او فقط چند ساعتی به‌طول انجامید و بعد ناپدید شد. او حتی در میان دیوارهای امن خانه مادرش نیز، احساس امنیت نمی‌کرد. آن دوازده سال کار خود را کرده بود. از فردای روز آزادی نیز، ترس و هراسی فلج‌کننده او را در بر گرفته بود. مبادا دوباره اشتباهی رخ دهد و سالهای زندگی بیشتری از او گرفته شود؟ این بیم و هراس باعث شد که پس از آزادی هم دیوید تا چند هفته از خانه خارج نشود. اما حتی زمانی هم که به اصرار مادرش سرانجام از خانه خارج شد به هرجا که میرفت سعی می‌کرد تا دلیل و مدرکی را برای خود حفظ کند. اگر با اتوبوس به نقطه‌ای در شهر میرفت، بلیط باطل شده اتوبوس را حفظ می‌کرد تا در صورتیکه به دردسر می‌افتاد، آن را به عنوان مدرک ارائه دهد. اعتماد او نسبت به سیستم عدالت و دادگستری کاملاً سلب شده بود و همین هراس دائمی به او اجازه نمی‌داد تا به زندگی عادی خود بازگردد.

وحشت در زندان

همه این بیم و هراس‌ها به دورانی که دیوید در زندان طی کرده بود بازمی‌گردد. دورانی که شاید عبارت «کابوس شبانه‌روزی»آن را دقیق‌تر تشریح کند. زندان انسان سالم را به مرزهای جنون می‌کشد و اعتماد به‌نفس را از او می‌گیرد. اما همه این تاثیرات منفی به‌شکل تصاعدی افزایش می‌یابند بخصوص اگر شخص در عین بیگناهی به زندان افتاده باشد.

زندگی دیوید هم متلاشی شده بود و هر قطعه آن به سویی پراکنده شده بود. حال آیا او می‌توانست این قطعات متلاشی شده را یک‌بار دیگر به هم متصل کرده و به زندگی عادی بازگردد؟ با هم به دلیل ترس دیوید توجه می‌کنیم:

زندگی نه چندان آسان

زندگی **دیوید شپارد** از بدو تولد، راه آسانی را نپیمود. پدرش قبل از تولد او خانه و خانواده را ترک گفته بود. در نتیجه مادر دیوید برای اداره سه فرزند خردسالش، به عنوان راهنمای تلفن دو شیفت در شبانه‌روز مشغول به کار شد. دیوید هنگامی که دوره دبیرستان را آغاز کرد علی‌رغم اینکه دانش‌آموزی تیزهوش محسوب می‌شد و حتی کلاسهای مربوط به مراحل بالاتر از خود را نیز با موفقیت می‌گذراند، اما برای نگهداری از خواهر کوچکترش، ناتالی، مجبور به ترک تحصیل شد. این عمل اجباری برای دیوید، فاجعه‌آمیز بود، اما با این همه دیوید با بزرگ‌منشی سرنوشت را پذیرفت. دیوید به ناچار به کارهای متفرقه پرداخت مانند، کارگری ساختمان یا کار در فروشگاه و سایر کارهای موقتی و کم‌درآمد. اما سرانجام بخت با او همدم شد و توانست در فرودگاه به عنوان کارگر تعمیرات و سرویس هواپیما مشغول کار شود و درست در همین زمان بود که با همسر آینده خود «اریکا» آشنا شد. دیوید در شغل خود نیز آهسته آهسته پیشرفت کرد تا اینکه به عنوان سرکارگری در شیفت شبانه رسید و در همان دوران با اریکا ازدواج کرد.

سال بعد اریکا پسری برای دیوید به دنیا آورد و همه چیز برای این زوج به خوبی پیش می‌رفت آنها با اینکه ثروتی نداشتند و برعکس تقریباً فقیر محسوب می‌شدند اما احساس خوشبختی می‌کردند. دیوید و همسرش حتی برنامه‌ریزی کرده بودند تا صاحب یک خانه شوند و از حالت مستاجری خارج شوند. آنها برای آینده خود نقشه‌ها داشتند و مطمئن بودند که این نقشه‌ها را عملی خواهند کرد غافل از اینکه سرنوشت چه طالع شومی برای آنها تدارک دیده بود.

اتهام

بامداد یکروز دیوید پس از پایان شیفت شبانه مطابق معمول، کارت خود را داخل دستگاه کنترل ساعت کرد و سپس آن را درآورد و به سوی اتومبیل خود در پارکینگ حرکت کرد. در همین هنگام دو کارآگاه از اداره پلیس نیویورک او را متوقف کردند. آنها می‌خواستند تا با دیوید راجع به یک اتومبیل مسروقه صحبت کنند.

دیوید هم که همواره تمایل به همکاری با قانون داشت با آنها به سوی اداره پلیس حرکت کرد. در ضمن این نخستین باری بود که دیوید در طول زندگی خود، در اتومبیل متعلق به پلیس نشسته بود. اما در اداره پلیس ناگهان داستان عوض شد. ماموران پلیس که رفتار مناسبی با دیوید نداشتند. البته بیشتر هم به خاطر اینکه دیوید یک جوان سیاهپوست بود، او را تحت فشار قرار دادند که نه تنها به سرقت اتومبیل اعتراف کند بلکه اتهام تجاوز به یک زن جوان و سفیدپوست را نیز بپذیرد. پلیس‌ها به دیوید گفتند که یک زن جوان سفیدپوست در شب کریسمس پس از خرید از یک فروشگاه بزرگ در نزدیکی فرودگاه توسط دو جوان سیاهپوست ربوده شد. آنها سپس زن جوان را به زور داخل اتومبیل خودش کرده و همراه با او به نقطه خلوتی در حومه شهر رفتند و در آنجا پس از ضرب و جرح به او تجاوز کرده و سپس او را در کنار خیابان انداخته و محل را ترک کردند. دیوید به ماموران پلیس گفت که حتی نمی‌داند آنهاراجع به چه چیزی صحبت می‌کنند و هیچ اطلاعی هم از جریان ندارد. دیوید حتی مطمئن بود که به‌زودی آزاد شده و به نزد همسر و فرزندش بازخواهد گشت. اما زمانی که ماموران پلیس از دیوید سئوال کردند که شب کریسمس را در کجا بوده و چه می‌کرده است. دیوید مرتکب اشتباه شد. چرا که ابتدا به آنها گفت که در آن هنگام نزد همسرش بود. اما بعد به خاطر آورد که در آن زمان از خواهر کوچکترش، ناتالی، مراقبت می‌کرد. همین تغییر در گفته‌های دیوید، پلیس‌ها را بیشتر به شک انداخت. آنها بازجویی را شدیدتر و طولانی‌تر کردند. و سئوال را چندبار تکرار کردند و سرانجام پس از شش ساعت بازجویی به سوال و جواب‌ها پایان دادند.

در ابتدا دیوید حتی لحظه‌ای هم تصور نمی‌کرد که با مشکلی مواجه شده باشد. او دلیل محکمی نمی‌دید که مطابق آن مقامات پلیس بتوانند اتهامی جدی بر او وارد کنند، اما زهی خیال باطل چرا که پلیس‌های نیویورک در پدیده‌ای به نام ردیف کردن مدرک جرم، مشهور خاص و عام هستند.

جمع آوری مدارک

پلیس با مهارت خاصی مدارک مختلفی برعلیه دیوید تدارک دیده بود. نخست اینکه دختر سفیدپوست که قربانی جرم شده بود، به پلیس گفته بود که در هنگام وقوع جرم یکی از دو جوان سیاهپوست دیگر را دیو (مخفف برای نام دیوید) خطاب کرده بود. ضمن آنکه پلیس بدون اینکه دیوید متوجه باشد، زن جوان و سفیدپوست را به محل کار دیوید آورده بود و او هم دیوید را به عنوان یکی از دو مجرم برای پلیس شناسایی کرده بود. پس از جمع‌آوری کلیه مدارک، دادستانی رسماً دیوید را متهم به آدم‌ربایی، تجاوز به عنف و سرقت کرده و قرار بازداشت او را صادر کرد.

پس از بازداشت، پلیس فقط به دیوید اجازه داد تا با همسر و مادرش تماس تلفنی گرفته و ماجرا را برای آنها شرح دهد و سپس دیوید رهسپار زندان شد.

چند هفته بعد هم پزشکی قانونی آثار تجاوز را که از اتومبیل به‌دست آورده بود مورد آزمایش قرار داد و آن آثار با نوع خون دیوید منطبق نشان داد. و این هم به مدرک مستحکم دیگری برای مجرم بودن دیوید تبدیل شد.

محاکمه و محکومیت

سرانجام محاکمه دیوید آغاز شد. در دادگاه که با حضور هیئت منصفه ترتیب داده شد، هم دیوید و

... دیوید را به اشتباه بازداشت کردند، او را به اشتباه محاکمه کردند و سرانجام او را به اشتباه به زندان افکندند. اما پس از دوازده سال زندگی زجرآور در زندان، بیگناهی او به اثبات رسید و آزاد شد. اما آیا او قادر خواهد بود تا زمان از دست رفته را جبران کند؟ زمانی که عدالت کور از او گرفته بود...

هم مادرش به اتفاق یک شاهد دیگر شهادت دادند که در هنگام وقوع جرم دیوید در مکان دیگری حضور داشت. اما هنگامی که در دادگاه یک بار دیگر زن جوان و قربانی، دیوید را به عنوان یکی از دو مجرم شناسایی کرد، کار برای دیوید مشکل شد. در آن هنگام از طرفی وکیل تسخیری که به دلیل فقر برای دفاع از دیوید تعیین شده بود و از جانب دیگر قاضی محکمه به دیوید اصرار کردند که او به ارتکاب به جرم اعتراف کند تا مجازات خفیف‌تری برایش قائل شوند. اما دیوید شپارد که بر بیگناهی خود اطمینان داشت از انجام چنین کاری سر باز زد. دیوید خود در این باره می‌گوید: «من هرگز تصور نمی‌کردم که محکوم شوم و به خود می‌گفتم که خداوند اجازه نخواهد داد که یک بی‌گناه، مجازات شود. من به سیستم عدالت و دادگستری ایمان عجیبی داشتم و می‌دانستم که مرا تبرئه خواهند کرد». اما تمام این ایمان ما و اطمینان ما مانند شیشه‌ای که براثر اصابت یک شی محکم به هزاران تکه خرده شیشه تبدیل شود، با اعلام محکومیت و مجازات درهم شکست.

هیئت منصفه دیوید شپارد را گناهکار شناخت و قاضی هم او را به سی سال زندان محکوم کرد. دیوید پس از شنیدن مدت محکومیت خود از زبان قاضی، از حال رفت و بی‌هوش بر زمین افتاد.

در زندان

روحیه صاف و شکسته دیوید در زندان درهم شکست. محکومین جرائمی چون تجاوز به عنف را در زندان در کنار محکومین جرائم مشابه قرار می‌دهند. بنابراین می‌توان تجسم کرد که دیوید در زندان با چه کسانی هم‌سلول و هم طبقه بود. او که همواره در زندگی یک انسان باخدا و مثبت بود در ابتدا نمی‌دانست که باید چگونه رفتار کند در نتیجه مورد آزار و اذیت سایر جنایتکاران در زندان قرار گرفت.

یکی در حمام با تیغ به او حمله کرد. دیگری در سالن ورزش با چوب‌دستی دیوید را مورد ضرب و جرح قرار داد و سومی در هر وعده غذایی به دیوید حمله می‌کرد و سینی غذای او را سرقت می‌کرد. تا اینکه یکی از زندانیان کهنه‌کار که پیرمردی بود، یک روز دیوید را کنارکشید و به او گفت که اگر بخواهد در زندان جان سالم به‌در ببرد باید از خودش دفاع کند. از فردای آن روز دیوید که هیکل تنومندی داشت طرز رفتار خود را عوض کرد. نخستین کسی که به سراغ او آمد تا سینی غذای دیوید را سرقت کند، با ضربه‌ای که دیوید با همان سینی به سر او وارد آورد مواجه شد و دیگران هم همچنین با واکنش های متفاوت از دیوید مواجه شدند. دیوید خود در این‌باره می‌گوید:

«زندان شما را عوض می‌کند. آنجا انسان خوبی وجود ندارد تا روی او حساب کنید و زندان جایی نیست که اگر سیلی در یکطرف صورت دریافت کردی، طرف دیگر صورت باید خود را آماده سیلی کنی بلکه مکانی است که سیلی را با یک مشت محکم پاسخ دهی. آنوقت می‌توانی به زنده ماندن خود حداقل تا روز بعد، امیدوار باشی».

و بدین ترتیب زندگی روزمره و سخت در زندان برای دیوید آغاز شد. اما هنوز یک واقعیت در ذهن دیوید تغییرناپذیر باقی مانده بود و آنهم بیگناهی او بود. دیوید به همسرش گفت که برای طلاق اقدام کند، چرا که او معتقد بود، یک زن جوان نباید سی‌سال صبر کند و اریکا هم علی‌رغم میل باطنی منطق دیوید را پذیرفت. از طرفی دیوید از مادرش خواست تا از پسر چهارماهه‌اش مراقبت کند و هرگز او را به زندان نیاورد. زندان جای مناسبی نبود که پسرش برای نخستین بار پدرش را درچنین مکانی ملاقات کند. و بدین‌ترتیب ارتباط دیوید با دنیای خارج از زندان نیز قطع شد. تنها کار مثبتی که دیوید در زندان انجام می‌داد مطالعه بود. او حتی توانست در زندان به‌صورت مکاتبه‌ای دوران دبیرستان را به پایان رسانده و به اخذ دیپلم نائل شود. اما ادامه همین مطالعات و علاقهٔ دیوید به خداوند بود که سرانجام روزنه‌ای برای او به‌وجود آورد، روزنه‌ای بسیار کوچک و تقریبا نامرئی، اما برای دیوید امیدوارکننده.

قانون و تکنولوژی

در دهمین سال دوران محکومیت خود در زندان دیوید شپارد که به مطالب مربوط به حقوق و قوانین جنایی علاقمند بود، به مطلبی برخورد که بلافاصله توجه او را جلب کرد. در آن مطلب قید شده بود که دادگاه ایالتی پنسیلوانیا برای اولین بار بر مبنای آزمایش روی D.N.A حکم محکومیت فردی را که دادگاه پایین‌تر صادر کرده بود، نقص کرده و حکم برائت آن شخص را صادر و او را آزاد کرده بود. این نوشته ناگهان تاثیر عجیبی در ذهن دیوید گذاشته بود آیا این امکان وجود داشت که دیوید هم بتواند شواهد فیزیکی را درمورد پرونده خودش مورد آزمایش D.N.A قرار دهد؟ البته او می‌دانست که هنوز آزمایش D.N.A در دادگاههای ایالت نیویوک رسمیت نیافته بود. بنابراین او توانست توسط یک زندانی که بهترین دوست دیوید بود و به تازه‌گی دوران محکومیت او به پایان رسیده و آزاد شده بود با وکیلی که تاکنون چند محکومیت اشتباه را کشف کرده و باعث آزادی زندانیان بیگناه شده بود، ارتباط برقرار کند. وکیل مذکور که چند سالی به دنبال تغییر قوانین در ایالت نیویورک بود و قبولی تکنولوژی جدید که همانا آزمایش D.N.A تلقی می‌شد را از جانب دادگستری یک گام بلند و مهم در ایجاد عدالت می‌دانست. پس از شنیدن ماجرای دیوید، تلاش خود را دو چندان کرد و پس از یکسال تلاشهای او به نتیجه رسید و فرماندار ایالت نیویورک مصوبه‌ای امضا کرد که طی آن آزمایش D.N.A را درموارد قانونی به عنوان متمم وارد قوانین آیین دادرسی کیفری کرد. پس از قانونی شدن آزمایش D.N.A بود که دیوید درخواست انجام آزمایش D.N.A روی شواهد موجود در پرونده خود را که در آزمایشگاههای پلیس باقی مانده بود تحویل دادستانی داد. و بر طبق قانون جدید آزمایش مذکور انجام شد و نتیجه آن خیلی زود اعلام شد.

نتیجهٔ رویایی

برطبق آزمایش انجام شده که برای حصول اطمینان دوبار هم صورت گرفته بود شواهد به‌دست آمده در داخل اتومبیلی که تجاوز به قربانی در آن واقع شده بود با D.N.A به‌دست آمده از دیوید مقایسه شد. و درحالی‌که دو دسته آثار از مکان وقوع جرم یعنی اتومبیل به‌دست آمده بود، اما هیچکدام از آثار با D.N.A به‌دست آمده از دیوید منطبق نبود. و آن آثار، متعلق به دو مرد دیگر بود. براساس نتیجه آزمایش دیوید به سرعت درخواست اعاده دادرسی را تحویل دادگاه داد. دادستانی هم چاره‌ای به‌جز تشکیل مجدد دادگاه نداشت و اتفاقاً همان قاضی که محکومیت سی‌ساله را برای دیوید دوازده سال پیش‌تر در نظر گرفته بود به عنوان رئیس دادگاه انتخاب شد. او پس از مشاهده مدارک و شواهد در کمال خجالت ضمن اعلام رای بیگناهی دیوید از او عذرخواهی کرد و بدین ترتیب پس از دوازده سال سرانجام دیوید بیگناهی خود را به اثبات رساند.

زندگی مشکل

اما آزادی برای دیوید به این آسانی‌ها هم نبود. او اعتماد خود را نسبت به نوع بشریت از دست داده بود.اول محکومیت او درعین بیگناهی و سپس هیولاهایی که با چهره‌ای انسانی در زندان شناخته بود و باعث شده بود تا دیوید نسبت به انسان و انسانیت کاملاً مشکوک باشد. او درحالی‌که فقط ۲۸ سال داشت و جوانی پرشور بود و به تازگی تشکیل خانواده داده بود، روی عجله و غرض‌ورزی از جانب اداره پلیس و عدالتی که بیشتر به رنگ پوست توجه می‌کرد تا شواهد و مدارک واقعی دربیگناهی کامل به زندان انداخته شد و اکنون پس از آنکه دوازده سال از بهترین و پربارترین سالهای زندگی خود را در زندان به هدر رفته می‌دید به میان مردم بازگشته بود درحالی‌که با ۴۰ سال سن دیگر یک میانسال تلقی می‌شد و شرایط مناسبی برای شروع دوباره زندگی برای خود نمی‌دید.

بقیه در صفحه ۴۶

هر کس به میزانی انسان‌تر است که نیازهای کامل‌تر، متعالی‌تر و متکامل‌تر دارد

● دکتر شریعتی

جنایت و مکافات

بقیه از صفحه ۲۳

ـ آدم عجیبی هستید، تصور می‌کنم هنوز هم هذیان می‌گوئید!

«راسکلینکوف پوزخندی زد و گفت: که اینطور... به نظر شما من آدم عجیبی هستم و هنوز هم هذیان می‌گویم؟

ـ بلی

راسکلینکوف لحظاتی به الکساندر خیره شد و سپس چشمکی زد و گفت:

ـ می‌خواهی بدانی در روزنامه دنبال چی می‌گردم؟ به دنبال جزئیات قتل پیرزن هستم.

ـ اما این برای من چه اهمیت دارد که شما چه خوانده‌اید؟ به من چه مربوط است؟

راسکلینکوف در حالی که قیافه‌ای مرموز به خود گرفته بود، با صدای آهسته‌ای در جواب گفت:

ـ به شما مربوط می‌شود... راستی می‌خواهی بدانی اگر من قاتل بودم چه می‌کردم؟!

رئیس دفتر با حرارت گفت: بلی، می‌خواهم بدانم.

نیم دقیقه‌ای در سکوت گذشت. پهلوان داستان ما می‌دانست چه می‌کند، اما نمی‌توانست خودداری کند، به قدری تهیج شده بود که نزدیک بود اعتراف وحشت آوری از دهانش خارج شود. ناگاه گفت:

ـ اگر من قاتل پیرزن و الیزابت باشم؟...

اما به یکباره سکوت کرد، احساس خطر کرد.. الکساندر با وضع عجیبی به او خیره شده بود و صورتش چون برف سفید گردیده بود. بر صورتش لبخندی نقش بست و با صدایی که به زحمت شنیده می‌شد گفت: آیا ممکن است؟

«راسکلینکوف» خود را جمع و جور کرده، متوجه اشتباهش شده بود، نگاهی شیطنت بار به او انداخت و گفت:

ـ اعتراف کنید که شما این حرف‌ها را باور کرده‌اید، آیا این تصور را ننمودید که اینها هذیان است؟...

مگر شما معتقد نبودید که هنوز مریض هستم و هذیان می‌گویم؟

ـ نه هرگز. شما خودتان مرا به این فکر انداختید.

سپس «اسکلینکوف» موذیانه در اجرای نقشه‌ای که داشت، مشتی اسکناس به الکساندر نشان داده گفت: ببینید چقدر پول دارم، اسکناس‌های قرمز و آبی، بیست و پنج روبل. به عقیده شما راستی این‌ها از کجا آمده‌اند و چگونه حالا لباس نو پوشیده‌ام، شرط می‌بندم که تا به حال از صاحب خانه من سؤال کرده‌اید. بس است. به قدر کفایت صحبت کرده‌ایم...

مشتاق دیدار.

الکساندر تنها ماند، مدتی در همان محل که این گفتگو رخ داده بود نشست، متفکر بود و از افکاری که قبل از گفتگو داشت خجل و پشیمان شده بود.

○

فردای همان روز راسکلینکوف همچنان که در شهر قدم می‌زد با خود گفت: «بس است! وحشت‌های بیهوده و هیولاها و اشباح خیالی دور شوید، زندگی مرا رها نکرده است. مگر الساعه زنده نبودم؟ زندگی من با مرگ پیرزن از بین نرفته است. پیر زن! خدا روحت را آرامش بخشد. آیا وقت آن نیست که بگذاری روح من هم راحت باشد؟»... بعد مثل اینکه قدرت نامرئی را به جنگ بطلبد گفت: اکنون که عقل و اراده و نیروی خود را باز گرفته‌ام خواهیم دید که کدام یک از ما غالب خواهد شد. در این ساعات خیلی ضعیف هستم اما... تصور میکنم هیچ مریض نیستم وقتی که از خانه‌ام بیرون آمدم می دانستم که ناخوشیم ناپدید خواهد شد. راستی خانه «راز و میخین» نزدیک است به آنجا می‌روم. بگذار او شرطش را ببرد، اگر هم مرا مسخره کند اهمیت ندارد. نیرو لازم است و بدون آن کاری نمیشود کرد.». سپس با اطمینان گفت: «اما آنها نمی‌دانند که نیرو سبب فراهم آوردن نیرو میشود!».

جسارت و اعتماد به نفس او دقیقه به دقیقه زیادتر میشد. تغییرات محسوسی در او حادث میگشت، بدون زحمت خانه «راز و میخین» را یافت:

ـ گوش کن، آمده‌ام بگویم شرط را برده‌ای، با ترک رختخواب حالم بهتر شده است، تو درست می‌گفتی. البته انسان نمی‌داند برایش چه اتفاقی خواهد افتاد، اما چون خیلی ضعیف هستم قادر به بالا آمدن از پله‌ها نیستم، داخل نخواهم شد. بزحمت می‌توانم بر پاهایم بایستم. آمده‌ام سلامی بگویم و خداحافظی کنم. اما فردا سراغ من بیا!

اما «رازومیخین» با فریاد از رفتنش جلوگیری کرد و گفت:

ـ میدانی چه میکنم؟ همراهت میآیم، چون خودت میگوئی ضعف داری، عمویم را نزد مهمانهایم می‌گذارم، مرد بسیار خوبی است...

وقتی به اتفاق داخل کوچه شدند، «راز و میخین» به رفیق خود گفت: میدانی لحظه‌ای پیش دکتر «ت .زوسیموف» مهمانم آهسته به من چه می‌گفت؟ سفارش می‌کرد در بین راه با تو صحبت کنم و گفته‌های ترا برای او بگویم چون او تصویر میکند تو... تو دیوانه هستی. یا اینکه نزدیک است دیوانه شوی، اما صحبتی که دیروز با «الکساندر» کرده‌ای نظر او را نسبت به تو تغییر داده است.

ـ «الکساندر» همه چیز را برای تو گفته است؟

ـ بلی، خوب کاری کردی، حال تمام داستان را فهمیدم، الکساندر هم فهمید، او بیهوش شدن ترا در کلانتری دلیل دانسته ولی بعداً از این فکر خود شرمنده گشته است.

ـ اگر بیهوش شدم برای آن بود که اطاق گرم بود و بوی رنگ تازه دیوارها مرا خفه می‌کرد.

ـ فکر یافتن دلیل هستی؟ رنگ فقط سبب بیهوشی تو نبوده است. مرض تو از یک ماه پیش شروع شده است. اما نمی‌توانی تصور کنی این «الکساندر» بی‌تجربه اکنون چقدر شرمنده است. میگوید: «من به اندازه انگشت کوچک این مرد ارزش ندارم» ترا می‌گوید.

چند لحظه هر دو ساکت ماندند... بعد «راسکلینکوف» گفت: خیلی ضعف دارم... مرا نگه‌دار... به پله‌ها رسیدیم.

ـ همراه تو می‌آیم، با هم میریم بالا. امشب نزدت می‌مانم.

هنگامی که از پله‌ها بالا می‌رفتند «راز و میخین» فکر کرد: «شاید «زوسیموف» حق داشته باشد، شاید با پرحرفی فکر او را آشفته نمودم.»

○

در اطاق بدون سرو صدا باز شد و دختر جوانی که با حجب به اطراف خود نگاه می‌کرد داخل شد! آمدن او موجب شگفتی گردید و چشم‌ها با کنجکاوی متوجه او شد. ابتدا «راسکلینکوف» دختر را نشناخت، تازه وارد «سونیا مارملادف» بود. روز پیش از این دختر را در مورد بخصوصی و با لباسهائی دیده بود که تصویر دیگری در خاطر او باقی گذاشته بود. اکنون او دختری بود با وضعی ساده و فقیرانه، با حرکاتی مناسب و متین و قیافه‌ای ترسناک. لباس بسیار ساده و کلاه مستعمل از مد افتاده‌ای داشت. از لباس‌های دیروزش اثری دیده نمیشد. فقط چترش را در دست داشت. راسکلینکوف که بسیار متعجب شده بود گفت:

ـ آه شما هستید؟... ناگاه مضطرب گردید.

چون «سونیا» داخل شد «راز و میخین» که جلوی در روی یکی از سه صندلی که در اطاق بود نشسته بود برخاسته به دختر جا داد. «سونیا» تقریباً از وحشت می‌لرزید. خودش نمی‌فهمید چگونه جسارت کرده نزد آنها آمده، این فکر باعث چنان اضطرابی گردید که از جای برخاسته و با آشفتگی خطاب به «راسکلینکوف» گفت:

ـ من.... من یک دقیقه کار داشتم، اگر مزاحم شما شدم مرا ببخشید. کاترین مرا فرستاد چون کسی دیگر را نداشت بفرستد... کاترین دعوت کرد که در مراسم تشییع جنازه «مارملادف» مرحوم شرکت کنید... او امیدوار است که مفتخرش فرمائید.

«راسکلینکوف» که از جای برخاسته بود جواب داد:

ـ کوشش میکنم بیایم. خواهش میکنم بنشینید. شاید عجله دارید؟ می‌خواهم با شما لحظه‌ای صحبت کنم خواهش میکنم دو دقیقه به من وقت بدهید و لحظه‌ای بعد ادامه داد:

ـ «سونیا» این آقا، «رازومیخین» دوست جوانمرد من است.

«سونیا» که به واسطه این معرفی شرمنده‌تر شده بود و جرأت نمی‌کرد به «رازومیخین» نگاه کند، گفت:

ـ شما می‌خواهید بیرون بروید؟

«راسکلینکوف» جواب داد: بلی میروم سونیا، فقط به من بگوئید خانه شما کجاست؟ امروز به آنجا خواهم آمد. جوان این کلمات را با اضطراب ادا نکرد ولی با شتاب صحبت کرد و از نگاه‌های «سونیا» پرهیز نمود. دختر سرخ شده و آدرس خود را داد، هر سه بیرون رفتند.

ـ «سونیا» شما از طرف راست میروید؟ راستی منزل مرا چطوری پیدا کردی؟

ـ مرحوم پدرم در باره شما با من صحبت کرده بود. فقط اسم شما را نمی دانستم، خودش هم نمی‌دانست. دیروز نام شما را یاد گرفتم «خداحافظ» به کاترین خواهم گفت.

«سونیا» که از رفتن خوشحال بود با قدم‌های تندی دور شد، سرش را پائین انداخته می‌خواست هر چه زودتر به اولین پیچ کوچه رسیده، از نظر جوان‌ها ناپدید گردد و در تنهائی در باره دیدنی که از «راسکلینکوف» کرده بود فکر کند. ناگاه به یاد آورد که «راسکلینکوف» اظهار نداشته بود که می‌خواهد امروز به دیدنش بیآید. شاید صبح بیاید، شاید الساعه بیاید، با آشفتگی به خود گفت؛ خدایا آیا میشود که امروز بیاید در منزل من... در آن اطاق.... خواهیم دید... پرورِدگارا!.

○

«راسکلینکوف» مستقیماً به سوی خانه سونیا رفت: هنگامی که در تاریکی سرگردان بود و از خود می‌پرسید؛ منزل خیاط کجاست، در سه قدمی‌اش دری باز شد. با حرکتی بی‌اختیار در را گرفت، زنی با صدائی وحشت زده پرسید: کیست؟

راسکلینکوف جواب داد: من هستم... آمدم شما را ببینم.

ادامه دارد

۸ راه حل اساسی برای

مقابله با حقایق ترسناک زندگی

روبرو شدن با جوانب مختلف زندگی همیشه جزو مشکلات اساسی بشر بوده و انسانها وقتی به حقیقت تلخ موضوعی پی می‌برند به جای تلاش برای رفع مشکلات و از پیش‌رو برداشتن موانع دچار یاس و ناامیدی شده و به تنهایی و خلوت دلگیر خویش پناه می‌برند. درحالی که به قول بزرگان همیشه وقتی قفل هست کلید هم هست و بهترین کار در چنین شرایطی پیدا کردن راه رسیدن به کمال است و ما در زیر هشت راه اساسی برای دستیابی به موفقیت در این مسیر را به شما معرفی می‌کنیم.

بیایید با این حقیقت، که اغلب بسیار تلخ است، روبرو شویم. **مردم آن طور که می‌خواهیم عمل نمی‌کنند و این دنیا بهترین دنیای ممکن نیست.** برای بسیاری از مسائل و مشکلات جدی، حتی راه حلهای کم و بیش کامل هم وجود ندارد. بعلاوه وضع جامعه ما اغلب روبه بدتر شدن دارد: آلوده‌تر، از نظر اقتصادی ظالمانه، گرفتار تعصب های نژادی، از نظر سیاسی سرکوب گر، مشحون از خشونت، خرافات زده، اتلاف کننده منابع طبیعی، سکس‌گرا و بیش از حد همرنگ گرا!

اما با این وجود نباید مایوس و ناراحت باشیم. چون حقایق ترسناک زندگی مردم را افسرده نمی‌کند. و اعتیاد بدون تفکر آنها به باور نامعقول این فکر که مردم و چیزها مطلقاً باید بهتر از آنچه هستند باشند و اگر نتوانید حقایق ترسناک زندگی را تغییر دهید تا مطابق میل شما شوند، هولناک و وحشتناک خواهد بود، فکری ابلهانه است، به چند دلیل.

۱. حتی وقتی مردم کاملاً بد عمل می‌کنند، دلیلی وجود ندارد که باید بهتر از آنچه هستند باشند. برتری جویی، شما را تشویق می‌کند که به خود بگویید، «از آنجا که دوست ندارم مردم آن گونه رفتار کنند، مطلقاً نباید این چنین رفتار کنند.» به همین ترتیب، اگر چیزها و حوادث آن طور که هستند نباشند، احتمالاً دوست داشتنی‌تر می‌شوند، اما مکرراً چنین نیستند. نیز دلیلی وجود ندارد که چون شما (و دیگران) علاقه دارید که چیزها به گونه‌ای متفاوت باشند، نباید سختی‌ها اتفاق بیفتند.

۲. وقتی مردم به شکلی غیر از آنچه دوست دارید رفتار می‌کنند، معمولاً تاثیر بدی بر شما نمی‌گذارند. مگر آنکه فکر کنید که می‌گذارند. اگر شریک یا دوستتان بد عمل کند، ممکن است رفتار او برای شما ناراحت کننده باشد، اما آن قدر که شما با سرخوردگی و کم تحملی خود آن را ناراحت کننده می بینید، ناراحت کننده نیست. به همین ترتیب، خراب شدن کارها یا حوادث، ناخوشایند است، و ممکن است تاثیر بدی برشما بگذارد. اما این تاثیر آن قدر بد نیست که بگویید، «وضع نباید این گونه باشد! نمی‌توانم آن را تحمل کنم!»

۳. فرض کنیم مردم و حوادث در واقع به شما صدمه بزنند، ناراحت نباشید، کمتر احتمال دارد که بتوانید با تغییر مردم و چیزها آنها را اصلاح کنید. بنابراین، اگر به خاطر آن که همسرتان بی مسئولیت است خشمگین شوید، امکان آن وجود دارد که او، با احساس خشم از انتقاد شما، حتی بی مسئولیت‌تر عمل کند.

۴. همان طور که اپیکتتوس دو هزار سال پیش خاطرنشان کرد، اگرچه قدرت قابل ملاحظه‌ای برای تغییر و تسلط برخود دارید، اما کمتر می‌توانید بر رفتار دیگران تسلطی داشته باشید. صرف نظر از آن که نصیحت شما به مردم چقدر عاقلانه باشد، آنها اشخاص مستقلی هستند و ممکن است. و در واقع حق دارند ـ کاملاً شما را نادیده بگیرند. بنابراین، اگر به جای پذیرش مسئولیت واکنش خود نسبت به اعمال دیگران، بناحق در مورد نحوه عمل دیگران تحریک شوید، اغلب در اثر حادثه ای غیرقابل کنترل ناراحت می‌گردید. این مانند آن است که شما به دلیل آن که یک اسب، یک مشت زن، یا یک بازیگر آن طور که شما ترجیح می‌دهید عمل نکرده است، موهایتان را بکنید. بسیار احمقانه است!

۵. ناراحت شدن از مردم و حوادث دیگر، معمولاً شما را از مساله اصلی تان ـ نحوه رفتارتان، کارهایی که می‌کنید ـ منحرف می‌سازد. اگر با پرورش مناسب باغ هیجانی خود، تقدیرتان را کنترل می‌کنید، به خاطر چیزهای بد خود را خیلی زیاد بیقرار نخواهید کرد و حتی ممکن است به تغییر و اصلاح آنها کمک کنید، اما اگر به خاطر حوادث خارجی بناحق ناراحت شوید، آن قدر وقت و انرژی خود را در این جهت مصرف می‌کنید که وقت و انرژی کمی برای هدفهایتان باقی خواهد ماند.

۶. این تصور که برای هر یک از مسائل زندگی راه حلی مطلقاً صحیح وجود دارد، احمقانه است، زیرا تنها معدودی از چیزها مانند سیاه و سفید قابل تمییزند، و همواره چندین راه حل جایگزین محتمل است. اگر با وسواس در جستجوی راه حل مطلقاً بهتر باشید، آن قدر خشک و نگران خواهید بود که بعضی مصالحه‌های رضایت بخش را نادیده خواهید گرفت. بدین ترتیب، اگر باید مطلقاً بهترین برنامه تلویزیونی را که پخش می‌شود تماشا کنید، احتمالاً مرتب مضطربانه در حال چرخاندن از کانالی به کانال دیگر خواهید بود و از هیچ برنامه‌ای استفاده نخواهید کرد.

۷. «مصیبتی» که در صورت نیافتن سریع راه حلی مطلقاً «صحیح»، متصور می‌دانید، کمتر اتفاق می‌افتد، مگر در تعریف خودسرانه شما. اگر فکر می‌کنید اخذ تصمیمی بد مصیبت‌بار است ـ مثلاً، ازدواج با شخصی نامناسب که به طلاق منتهی می‌گردد ـ به احتمال زیاد با کشف اشتباه خود، مصیبت بر سر خود می‌آورید. اگر اخذ همان تصمیم اشتباه را تاسف آور و ناخوشایند، اما نه مصیبت بار، بدانید، تصمیم اشتباه خود را خوب تحمل می‌کنید و حتی از آن درس هم می‌گیرید.

۸. براساس تعریف، کمالگرایی مخرب است. هرچقدر هم که در مسابقه زندگی به کسی که بی عیب است نزدیک شوید، بندرت این هدف های آرمانی را به دست خواهید آورد، زیرا انسان فرشته نیست و تصمیم‌ها در همه حال مطلقاً صحیح نیستند و حتی اگر موقتاً به کمال برسید، احتمال آنکه در این قله بمانید صفر است. چون هیچ چیز کاملاً ایستا نیست. زندگی یعنی تغییر، چه شما دوست داشته باشید چه نداشته باشید، پس بهتر است وضعیت انسان را به عنوان بسیار ناقص و جایزالخطا بپذیرید. جایگزین پیشنهادی شما چیست؟ هراس و وحشت مداوم؟!

بخشی از کتاب راهنمای زندگی سالم
ترجمه: محمدحسین وقار
از: انتشارات موسسه اطلاعات

زندگی یعنی تغییر، چه شما دوست داشته باشید چه نداشته باشید، پس بهتر است وضعیت انسان را به عنوان بسیار ناقص و جایزالخطا بپذیرید

خداوندا مگذار از پی چیزهایی روم که مرگ آنها را می‌رباید!

زندگی رنگین

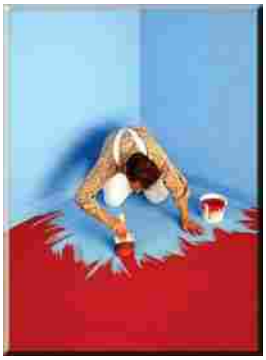

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

کمی شیطان هستید!

خانم آفرین حق‌شناس از بوشهر با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ نارنجی ۳ـ زرد و شعر:
«رواق منظر چشم من آشیانه توست
کرم نما و فرود آ که خانهٔ توست».

خانم حق‌شناس، شما پرانرژی، پرتحرک و پرتلاش و بسیار باهوش و نکته‌سنج هستید. به علاوه استعداد یادگیری و تحصیل خوبی دارید و می‌توانید در هر رشته‌ای که علاقه دارید به ادامه تحصیل بپردازید. البته در صورتی که با انگیزه و علاقه آن را بخوانید و دنبال کنید و در صورتی که موقعیت برای شما کاملاً مناسب و خوب باشد.

شما فردی بسیار خوش اخلاق، شوخ و پرشر و شور و به‌اصطلاح سر و زبان‌دار و کمی شیطان هستید! همچنین کمی عجول می‌باشید و در کارها دوست دارید هرچه سریع‌تر به نتیجه و آخر کار برسید و این از کیفیت کارهای شما می‌کاهد.

شما زود عصبانی می‌شوید و از کوره درمی‌روید و با برخورد بد خود باعث پشیمانی خودتان و ناراحتی دیگران می‌شوید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید ولی با رعایت تغذیه و خواب مناسب و ورزش می‌توانید از آن پیشگیری کنید.

از رنگهای روشن مورد علاقه خود به علاوه آبی و سبز استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا است. خبرهای خوشی خواهید شنید و موقعیت‌های خوبی نصیبتان خواهد شد. موفق باشید.

شیرین و رؤیای فرهاد!

خانم (زهرا ـ ب) از قم با رنگهای
۱ـ طلایی ۲ـ نقره‌ای ۳ـ آبی خیلی روشن و شعر:
«امشب صدای تیشه از بیستون نیامد
شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد.»

خانم عزیز، شما کمی خودخواه و مغرور هستید و حتی از تصویرتان در آیینه در ذهن خود تعریف و تمجید می‌کنید و آرزوهای بزرگ و زیادی در سر دارید.

همچنین بلندپرواز و قدرت‌طلب هستید و دوست دارید همیشه در اوج شهرت و محبوبیت باشید و اگر مشهور نیستید، لااقل همه دوستتان داشته باشند و از شما تعریف کنند.

برای همین همیشه به دیگران محبت می‌کنید و این انگیزه مثبتی است که در شما به‌وجود آمده است شما به رقابت و مسابقه علاقه‌مند هستید و دوست دارید همیشه نفر اول باشید، و اگر خلاف این شود عصبی و سراسیمه می‌شوید و چون مهربان و خوش خلق هستید، زود آرام می‌شوید و فراموش می‌کنید.

شما به بیشتر هنرها علاقه‌مندید و بعضی از آنها را دنبال می‌کنید، ولی در یکی از آنها دارای تجربیات خوبی هم هستید.

از نظر جسمی مستعد پوکی استخوان و رماتیسم هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، عنابی، شیری، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

دیداری در یک میهمانی، شما را درحالتی دوگانه قرار خواهد داد! انتخاب با شماست.

فقط پول و ثروت نه!

خانم (پ ـ ش ـ م) از بروجرد با رنگهای
۱ـ صورتی روشن ۲ـ سبز روشن ۳ـ آبی آسمانی و ضرب‌المثل:
«هر که بامش بیش برفش بیشتر.»

خانم عزیز، شما فردی احساساتی، دل‌نازک و اهل مطالعه هستید و ذهنی خلاق و متفکر دارید و به مطالعه علاقه‌مندید. همچنین انسانی مهربان، صادق و مؤمن و البته کمی هم خجالتی و کم‌حرف هستید.

پرهام و پارسا علی‌بخشی

آرتین دولت‌آبادی

آروین صمدی

فائزه محی

شما خوش اخلاق هستید و آداب معاشرت را خوب می‌دانید. ضمناً به پول و مادیات برای داشتن یک زندگی راحت علاقه دارید و ثروت را برای زندگی لازم می‌دانید، البته خوشبختی برای شما معنای جداگانه‌ای دارد و ملاکتان برای خوشبختی فقط ثروت و پول نیست، بلکه سعی و تلاش برای رسیدن به هدف، انگیزه شما برای خوشبختی و سعادت است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی درحال حاضر سالم و سرحالید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش و گل‌بهی هم استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما زمرد است. بهتر است این سنگ با پوست شما در تماس باشد و گاهی برای چند دقیقه آن را در آفتاب قرار دهید تا انرژی کسب کند.

اخبار جالبی خواهید شنید، ولی شاید خبری را که منتظرش هستید، دیرتر بشنوید!

یار نازنین

خانم (ک ـ ح) از رامهرمز با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرشکی ۳ـ قهوه‌ای و شعر:
«هرآن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد».

خانم عزیز، شما مهربان و مؤمن و ساده و بی‌شیله پیله و یک کدبانو و خانه‌دار هستید و باسلیقه و هنرمندانه کارهایتان را انجام می‌دهید.

البته گاهی بسیار مغرور می‌شوید و این غرور باعث می‌گردد دیگران از شما برنجند، ولی شما دوست

ندارید کسی از شما دلگیر شود، برای همین از غرور خود پشیمان می‌شوید و حتی گاهی آن را کنار می‌گذارید و دل دوستان را به دست می‌آورید.

سعی کنید غرورتان را وسیله‌ای برای رشد و تعالی خود قرار دهید و از آن برای ایجاد انگیزه رقابت و پیشرفت استفاده کنید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید و باید مراقب خودتان باشید، عصبانیت و خشم برای شما خوب نیست، پس لطفاً از اینکه نامه شما را دیر پاسخ می‌دهم، عصبانی نشوید.

از رنگهای زرد، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، سبز، گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. بهتر است عقیق با پوست شما در تماس باشد. خود را برای شنیدن خبرهای خوش آماده کنید. موفق باشید.

من و تو و مهتاب!

خانم زینب آریا از رامشیر خوزستان با رنگهای
۱ـ آبی پررنگ ۲ـ قرمز کمرنگ ۳ـ سبز پررنگ و شعر:
«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم.»

خانم آریا، شما مهربان، صمیمی، خوش اخلاق، خوش برخورد و البته کم‌حرف و کمی خجالتی هستید.

همچنین به کار و تلاش اهمیت می‌دهید و از ذهنی خلاق و مبتکر برخوردارید. در کنار همه اینها به مطالعه علاقه فراوان دارید، مخصوصاً به مطالعه داستان و رمان و به علاوه کارهای خانه‌داری و هنرهای زنانه را با علاقه دنبال می‌کنید و یاد می‌گیرید. هرچند حالا هم یک کدبانوی کامل هستید، ولی علاقه‌تان به کارهای دیگر هنری باعث می‌شود هنرهای خانه‌داری را کامل ندانید و برای یادگیری صنایع دستی، خیاطی، گل‌سازی و غیره انگیزه بیشتری داشته باشید. از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید و معده و کبد و کلیه شما آسیب‌پذیر است. اگر نشانه‌ای از بیماری در خود مشاهده می‌کنید حتماً با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، آجری، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یشم است. به‌زودی شرایط مناسبی برای شما به‌وجود خواهد آمد. قدر موقعیت‌ها را بدانید، چون تکرارپذیر نخواهند بود. موفق باشید.

دیداری خاطره‌انگیز خواهید داشت

خانم مهناز رستمی از تهران با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ سفید ۳ـ آبی روشن و شعر:
«مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید.»

خانم رستمی، شما دقیق، مشکل‌پسند، واقع‌بین، مؤمن، مهربان، دلسوز و کم‌حرف هستید. معمولاً راحت با دیگران ارتباط برقرار نمی‌کنید، ولی وقتی با کسی دوست شدید، او را برای خود حفظ می‌کنید و مانند فامیل و بستگان نزدیک با او مراوده خواهید کرد.

شما از خاطره تلخی که مربوط به ۱۰ تا ۱۵ سالگی‌تان است رنج می‌برید و ظاهراً سعی‌تان برای فراموش کردن آن ثمری ندارد. با این حال بهتر است با توجه بیشتر به زندگی و خانواده خود، آن را فراموش کنید و به آینده‌تان فکر کنید. به تفریح، مسافرت، ورزش و شادی اهمیت بیشتر بدهید و با آنها وقت خود را پر کنید. با دوستان و خانواده درددل کنید تا موضوع کوچک و کوچکتر شود تا در نهایت فراموش گردد. از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی هستید و اعصاب شما آسیب‌پذیر است. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، نیلی، گل‌بهی و آبی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

دیداری خوش و خاطره‌انگیز خواهید داشت. موفق و سلامت باشید.

ذهن خود را آکبند نگه ندارید

آقای محمدجواد غفوری از تهران با رنگهای
۱ـ صورتی پررنگ ۲ـ بنفش روشن ۳ـ سبز چمنی و ضرب‌المثل:
«به عمل کار برآید، به سخندانی نیست.»

آقای غفوری، شما بسیار احساساتی هستید و حتی با دیدن صحنه‌های یک فیلم ممکن است اشک در چشمانتان حلقه بزند و با بازیگران داستان همدردی نمایید. ولی با این همه نمی‌گذارید دیگران به این حال شما واقف شوند، چون کمی خجالتی هم هستید. شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید و ذهنی خلاق و مبتکر دارید و اگر از آن کار بکشید و آکبند نگه ندارید، می‌تواند در زندگی برایتان بسیار راهگشا باشد. بهتر است به جای فکر و خیالات بیهوده و رؤیایی، با واقع‌بینی راه‌حل مشکلات زندگی را از طریق آن بیابید.

شما به مطالعه علاقه فراوان دارید و علاوه بر رمان و قصه مطالب علمی را نیز با دقت می‌خوانید.

از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی، از ناحیه کلیه و معده می‌باشید، بهتر است برای اطمینان با پزشک متخصص داخلی مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یاقوت است. با تلاش و توکل به خدا به آنچه می‌خواهید می‌رسید.

قدر خودتان را بدانید

خانم (م.ع) از کرج با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ سبز و شعر:
«غزل خواندیم از دیوان چشمت
خوشا آن دل که شد مهمان چشمت»

خانم عزیز، شما بسیار احساساتی، رقیق‌القلب انسان‌دوست، دارای قوه تخیل و ابتکار فراوان، اهل مطالعه و البته کمی مغرور هستید.

با این حال توانمندی‌های خود را به خوبی نمی‌شناسید و از استعدادهایتان بهره کامل نمی‌برید. اراده قوی و قوه تخیل و ابتکارتان می‌تواند در جهت پیشرفت کمکتان نماید. از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید واگر نشانه‌های آن را مشاهده کرده‌اید، توصیه می‌کنم با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید. از رنگهای زرد، لیمویی، صورتی، قرمز، آبی آسمانی، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما زمرد است.

برای رسیدن به این آرزوی قلبی خود با توکل به خدا و تلاش بیشتر، احتمالاً به اخبار خوشی خواهید رسید. موفق باشید.

خودتان را آماده کنید

آقای سیدمسلم رکن‌الدینی از دزفول با رنگهای
۱ـ سبز چمنی ۲ـ نارنجی ۳ـ آبی لاجوردی وشعر:
«ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان»

آقای رکن‌الدینی، شما باهوش، دارای قوه تخیل خوب، بسیار مهربان، اهل مطالعه، دوست‌دار طبیعت و ورزش، مؤمن و صادق هستید.

در ضمن استعداد تحصیلی شما خوب است و قدرت یادگیری زیادی دارید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و احتمالاً در حال حاضر مبتلای به آن هستید و بهتر است به پزشک مراجعه کنید، مخصوصاً اگر احساس ناراحتی می‌کنید و نشانه‌های بیماری را هم در خود دیده باشید. از رنگهای زرد، صورتی، سرمه‌ای، بنفش، صورتی و آجری هم استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما یشم است. خود را برای روزهای پرکار و سخت آماده کنید و با انرژی و روحیه قوی با مسائل و پیش‌آمدها برخورد نمائید. موفق باشید.

نامه‌های شما رسید

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید، سعی من بر آن است که به همه آنها پاسخ دهم:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

سمیرا حسین‌پور از رودسر ـ کمال کنعانی‌پور از گنبدکاووس ـ مریم حدادیان از کرمانشاه ـ پروین صادقی از خوانسار ـ نسرین جهانگرد از تهران ـ مصطفی دهقان از شیراز ـ فائزه اسماعیل‌زاده از رفسنجان.

ب ـ دوستانی که طبق تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد و البته خواهش می‌کنم صبور باشند و مرا تنها نگذارند:

رشته صراط از تهران ـ پریسا زنگنه از امیدیه خوزستان ـ سمیرا نادری از آباده ـ الهه از تهران ـ منیره رحیمی از گرگان ـ لیلا میردامادی از اصفهان ـ صغرا کریمیان از بابلسر ـ مریم لنکی اندراب از تهران ـ زهرا فرخی از تهران ـ اشرف شکوهی طوقی از تهران ـ مصطفی حسین‌آبادی از سنخوالت ـ زینب کاظمی از خوزستان ـ امید مقبولی از تبریز.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:　　　　　　از:　　　　　　تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ..................... ۲ـ..................... ۳ـ.....................

پاسخ چاپ شود ☐　　　پاسخ کتبی ارسال شود ☐　　　نام کامل قید نشود ☐

در هر جمع شما کسی باشید که با رفتار محبت آمیز از غایبان دفاع می کنید ● وین دایر

از گوشه و کنار جهان

ارتباط حیوانات

تاکنون اصل بر آن بوده که میان حیوانات، ارتباط کلامی وجود ندارد.اما همین چند روز پیش یکی از محققین مشهور زیست‌شناسی به نام **کلایو وین** پس از یک سال و نیم تحقیق روی چندگونه پرنده میمون و با ضبط صدای آنها در شرایط و وضعیت‌های مختلف، نتیجه‌گیری کرده است که حیوانات هم به‌طور قطع با یکدیگر و به وسیله کلمات ارتباط برقرار می‌کنند. وین بخصوص از یک وضعیت در میمونها نام برد و آن زمانی است که میمونها به پاکسازی پوست یکدیگر مشغول می‌شوند. وین با یک ضبط صوت بسیار حساس، موفق شد تا صدای میمونها را در حین انجام پاکسازی پوست یکدیگر ضبط کند و سپس با آهسته کردن سرعت نوار در نهایت تعجب متوجه شد که عبارات تک سیلابی میان میمونها رد و بدل می‌شود. پس از مقایسه چند روز متفاوت با یکدیگر وین متوجه شد که عبارات تکراری نیز به وفور در آن یافت می‌کند. سرانجام وین پس از مطالعات و تحقیقات فراوان این نظریه را ارائه کرده است که زمان پاکسازی پوست توسط میمونها در واقع یک گردهم‌آیی اجتماعی است که برخی از مسائل مهم خانوادگی در آن مطرح می‌شود.

آزمایش برای سوخت

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یک جنگنده درحال پرواز نیست، بلکه جت مخصوص آزمایش سوخت هواپیما است که با دستگاههای مخصوصی که به آن اضافه شده، مسائل مختلف راجع به سوخت هواپیماهای مسافربری را در حین پرواز مورد آزمایش قرار می‌دهد. بخصوص اضافات سوختی که پس از احتراق در جو پراکنده می‌شود از موضوعات مهم از نظر محیط زیست به شمار می‌رود. سوختی که بیش از همه مورد توجه قرار گرفت هیدروژن بود. چرا که هواپیماها پس از استفاده از هیدروژن، فقط آب را به عنوان اضافات شیمیایی در جو پراکنده می‌کنند. هیدروژن به مراتب از سوخت فعلی هواپیماها که «کروسن» نام دارد و سالها است که مورد استفاده قرار می‌گیرد، از حیث توجه به محیط زیست سالم‌تر است. تنها مشکلی که بر سر راه استفاده از هیدروژن وجود دارد، هزینه آن است که به‌خودی خود سبب افزایش هزینه مسافرت هوایی برای مسافران خواهد شد. و با توجه به تورمی که هم‌اکنون در این مقوله وجود دارد، به نظر می‌رسد که به این زودی‌ها، تغییر سوخت هواپیما به هیدروژن، انجام نشود.

خشن‌ترین کرم ابریشم از آمازون

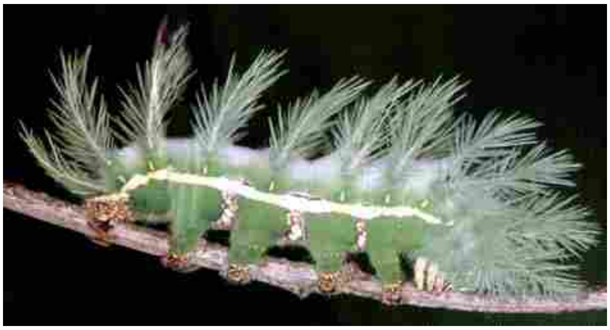

و این است کرم ابریشمی که برخلاف سایر همنوعان خود نه‌تنها صلح‌طلب نیست بلکه اعمال خشونت و رفتار غیردوستانه از خصوصیات آن می‌باشد. این‌گونه کرم ابریشم که به تازگی در آمازون کشف شده روی شاخه‌های درختانی که در ساحل رود آمازون سر به آسمان کشیده‌اند، زندگی می‌کند و بی‌جهت نیست که نام آن را شیطان خاردار گذاشته‌اند. اصولاً روند زندگی در آمازون به‌خودی خود درجه‌ای از خشونت را به همراه دارد. به‌خصوص برای حیوانات و خزندگان کوچکتر که راهی برای دفاع از خود ندارند. اما شیطان خاردار روی بدن خود، موهای سبزرنگی دارد که هرکدام به تیزی یک سوزن می‌باشند. سوزش تنها مشکلی نیست که از فرو رفتن این خارها در بدن ایجاد می‌شود، بلکه شیطان خاردار سمی هم از بدن خود ترشح می‌کند که به وسیله سوزن‌های سبزرنگ خود بر بدن مهاجم فرو می‌برد که به سرعت مرگ او را باعث می‌شود. شیطان خاردار خطرناک‌ترین گونه کرم ابریشم در جهان شناخته شده است.

سرعت، راحتی و لذت

دلیل قانع‌کننده‌ای وجود دارد که نام قایق سرعتی را که در تصویر ملاحظه می‌کنید «پرشینگ ۵۰» گذاشته‌اند که در حقیقت نام یک موشک می‌باشد. آری این دلیل سرعت حیرت‌انگیز قایق می‌باشد. سرعتی معادل ۶۰ گره دریایی بعلاوه رنگ نقره‌ای درخشان شکوه خاصی به این قایق در پهنه دریای آبی می‌بخشد.

علاوه بر قدرت و سرعت، این قایق ساخت ایتالیا دارای طراحی خارق‌العاده‌ای است. کابین بالایی راننده، کمک‌راننده و دو مسافر دیگر را در خود جای می‌دهد. اما در زیر سه اتاق مجزا وجود دارد که مجموعاً برای خواب و زندگی شش نفر کافی است. مبلمان از چوب و چرم ایتالیایی است. ضمن آنکه برای سرگرمی پرده‌ای پانزده اینچی برای نمایش فیلمهای سینمایی و برنامه‌های تلویزیونی در قایق کار گذاشته شده که با انواع مختلف ابزار صوتی، تصویری، از D.V.D و دیسک گرفته تا نوار ویدئویی و حتی نوار ریل، ارتباط برقرار می‌کند. این قایق که صاحب دو موتور دیزل می‌باشد، به مبلغ ۱/۵ میلیون دلار به فروش می‌رسد که مبلغ قابل توجهی است!

ژاپن و انرژی خورشیدی

ژاپن در استفاده از انرژی خورشیدی به جای سوخت‌ها و انرژی‌های دیگر، مقام اول را در جهان دارا می‌باشد. از سال ۱۹۹۳ که ژاپن روی تکمیل انرژی خورشیدی به پژوهش پرداخته تاکنون دو درصد از خانوارهای ژاپنی از انرژی خورشیدی برای منبع برق خود استفاده می‌کنند، ضمن آنکه قطارهای سریع‌السیر نیز در ژاپن تا میزان ۸۰ درصد با انرژی خورشیدی حرکت می‌کنند. اما آنچه که ژاپنی‌ها را به شدت به تکاپو واداشته و در تحقیقات مربوط به آن با چند کشور دیگر جهان به رقابت برخاسته‌اند، طراحی و تولید اتومبیلهایی است که به میزان صددرصد از انرژی خورشیدی بهره می‌گیرند.

در تصویر شاهد یکی از این موارد هستید که یک راننده ژاپنی به آزمایش سرعت در اتومبیلی که مطلقاً از انرژی خورشیدی استفاده می‌کند، اقدام می‌کند.

میتسوبیشی، شارپ و سانیوالکتریک، در میان تولیدکنندگان پیشتاز هستند که روی موتوری که از باتری‌های خورشیدی بهره می‌گیرد، به تحقیق مشغول هستند. بر طبق پیش‌بینی‌های به عمل آمده، انتظار می‌رود تا پایان سال ۲۰۰۵، درحدود سی‌درصد از اتومبیل‌های تولید شده در ژاپن به میزانی که تا پنجاه درصد تخمین زده شده، از انرژی خورشیدی بهره گیرند.

وسیله‌ای امن برای همه

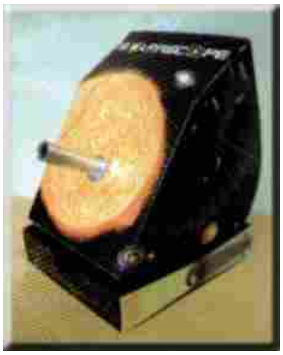

توجه عموم مردم به‌خصوص کودکان و نوجوانان به نجوم و وسائل ساده و ابتدایی و بعضاً خطرناکی که اینان برای رصد کردن شرایط خورشید مانند خسوف و کسوف و سایر احوال خورشید، به‌کار می‌گرفتند، سبب شد تا وسائل امن و علمی که بتواند توسط عموم به‌کار گرفته شود، در مرحله تولید قرار گیرد. یکی از این وسائل که به‌ویژه برای مشاهده و رصد ماه‌گرفتگی و خورشیدگرفتگی مناسب تشخیص داده شده **«سولار اسکوپ»** نام دارد که کاملاً امن است و هیچگونه تخریبی برای چشم ایجاد نمی‌کند. این وسیله که دارای کارآیی دقیقی نیز می‌باشد، به‌خصوص برای دانش‌آموزان و تحقیقات آنها مناسب است. سولاراسکوپ هنوز به بازار عرضه نشده و فقط به‌صورت سفارش پستی به فروش می‌رسد و به زودی پس از تصویب توسط سازمان فضایی بین‌المللی به بازار عرضه خواهد شد. سولار اسکوپ هم‌اکنون به مبلغ ۷۰ دلار به فروش می‌رسد.

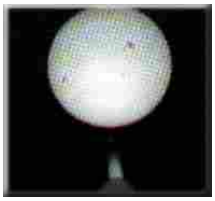

برنده مسابقه روباتی

در مسابقه‌ای که در دانشگاه مشهور ام.آی.تی یا انستیتوی تکنولوژی در ماساچوست برگزار شد، پیشرفته‌ترین روباتهای جهان به مسابقه گذاشته شدند. در این مسابقه فقط حرکات فیزیکی روبات مورد ارزیابی قرار نگرفت بلکه معلومات و اطلاعات روبات هم درمورد موضوعات گوناگون به رقابت گذاشته شد و سرانجام روبات خدمتکاری که با هزینه بودجه و سفارش سونی در ژاپن، ساخته شده بود، به دلیل حرکات بی‌نقص جسمانی و فیزیکی و همچنین اطلاعات و معلومات بی‌نظیر، توسط اعضای هیئت ژوری برنده مسابقه شناخته شد. در یک تست روبات فوق‌الذکر، سینی حاوی لیوانهای نوشابه راکه لبالب پر شده بودند، به میزان ۲۵ متر حرکت داد بدون آنکه قطره‌ای از نوشابه، ریخته شود و در همین حال که روبات نوشابه را حمل می‌کرد، خلاصه ده کتاب مشهور و برتر جهان را نیز تشریح می‌کرد. نکته جالب اینجاست که برنده مسابقه **یک میلیون دلار** را به خانه برد، این درحالی است که روبات خدمتکار برای سونی حدود ده میلیون دلار هزینه برداشته بود!

ویتنام جای پای بزرگان قدم می‌گذارد

اولین بار که ویتنام اقتصاد آزاد را انتخاب کرد به دلیل اشتباهات فراوانی که عناصر مختلف در داخل دولت مرتکب شدند، موفقیتی به دست نیاورد. عده‌ای که منافع آنها درخطر افتاده بود درکار شرکت‌های بزرگ که خیال سرمایه‌گذاری در ویتنام را داشتند اخلال کردند. اما با تغییراتی که در دولت پیش آمد و به‌ویژه انتخاب نخست‌وزیر جدید ناگهان همه چیز تغییر کرد. از طرفی هم دقت و وسواس ذاتی مردم ویتنام توام با سخت‌کوشی که از خواص نژادی آنها است سبب شد تا بسیاری از تولیدکنندگان عمده در شرق آسیا به‌خصوص کشورهای ژاپن و کره جنوبی، خط اول تولید خود را به ویتنام منتقل کنند و در این راه توفیق هم بدست آوردند. یکی از مثالهای بارز، کارخانجات نایکی است که یکی از تولیدکنندگان عمده کفشهای ورزشی به‌شمار می‌رود. مدیران نایکی خط تولید کفشهای بسکتبال خود را به شهر هانوی در ویتنام منتقل کرده‌اند و هم‌اکنون نایکی ساخت ویتنام به عنوان یک کفش بسکتبال موفق شهرت فراوانی برای خود کسب کرده است.

هیچ کس با کار تکراری، و با تقلید، تحولی نیافریده است

●دکتر هـ انصاری

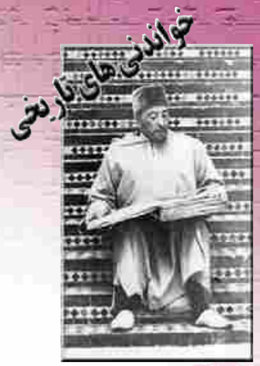

قتل آزادیخواهان دانشمند

وقتی که گلوله میرزارضای کرمانی در حرم شاه عبدالعظیم صدا کرد و ناصرالدین شاه را از پای افکند، دولت ایران میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و محمدحسن خبیرالملک را که در عثمانی بودند، محرک شناخت و آنها را طلب کرد. دولت عثمانی آنها را به مرزداران ایرانی سپرد تا به تبریز آوردند.

محمدعلی میرزا ولیعهد، آنها را در تبریز نگهداشت و غل و زنجیر کرد تا خبر از تهران برسد.

حسینقلی خان، عموزاده امیربهادر از تهران مأمور شد و با دستخط شاه به تبریز رفت که سر این مشروطه‌طلب و آزادیخواه را بدهد بِبُرند تا به تهران ببر. بعد از ورود به تبریز دو ساعت از شب گذشته در باغ محمدعلی میرزا آنها را یکی یکی آوردند زیر درخت نسترن سر بریدند. درحالی که خود محمدعلی میرزا در بالاخانه نشسته بود و تماشا می‌کرد.

کسی که شاهد قتل بود، روایت کرد که: «شب قبل از قتل به دستور محمدعلی میرزا، تنوری پر از آتش کردند و خرمنی خاکستر داغ از آن به دست آمد. بعد آن سه نفر را جلو آوردند. اول روحی را سر بریدند و جلاد در حضور آن دو نفر سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ قرار داد. و بعد آن دو نفر را هم به همین صورت سر بریدند. سرها را زیر خاکستر داغ برای این قرار می‌دادند که گرم شوند و چربی آنها جدا شود تا بتوانند آسانتر آنها را پوست بکنند. باری پوست سرها را که کنده بودند پر از کاه نمودند و همان شب حسینقلی خان به تهران برد. دستور داده بود سرها را هم در رودخانه‌ای که از وسط شهر تبریز می‌گذشت زیر ریگها پنهان کنند، اما فردای آن روز که بچه‌ها کنار رودخانه بازی می‌کردند کله‌هایی بدون پوست را از زیر ریگها درآورده و با آن بازی می‌کردند. نعش آنها را هم شبانه در داغ‌یولی زیر دیوار قرار داده و دیوار را روی آن خراب کرده بودند!

قتل گاندی پیشوای محبوب هند

مهاتما گاندی بنیانگزار هند آزاد در ۷۸ سالگی با یکی از سخت‌ترین مراحل زندگی پرماجرای خود مواجه شد زیرا هند آزاد و مستقل با جنگ داخلی و خونین روبرو شده بود. مبارزان همگام سابق، مثل دشمن رودرروی هم قرار گرفتند. هندو و مسلمان در بیهار، پنجاب و بنگال دست به کشتار یکدیگر می‌زدند. روز ۱۲ ژانویه ۱۹۴۸ گاندی برای ابراز شرم و خشم گفت، **من روزه می‌گیرم و تا دم مرگ آن را ادامه می‌دهم** و همین ایستادگی گاندی موجب شد که طرفین ترک مخاصمه را امضا کنند و تنها او بود که با روزه گرفتن توانست صلح را برقرار کند.

جنگ‌طلبان، وجود گاندی مصلح را برای انجام مقاصد خود مزاحم می‌دیدند و این یک معجزه بود که گاندی پیر بدون محافظ هنوز زنده بود، ولی بالاخره جانیان کار خود را کردند و در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ زمان دعای روزانه درحالی که مردم اطراف گاندی را گرفته بودند و او تکیه بر دو نوه‌اش به سوی محل عبادت می‌رفت، در صف اول با مرد سی و شش ساله‌ای برخورد که دستهایش را روی سینه قرار داده بود. او چند روز پی‌درپی در صف اول حضور داشت. آن روز گاندی لبخندی به او زد و گفت: «امروز دیر آمدی!» (چون می‌دانست او قاتلش است.) درست در همین لحظه قاتل تپانچه‌اش را بیرون کشید و سه گلوله شلیک کرد! لباس سفید گاندی غرق در خون شد. مردم به شدت وحشت کردند و باتعجب که آیا ممکن است کسی پیدا شود و به چنین پیرمرد محبوبی تیراندازی کند، چند لحظه‌ای هیچ واکنشی نشان ندادند. در این زمان رایزن کنسول آمریکا که برای تماشای دعای مردم آمده بود، خود را روی ضارب انداخت و او را خلع سلاح کرد. هواداران گاندی به ضارب هجوم آوردند، ولی او را نکشتند. خبر مرگ گاندی به سرعت در همه جا منتشر شد. نهرو همرزم گاندی درحالی که اشک می‌ریخت گفت: «بدترین حادثه‌ای که ممکن بود برای هند رخ بدهد، اتفاق افتاد.» شب هنگام تمام رهبران سیاسی کشور در اطراف جنازه گاندی گرد آمدند. قاتل که مردی ۳۶ ساله بود، قبل از این جنایت مدیریت یک روزنامه افراطی را به عهده داشت و با همدستانش از دهکده‌ای برای ترور گاندی به آنجا آمده بودند. او پس از قتل به دار مجازات آویخته شد. جسد گاندی طبق آیین هندو طی تشریفاتی سوزانده و خاکسترش در سرتاسر هند پراکنده شد.

او قبل از مرگ گفته بود، پس از مرگم هیچ شخص واحدی نخواهد توانست کاملاً نماینده من باشد، اما در بسیاری از شما مقداری از من زنده خواهد ماند، اگر هر کس هدف را بر خود مقدم بدارد و خود را ناچیزترین مردم بشمارد، جای خالی من تا مقدار زیادی پر خواهد شد.

رفتار ناپسند شاه عباس با فرهادخان قرامانلو

فرهاد بیگ قرامانی یا قرامانلو از سرداران بسیار فداکار و دلیر و فرمانبردار شاه عباس در سالهای اول پادشاهی او بود.

او مدتی به فرمان شاه عباس در قسمتی از آذربایجان که در تصرف ایران باقی مانده بود، حکومت کرد. سپس به دستور شاه، ولایات آستارا، قزل آغاج، گسگر و طالش را گرفت و گیلان را هم از تصرف خان احمد و علی خان، در آورد. در خراسان نیز مدام با پادشاهان ازبک جنگ کردو از غارتگری و تاخت و تاز آنها در آن سرزمین جلوگیری نمود.

او در سال ۱۰۰۳ هجری قمری به فرمان شاه، به لرستان و خوزستان رفت و یاغی‌های آنجا را مطیع حکومت کرد و در سال ۱۰۰۵ مازندران را تسخیر نمود.

شاه‌عباس به پاس این خدمات، مدام مقام او را بالاتر می‌برد و بر منصب و حوزه حکمرانی اش می‌افزود. به طوری که اول به عنوان «خان» مفتخرش کردو بعد به او لقب «رکن السلطنه» داد و بعد از تصرف گیلان چندان عزیز شد که عنوان فرزندی گرفت. در سال ۱۰۰۳ هم پس از آنکه حکومت گیلان را به درویش محمدخان رملو سپرد، حکومت فارس را به جای آن ولایت، به فرهادخان عطا کردو بعد از تصرف مازندران هم حکومت آنجا را به او بخشید. حتی در سال ۱۰۰۲ روزی به وجیه‌الدین شانی تکلو شاعر به دلیل آنکه مورد توجه و علاقه فرهاد خان بود، هم وزنش طلا بخشید و به اصطلاح او را با طلا کشید.

فرهاد خان که همواره مثل یک غلام مطیع فرمان شاه بود، با کمال مردانگی و فداکاری جان خود را در راه اجرای اوامر او به خطر می‌انداخت. با آنکه از تمامی سرداران محترم‌تر و به شاه از هر کس نزدیکتر بود، هرگز از حد ادب و فروتنی خارج نمی‌شد. هر جا شاه می‌نشست، کفشش را برمی‌داشت و می‌بوسید و زیر بغل می‌گرفت و مثل غلامان در مقابلش دست به سینه می‌ایستاد.

با این همه شاه عباس در سال ۱۰۰۷ هـ‌ق که در خراسان با دین محمدخان ازبک می‌جنگید، فرهاد خان را بی‌آنکه گناه فاحشی کرده باشد، در کمال بی‌رحمی کشت.

این جنگ در روز جمعه ششم محرم آن سال، نزدیک قلعهٔ هرارت روی داد.

فرهاد خان و برادرش ذوالفقارخان که با چهار - پنج هزارسوار به فرمان شاه پیشاپیش اردو حرکت می‌کردند، در محل رباط پریان - در چهار فرسنگی هرات - بی‌محابا بر قسمتی از قوای دشمن تاختند و پیروز شدند، اما به دلیل بی احتیاطی از قسمتی دیگر از سپاه ازبک شکست خوردندو از میدان جنگ گریختند.

حمله نابهنگام سپاهیان قزلباش ظاهراً بی اجازهٔ فرهادخان صورت گرفته بود. زیرا نویسندهٔ «عالم آرای عباسی»، صریحاً می‌نویسد که: «تمامی لشکر به دلیل مردانگی و آوردن سر، مخالف نظر او کار کردند به طوری که در کنار فرهادخان تعداد زیادی از لشکر باقی نماند...»

بعد از شکست یافتن سپاه هم می‌نویسد:

«... چون فرهاد خان علم، که علامت سردار لشکر است را به همراه نداشت، لشکریان در میدان جنگ فرهادخان را پیدا نکردند تا دور او یکجا جمع شوند و وقتی ازبکها حمله کردند، آنها شکست خوردند... و فرهاد خان با چند نفر در میدان جنگ ماند و خود فرماندهی لشکر را به عهده گرفت، اما در میان حملات پیاپی، زخمی شد. او که می‌دانست محکوم به شکست است، ناچار از میدان جنگ فرار کرد. بعد از شکست فرهادخان، اتفاقاً شاه عباس با سپاه ناچیزی که داشت، فقط به دلیل ترس بی‌دلیل دین محمدخان ازبک و سرداران او، بر لشکریان ازبک غالب شد و قلعه هرات را تصرف کرد و بعد از آن پیروزی به بهانه آنکه فرهاد خان به دشمن پشت کرد، بر او خشم گرفت و با آنکه او را فرزند خوانده بود، حکم به کشتنش داد.

(برگرفته از کتاب تاریخ زندگانی شاه عباس)

فرستنده: غلامرضا رازقی از کازرون

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

وقتی بخت به قورباغه‌ها رو کند

دختر جوان ۲۸ ساله آمریکایی در یک آزمایشگاه، دوازده هزار قورباغه را بوسید.

وی به این امید که یکی از آنها به شاهزاده‌ای تبدیل شود و با او ازدواج کند این عمل عجیب را مرتکب شد.

«ساندرا» در این مورد خطاب به خبرنگاران گفت: شما مرا آدمی کودن، خرافاتی یا هرچه می‌خواهید بنامید، اما من همچنان به داستان‌های پری‌ها اعتقاد کامل دارم و معتقدم که یکی از این قورباغه‌ها به شاهزاده‌ای تبدیل خواهد شد. و بالعکس، گفته این دختر زیباروی خرافاتی درحالی مطرح می‌شود که مدیرانش در این آزمایشگاه تولید و فروش قورباغه‌های زنده به مراکز تشریح و پژوهش، به هیچ‌عنوان با نظر کارمندش موافق نیستند. ولی به عشق و علاقه و اعتقادش احترام می‌گذارند.

دختر پسر ربا دستگیر شد

پسر جوانی که با ترفند دختری در مشهد ربوده شده بود، پس از چند روز آزاد شد. این دختر درحال حاضر به اتهام اغفال جوانان در بازداشت است. او با همکاری دو مرد دیگر به آدم‌ربایی و اغفال جوانان صاحب اتومبیل گران‌قیمت مبادرت می‌ورزید. دختر جوان پس از چند جلسه ملاقات و جلب اعتماد پسرها، آنان را به خارج از شهر می‌کشاند. این دختر در آدم‌ربایی اخیرش پسر جوانی را اغفال کرده و در بین راه به کمک دو مرد همدستش در یک فرصت مناسب با دستمال آغشته به «اتر» او را بیهوش کرده و به باغی در «طرقبه» می‌برد و ربایندگان به مدت ۱۴ روز دست و پای پسر ثروتمند ربوده شده را با زنجیر می‌بندند و در خانه‌ای متروکه می‌اندازند تا اینکه سرانجام ماموران در هنگام ارتباط تلفنی آدم‌ربایان با خانواده ربوده شده که به منظور دریافت پول کلان صورت گرفته بود، محل را شناسایی و همگی آنها را به دام می‌اندازند.

عشق + مرگ به خاطر مادر

یک دختر دانشجو بعداز شنیدن خبر فوت مادرش خود را از طبقه یازدهم خانه‌شان در شهرک غرب تهران به پایین پرت کرد و جان سپرد.

این دختر ۲۸ ساله که مهناز نام داشت و دانشجوی رشته مهندسی بود و همراه پدر و برادرش در یکی از مجتمع‌های آپارتمانی در شهرک غرب زندگی می‌کرد.

مادر وی به علت بیماری سرطان در بیمارستان بستری بود که شب قبل از حادثه فوت می‌کند. درحالی که مهناز به خاطر علاقه شدید به مادرش چند روزی که او در بیمارستان بستری بود خواب و آرامش نداشت، تا اینکه بعداز شنیدن خبر مرگ مادرش با پرت کردن خود از طبقه یازدهم خودکشی کرد.

این خانواده صمیمی سه روز قبل به خانه جدیدشان نقل‌مکان کرده بودند.

خودسوزی به خاطر لغو پروانه ساخت

بنا به گزارش خبرنگاران ظهر یکی از روزهای هفته گذشته دختر جوانی در منطقه مهرویلای کرج خودسوزی کرد.

او که ماموران شهرداری کرج، ساخت ساختمان نیمه‌کار منزلشان را به دلیل نداشتن پروانه ساخت، متوقف کرده و قصد تخریب آن را داشتند، با ریختن نفت بر روی خود، اقدام به خودسوزی کرد، البته اهالی محل فوراً دختر جوان را به بیمارستان انتقال دادند اما به دلیل عمیق بودن میزان سوختگی در حال حاضر حال وی بسیار وخیم است.

پزشک دیوانه دستگیر شد

یک پزشک عمومی که در ورامین در یک اقدام وحشیانه به یک زن باردار تجاوز کرده بود، در دادگاه کیفری به ۶ سال حبس محکوم شد.

زن جوانی که مورد تعرض قرار گرفته است هنگام طرح شکایت به پلیس گفت: من گاهی به مطب این دکتر می‌رفتم و قبل از ازدواج او را می‌شناختم.

وی در همسایگی ما زندگی می‌کرد و مشکلات خانوادگی فراوانی داشت گاهی با من درددل می‌کرد. و می‌گفت، همسر و مادرش با هم اختلاف داشتند و به همین خاطر از زنش جدا شده است. من گاهی اوقات کسالت داشتم به مطبش مراجعه می‌کردم. این دکتر یک روز که همسرم در منزل نبود به بهانه‌ای وارد خانه‌ام شد و به زور به آزار و اذیتم پرداخت. و من پس از چند روز سقط جنین کردم. از این رو با همسرم به اداره آگاهی آمده‌ایم تا از او شکایت کنیم. بعداز طرح شکایت، ماموران این پزشک رابازداشت کردند. و او پس از دستگیری گفت: همسرم زن بدی بود. دختر همسایه گاهی به مطبم می‌آمد و من از مشکلاتم با او صحبت می‌کردم. تصمیم گرفتم بعداز جدایی از همسرم با او ازدواج کنم. اما متوجه شدم که وی ازدواج کرده است. بعداز شنیدن این خبر احساس کردم شکست دیگری در زندگی‌ام رخ داده به همین دلیل آن روز به بهانه‌ای وارد خانه آنها شدم و پس از چند کلمه صحبت کردن کنترلم را از دست دادم، نمی‌دانستم چه‌کار می‌کنم و حالا پشیمانم. پس از این اعتراف تکان‌دهنده، قاضی دادگاه، پزشک جنایتکار را به ۶ سال حبس و ۹۹ ضربه شلاق محکوم کرد.

اعتماد

مرد میمون‌نما و حبس ابد

مردی که با کمک زن همسایه و با پوشیدن لباس مبدل، خود را به شکل میمون درآورد تا بدین وسیله با سر و صدا و حمله به زنش بتواند او را به قتل برساند.

اما نقشه آنها برملا شد و به ناچار مرد ۴۸ ساله مجبور شد با شلیک یک گلوله زنش را از پای درآورد هدف از این قتل به منظور استفاده از بیمه عمر همسر بود که زن همسایه را ترغیب کرد و به او قول داد پس از اتمام کار نیمی از پول بیمه را به وی پرداخت نماید.

بنا به گفته نیروهای پلیس این دو نفر چون در صحنه‌سازی موفق نبودند، بنابراین مجبور به اعتراف شدند و دادگاه آنها را به حبس ابد محکم کرد.

اینترنت

ازدواج با مدرک جعلی

پسر جوانی به نام بهروز که با جعل اسناد دانشگاهی و روانشناسی، به عنوان متخصص عالی روانشناسی به مدت چند ماه در بیمارستان‌های ۲۹ بهمن و عالی‌نسب تبریز مشغول به کار بود، دستگیر شد.

روابط عمومی دادگستری استان آذربایجان شرقی اعلام کرد؛ این پسر شیاد با فریب یک دختر ۱۹ ساله که موقعیت خوبی از نظر اقتصادی و تحصیلات داشت با او ازدواج کرد.

وی بعداز کشف ماجرا در دادگاه عمومی تبریز به خاطر جعل اسناد به چهار ماه حبس و پرداخت مبلغ یک میلیون ریال جزای نقدی و همچنین به خاطر اغفال در امر ازدواج به مدت ۶ ماه حبس محکوم شد.

خودکشی مشکوک

دختر هفده ساله‌ای عصر روز سه‌شنبه ۸۳/۵/۶ خود را از طبقه چهارم مجتمعی واقع در خیابان سراج به پایین پرت کرد. در این هنگام همسایه‌ها با حضور خود پیکر نیمه‌جان دختر را بلافاصله به بیمارستان الغدیر تهران انتقال دادند.

پزشکان پس از معاینه، او متوجه مرگ و علت خودکشی دختر جوان شدند.

شاهدان این ماجرا، به پسر جوانی که پس از پرت شدن دختر از پنجره که به‌طور هراسان از ساختمان خارج شده بود مشکوک شدند. در این میان ماموران نیروی انتظامی پس از بررسی و تحقیق و شناسایی جوان ۲۱ ساله بنام «محسن» را دستگیر و تا بررسی کامل و تکمیل پرونده وی را به‌طور موقت روانه زندان کردند.

شما پاسدار خویش هستید، اما جانتان پاسدار شما نیست.

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت دوم

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹ و در یک روز گرم که از آسمان آتش می‌بارید، همسرم ـ لیلا ـ با سروصدا وارد منزل شد و گفت: «زود؛ زود؛ زود یالا زود باشین و خودتونو آماده کنین که می‌خوام ببرمتون شمال». و از این لحظه است که ماجرای عجیب زندگی من شکل می‌گیرد. لیلا همسرم تازه یک هفته بود که گواهی رانندگی اخذ کرده بود و هنوز با چم و خم رانندگی آشنا نبود و بدون حتی تجربه یک خیابان رانندگی در شهر می‌خواست خانواده را با ماشینی که خود راننده‌اش بود به شمال ببرد! من خیلی سعی کردم تا جلو اینکار را بگیرم، اما به سبب اخلاق تند و لجبازی که داشت موفق نشدم و او با بچه‌ها راهی شمال شد. فردای آن روز دو نفر از همراهان او تماس گرفتند و جویای حالش شدند، فهمیدم که آنها به همراه همسرم به شمال نرفته‌اند و او تنها با ۴ بچه‌ام به مسافرت رفته، ناچار برای گرفتن خبری از او و بچه‌ها با برادر همسرم راهی شمال شدیم، اما در شمال به ما گفتند که ویلای مورد نظر همسرم دو هفته است که خالی است و کسی مراجعه نکرده است. دنیا روی سرم خراب شد، گویا فاجعه از راه رسیده بود...

و اینک دنباله ماجرا:

حبیب دو دستی بر سر کوفت. دستش را گرفتم و گفتم:

ـ به جای این کارا زود باش بریم پاسگاه.

نشانی پاسگاه را از نگهبان گرفتیم و رفتیم. فقط خدا می‌داند که حبیب با چه سرعتی می‌راند. چند بار نزدیک بود تصادف کنیم. به هر حال به پاسگاه رسیدیم و شتابان به طرف در ورودی رفتیم و داخل شدیم. افسر نگهبان مرد چهل و چند ساله‌ای بود که عینک دودی زده بود. جلو پای ما بلند شد و دست داد و گفت:

ـ من سروان رفیع هستم. چه خدمتی می‌تونم بکنم؟

حبیب گفت:

ـ جناب سروان پریروز خواهرم و چهار تا بچه‌هاش با یه پیکان قهوه‌ای مدل پنجاه از تهرون اومدن طرف دریا کنار ولی هنوز نرسیدن.

سروان رفیع به من نگاه کرد و پرسید:

ـ نسبت شما با اونا چیه؟

ـ من شوهر اون خانم هستم.

ـ صحیح! بفرمایین بشینین.

نشستیم و گفتم:

ـ میگن یه پیکان افتاده ته دره، هیچ تصادفی به شما گزارش نشده؟

ـ چه سؤالی! خب معلومه که گزارش شده. مگه میشه توی این جادهٔ شلوغ، تصادف نشه؟ ولی شما نگران نباشین. تصادفی که شنیدین، ممکنه مال خواهر شما نباشه چون ما فقط یه ماشین خالی پیدا کردیم که هیچ سرنشینی نداشت... ضمناً دقیقاً معلوم نیست چند روزه افتاده توی دره چون ما امروز از این موضوع باخبر شدیم.

گفتم:

ـ میشه بریم ماشین رو ببینیم؟

به ساعتش نگاهی انداخت و گفت:

ـ البته که میشه... ولی باید صبر کنین جناب سرگرد غفاری بیاد. ایشون باید اجازه بدن.

حبیب پرسید:

ـ ایشون کی برمی گردن؟

باز هم به ساعتش نگاهی کرد و گفت:

ـ فردا.

بعد به سرباز وظیفه گفت:

ـ اسم و آدرس و تلفن آقایون رو بگیر و نام و نشانی اون خانم و بچه‌ها رو هم بپرس و یادداشت کن.

ما بیرون آمدیم و با سرباز به اتاقی رفتیم و چیزهایی را که می‌خواست گفتیم و او یادداشت کرد. وقتی که داشتیم بیرون می‌آمدیم، آهسته به ما گفت:

ـ بهتره فردا صبح اول وقت خودتون برین اونجایی که یه پیکان افتاده ته دره و خیال خودتون رو راحت کنین.

حبیب عصبانی شد و گفت:

ـ آقا این چه طرز حرف زدنه؟ چرا نفوس بد می‌زنی؟

ـ من که چیزی نگفتم. گفتم اگه خیلی نگرانی، برو ته دره رو نگاه کن.

نشانی محل تصادف را گرفتیم و چون نتوانستیم تا صبح صبر کنیم، شبانه به آنجا رفتیم ولی از آن بالا چیزی دیده نمی‌شد و با توجه به بارانی که باریده بود، راه پایین رفتن، بسیار خطرناک و لغزان بود. تصمیم گرفتیم شب را کنار جاده توی ماشین بخوابیم و همین که هوا روشن شد، برویم پایین.

لازم نیست به شما بگویم شب را چطور صبح کردیم چون ناگفته پیداست که شب بسیار ناگوار و غمباری بود. غم و غصهٔ خودمان هیچی، از دور و نزدیک هم صدای زوزهٔ شغال و گرگ و نعرهٔ خرس و کفتار و جانوارن عجیب و غریب شنیده می‌شد. کمی به سپیده مانده بود که من با صدایی بیدار شدم و حس کردم چیزی روی سقف ماشین است و دارد راه می‌رود یا به سقف پنجه می‌کشد. از صدای گام‌هایش فهمیدم باید موجود سنگینی باشد. آینهٔ ماشین را که از داخل کنترل می‌شد، چرخاندم و سعی کردم سقف ماشین را ببینم. ولی جز تاریکی و سایهٔ مبهم جانوری که روی سقف بود، چیزی ندیدم. آهسته حبیب را بیدار کردم و ماجرا را گفتم. با سرعت قفل فرمان را در دست گرفت و گفت:

ـ این دیگه چیه؟

و با مشت به سقف کوفت و فریاد کشید. من هم چراغ‌های ماشین را روشن کردم. کمی بعد خرخر و سپس نعرهٔ وحشتناکی شنیدیم که یخ زدیم. ولی یخ زدگی واقعی ما وقتی بود که از لای شاخ و برگ‌ها دو خرس نر و مادهٔ قهوه‌ای بزرگ سلانه سلانه به ما نزدیک شدند و درست روبه‌روی نور چراغ ایستادند و غریدند و به سمت ماشین آمدند. می‌شد حدس زد که موجود روی سقف احتمالاً بچه آنهاست. معطل نکردم، با ترس و لرز استارت زدیم و حرکت کردیم.

خرسها به طرف ما برگشتند. خرس نر نعره‌ای کشید و با دست‌هایش به زمین ضربه زد و خاک‌ها را کند. دستم را روی بوق گذاشتم و چند بار بوق زدم. ماشین راه افتاد و خرس‌ها مدتی ما را دنبال کردند. وقتی که از آن منطقه دور شدیم، در محل امن‌تری پارک کردیم ولی تا دمیدن صبح، خواب به چشم‌مان نیامد.

هوا که روشن شد، لب پرتگاه رفتیم و نگاه کردیم ولی از بالا چیزی دیده نمی‌شد. با دشواری بسیار و آویخته به شاخه‌ها و ریشه‌های سرخس‌ها و گیاهان، چند متر پایین رفتیم. پیکان را دیدیم که در ته دره افتاده بود. از دور شبیه ماشین لیلا بود. به خودم دلداری دادم که هنوز چیزی معلوم نیست و نباید روحیه‌ام را ببازم. حال حبیب تعریف چندانی نداشت. پاهایش می‌لرزید و نمی‌توانست پایین بیاید. به او گفتم:

ـ تو همین جا باش تا من برم ببینم چه خبره.

قبول نکرد و قرار شد او آهسته آهسته بیاید و من تندتر بروم و ببینم چه خبر است. راه دشواری بود و مدام خاک و سنگ زیر پایم فرو می‌ریخت. شاید نیم ساعت طول کشید تا توانستم خودم را به ماشین برسانم. حسابی مچاله شده بود. موتورش سوخته و سیاه بود. به داخل ماشین سرک کشیدم. صندلی‌ها و همه چیز سوخته بود. شیشهٔ جلو قلفتی بیرون پریده بود و به درختی خورده بود و همان جا خرد شده بود.

حبیب را دیدم که دارد می‌آید. با گریه پرسید:

ـ کسی زنده مونده؟

ـ هیچ کس اینجا نیست.

او خم شد و عروسک حوری را که گوشه‌ای افتاده بود، برداشت و بو کرد وهای‌های به گریه افتاد. من در حالی که با زبانم او را دلداری می‌دادم، با چشم و گوش و لامسه و بویایی و همه چیزم، اطراف را با دقت می‌دیدم. هیچ لباس یا چمدانی آنجا نبود. به حبیب گفتم:

ـ هیچی اینجا نیست. فکر کنم اونا رو بردن درمونگاه.

عروسک را به صورتش چسباند و زار زد و گفت:

ـ اون خرسا یادته؟ حتماً گیر یکی از اونا افتادن و تیکه پاره شدن.

به طرفش رفتم و با خشم گفتم:

ـ پس لباساشون چی؟ ساک و چمدونشون چی؟

ـ دزدا بردن. من می‌دونستم این طور میشه.

شروع کرد به نالیدن و زاری و نوحه خوانی. او را تنها گذاشتم و تا شعاع بیست متر همه جا را وجب به وجب گشتم و چیزی نیافتم. اگر هم رد پایی به جا مانده بود، باران و حرکت حیوانات همه را نابود کرده بود.

همین‌طور که می‌گشتم، صدایی شنیدم. دقت کردم و دیدم انگار کمی آن طرف‌تر کسی دارد گاری می‌راند. به سوی صدا رفتم و بانگ زدم:

ـ آهای!

گاری ایستاد و گاری‌چی نگاهم کرد. تا آنجا دویدم و نفس زنان گفتم:

ـ سلام! شما این پیکانه رو دیدین که افتاده پایین؟

نگاهم کرد و پرسید:

ـ از فامیلاشون بودی؟

ـ چرا میگی بودی؟ هستم. اونا زن و بچهٔ منن.

ـ غم آخرت باشه. خودت سلامت باشی ایشالا...

با تحکم گفتم:

ـ چرا نفوس بد می‌زنی؟

ـ دلت می‌خواد بهت دروغ بگم و علافت کنم؟ اینجا اگه شب گیر خرس و کفتار و گرگ بیفتی، ناخوناتم می‌خورن. هر بیچاره‌ای که شب بیفته

مصطفی گلیاری

اینجا، باید گفت: خدا رحمتش کنه.

درحالی که برمی گشتم تا پیش حبیب بروم، گفتم:

- برو بابا تو هم حال نداری!

- از کجا اومدی پایین؟ از اون بالا؟ بیا با من بریم. تو دیگه از اونجا نمی‌تونی بری بالا. راهش از این طرفه.

راست می‌گفت. ایستادم و گفتم:

- صبر کن دوستم رو هم بیارم.

پیش حبیب رفتم و زیر بازویش را گرفتم و گفتم:

- پاشو بریم پاسگاه پرس و جو کنیم.

حالش آن قدر خراب بود که نفهمید او را به کدام طرف می‌برم. وقتی که گاری را دید، پرسید:

- این چیه؟

گاری چی گفت:

- سوار شین ببرم‌تون. اینجا موندن خطرناکه. ممکنه مثل اون بیچاره‌ها گرفتار خرس یا گرگ بشین.

حبیب توی سر خودش کوفت و با زاری گفت:

- می‌شنوی آقا مصطفی؟ اینم میگه خرس و گرگ اونارو خوردن... ای وای بر من... لیلا جون الهی برادرت بمیره. اکبر جون کجایی؟ آخه چرا باید هم کشته بشین هم جسدتونو حیوونای وحشی بخورن؟

گفتم:

- حبیب جون چرا نفوس بد می‌زنی؟ پس چمدوناشون کو؟

و به گاری‌چی نگاه کردم و پرسیدم:

- آقا شما یه چیزی بگو! هیچ جانوری هست که چمدون بخوره؟

لبخندی زد و گفت:

- پس چی! روزی ده تا هیزم شکن از اینجا رد میشن. همه شون از اون جونورایی هستن که چمدون و ساک و پول و طلا و جواهر می‌خورن. مگه دزد سر گردنه نشنیدی؟ اینجا دزد تهِ دره داره.

حبیب گفت:

- دیدی گفتم؟ وسایل شونو دزدا بردن، جسدشون رو هم خرسا خوردن.... خوبه که خودت اون خرسا رو دیدی که چه هیولاهایی بودن!

گاری‌چی دوباره به ما گفت بهتر است سوار گاری او بشویم و برویم. حبیب گفت:

- خیلی ممنون. خودمون ماشین داریم.

- وقتی که از اون بالا میومدین، باید فکر بالا رفتن‌شم می‌کردین. هر کس می‌خواد بیاد اینجا، از راه کنار رودخونه میاد. اگه با من بیاین خیلی راحت از این دره بیرون میرین و به جاده می‌رسین.

سوار شدیم و راه افتادیم. او هیزم شکن بود و می‌گفت هیزم شکن‌ها از این راه می‌آیند و می‌روند. آدم ساده‌ای بود و برای حرف زدن، آداب و ترتیبی نمی‌شناخت و حرفش را راست و پوست کنده می‌زد. مثلاً با آن حالی که من و حبیب داشتیم، برایمان تعریف کرد که دو سال پیش هم ماشینی به همین دره سقوط کرد و حیوانات درنده سرنشینانش را خوردند و هیچ اثری از آنها باقی نماند. حرف‌های او مثل خنجر به قلب ما فرو می‌رفت و پنجهٔ غم می‌شد و گلوی ما را فشار می‌داد. ولی من ظاهرم را نباخته بودم و مدام می‌گفتم:

- حتماً یه هیزم شکن از راه رسیده و اونا رو برده درمونگاه.

او زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت:

- اگه روز بود، یه حرفی ولی شب‌ها هیچ کس نمیاد اینجا چون پر از درنده‌س. منم که الان دارم از این راه میرم، واسه اینه که زنم پابه‌ماهه و دارم میرم دنبال ماما.

خوشبختانه یک ساعت بیشتر با او نبودیم و به جاده رسیدیم و پیاده شدیم. حال حبیب هیچ خوب نبود. می‌ترسیدم نتواند رانندگی کند. البته نه این که فکر کنید حال من خوب بود و انگار نه انگار برایم اتفاقی افتاده، نه! حالم خیلی خراب بود ولی می‌دانستم اگر خودم را ببازم، دیگر به هیچ دردی نمی‌خورم و فکرم کار نخواهد کرد. پس غم و غصه‌ها را گذاشتم وسط قلبم و به مغزم گفتم: دنبال چاره باش.

کنار جاده ایستادیم تا سوار چیزی شویم و خودمان را به ماشین حبیب برسانیم. مدتی گذشت و دل هیچ راننده‌ای برای ما نسوخت تا این که یک تراکتور رسید و ما را تا کنار ماشین حبیب برد. از آنجا هم یک راست به پاسگاه رفتیم و منتظر شدیم. هشت و نیم صبح بود که سرگرد غفاری آمد و کمی بعد ما را با مهربانی پذیرفت. وقتی که متوجه شد که ماشین را دیده‌ایم، چند چیز تکراری پرسید و پرونده را تکمیل کرد و گفت:

- تشریف ببرین بانک سپه و این مبلغ رو واریز کنین. هزینهٔ بالا آوردن ماشینه. فردا می‌تونین بیاین و ماشینو تحویل بگیرین.

همه چیز به همین سادگی تمام شد. ولی من چطور می‌توانستم این حقیقت تلخ و عجیب را باور کنم؟ هنوز صدای لیلا و اکبر و اصغر و حوری و پوری در گوشم زنگ می‌زد. هنوز آخرین باری را که داشتم لیلا را نگاه می‌کردم، یادم بود. موهایش را کوتاه کرده بود. پیراهن آستین حلقه‌ای راه راهش را پوشیده بود و داشت دنبال مانتوش می‌گشت. چشم‌هایش زیباترین عضو او بودند. درشت و سیاه و نافذ با مژه‌هایی بلند و برگشته. دماغش کمی درشت بود ولی از روبه‌رو هیچ نقصی نداشت. پوستش آن قدر سالم و شاداب بود که من باورم نمی‌شد زیر این پوست لطیف، شخصیتی زمخت آرمیده است. ابهتی عجیب و نفوذ کلامی قوی داشت. همه از او حساب می‌بردن. راستش را بخواهید، من هم از او می‌ترسیدم. البته نه به این دلیل که از من بزرگ‌تر و باتجربه‌تر بود، دلیلش همان نیرویی بود که در کلام و نگاهش شعله می‌کشید. به حبیب که داشت به طرف شهر می‌رفت، گفتم:

- من نمی‌تونم به همین سادگی قبول کنم اونا طعمهٔ حیوانات شدن. باید بریم و همهٔ درمانگاه‌ها و بیمارستان‌های این اطراف رو بگردیم.

با نگاهی که پر از اشک بود، گفت:

- یعنی امیدی هست؟

- چرا نباشه؟ گشتن و امیدوار بودن، از دست روی دست گذاشتن بهتره.

و ما سه روز همهٔ بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها را گشتیم و از هر کس که می‌شد، سراغ آنها را گرفتیم اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم. سرانجام به پاسگاه رفتیم و زیر چند ورقه را امضا کردیم و پیکان لیلا را تحویل گرفته و به یکی از پارکینگ‌های آگاهی بابل بردیم تا بعداً سر فرصت با مدارک و انحصار ورثه سراغش بیاییم.

دست از پا درازتر به طرف تهران راه فتادیم. تمام مدتی که حبیب رانندگی می‌کرد و من به جادهٔ بازگشت چشم دوخته بودم، به خودم می‌گفتم: اونا نمردن. همه شون زنده‌اند. یه روزی برمی گردن. من مطمئنم.

شش ماه بیمار و افسرده شدم. همه جا و با همه کس، از لیلا و بچه‌ها حرف می‌زدم و قصهٔ آنها را تعریف می‌کردم. همهٔ عکس‌های آنها را به دیوارها چسبانده بودم و شب و روز می‌نشستم و به آنها خیره می‌شدم. خیلی وقت‌ها ناگهان صدای واضح لیلا را می‌شنیدم که صدایم می‌کرد. صدای بازی و خنده و گریه و رفتارهای کودکانه بچه‌ها را هم خیلی آشکار می‌شنیدم. نمی‌خواهم بگویم دیوانه شده بودم. ماجرا از این قرار بود که بسکه به آنها فکر می‌کردم و در ذهنم با هم حرف می‌زدیم و زندگی می‌کردیم، گاهی صدا یا حتی قد و قامت آنها را در ذهنم می‌شنیدم و می‌دیدم.

هنوز باور نکرده بودم که عزیزان مرا خرس‌ها و گرگ‌ها خورده‌اند. هنوز دلم داغدار بود و نمی‌توانستم آن ماجرا را فراموش کنم. در یکی از زوایای پنهان دلم، نور کوچکی بود که می‌گفت شاید آنها زنده باشند. این امید واهی، بار غصه‌ام را کمتر می‌کرد و می‌توانستم با دلی شکسته زندگی کنم.

آن روزهایی که هنوز عکس‌هایشان را داشتم و نسوخته بودند، سالی یک‌بار در ستون گمشده‌های روزنامه چاپ‌شان می‌کردم و همیشه منتظر بودم کسی از آنها خبری برایم بیارود. بارها در کوچه و خیابان دختربچه یا پسری را به جای یکی از بچه‌هایم تصور می‌کردم و به سویش می‌دویدم و می‌دیدم باز هم اشتباه کرده‌ام.

□□□

سه سال گذشت. حالم بهتر شده بود و گه‌گاه به مهمانی و مجالس دوستانه و ادبی و هنری می‌رفتم. روزها از روی شب‌ها گذشتند و شبی در یکی از مهمانی‌های دوستانه با دختری به اسم نرگس آشنا شدم. دوستانم می‌گفتند ما به هم می‌آییم و خلاصه طوری شد که پس از شش ماه با هم ازدواج کردیم. صاحب دختری هم شدیم که اسمش را حوری گذاشتم. نرگس را در طول این قصه خواهید شناخت همین قدر بگویم که زنی متجدد، باسواد، و به ورزش‌ها و مکاتب هندی علاقه‌مند بود. موهایش را خرمایی رنگ می‌کرد و پوستش کک‌مک داشت. خیلی صادق و مقرراتی و وظیفه‌شناس بود. آیا ما به هم می‌آمدیم؟

حوری کپی اولین دوقلویم، حوری بود. سبزه با چشمانی زیبا اما کسانی که حوری اول مرا دیده بودند، معتقد بودند حوری دوم هیچ شباهتی به حوری اول ندارد. او مرا بسیار دوست داشت زیرا بجز یک سال اول زندگی‌اش، بیشتر وقتش را با من می‌گذراند. با هم خوش بودیم و بهترین دوست یکدیگر بودیم.

هشت سال از ازدواج دومم گذشته بود و حوری هفت ساله بود. آن روزها داشتم داستانی می‌نوشتم که قسمت زیادی از ماجراهایش در شمال اتفاق می‌افتاد به همین دلیل می‌خواستم به بابلسر بروم و چند روز در یکی از اتاق‌هایی که روستایی‌ها به مسافران شمال اجاره می‌دادند، بمانم و قصه‌ام را بنویسم. یکی از روزهای آن پاییزهایی بود که همه‌جا را پر از رنگ و زیبایی کرده بود. دلم می‌خواست می‌توانستم نرگس و حوری را هم با خودم ببرم ولی نرگس کارمند بود و حوری دانش‌آموز بنابراین ناچار شدم خودم راهی شوم. تا اینکه سرنوشت ماجرای عجیب دیگری را برایم رقم زد ...

ادامه دارد

انتقاد از کار دیگران، بسیار آسان است. اما انجام کار خود به نحوی شایسته، بسیار دشوار است

تماشاگه راز

زیر نظر: محمد رضا مهدیزاده

مادر

دشت گل، باغ بهارم مال تو
حاصل پیرار و پارم مال تو
مزرع زیتون و سیب و سنجدم،
باغ انگور و انارم مال تو
هر نهال آرزویی کاشتم
کنج باغ انتظارم مال تو
مونس تنهایی و دلتنگی ام
دفتر شعرم سه تارم مال تو
شب همه شب در خیال وصل تو
خواب و آرام و قرارم مال تو
گر که می‌خواهی به سنگی بشکنی
این دل آیینه وارم مال تو
آه، خاتون یک دل عاشق بیار
در عوض دار و ندارم مال تو

محمد رحیمی (ققنوس) ـ رامهرمز

زمزمه‌ای در تنهایی

برای خودم نامه گاهی نوشتم
ز دنیای پر اشتباهی نوشتم
تو از شام دلتنگی من نوشتی
من از چشمهای سیاهی نوشتم
که تا خواندنی تر شود متن عمرم
ترانه برای نگاهی نوشتم
برای هوای بهاران جانت
ز رود و درخت و گیاهی نوشتم
که تا قدر هموری ره بدانی:
ز پیچ و خم کوره راهی نوشتم
خدا تا که زیباییت را پسندید
ز زیبایی مهر و ماهی نوشتم
ز تاریکی دشت و دره گذشتم
که از آفتاب پگاهی نوشتم
برای شب و روز تنهایی مجد
من از لحظه بی پناهی نوشتم
از این رو که تنها نباشم در این شهر:
برای خودم نامه گاهی نوشتم

محمد مجد ـ تهران

عذرخواهی

معذرت می خواهم از باران
معذرت می خواهم از این آب، این مهریه آبی
معذرت می خواهم از این باد، این معنای بی‌تابی
من نفهمیدم که جنگل چیست؟، سبزه چیست؟
برگ گل چه می گوید
معذرت می خواهم از این رازقی ها و اقاقی ها
و
این گلهای عنابی
من نفهمیدم که این ناخن برای دکمه بستن نیست
خستن نیست
دل برای دل شکستن نیست
معذرت می خواهم از باران که بارید و ندیدم شرشر آن را
راه می‌رفتم
چترها روی سرم بود و سرم پایین
آه از این آیین
معذرت می خواهم از این لحظه ها
این خسارت‌های بی برگشت
معذرت می خواهم از آنچه میان ما دوتا بگذشت

○

من چه می‌دانستم این خودکار
آچار نوار کاست و ضبط است
حرف هایم گرچه بی ربط است
فکر می‌کردم تمام راه‌های خاکی اطراف شهرستان
یا همین جویی که می‌آید لب جالیز بادمجان
اتفاقی در دل جغرافیای ماست
من فقط تا نوک بینی، پیش پا را سخت می‌دیدم
من جنوب شهر را خوشبخت می‌دیدم
گاه گاهی هندوانه قاچ می‌کردم
پاره‌ای از آن به یک همسایه می‌دادم
هندوانه سرخ بود، همچون ریای من
من چه می‌گویم خدای من!

○

معذرت می‌خواهم از آن صبح‌ها، چشمان پف آلود
آن همه خمیازه‌های جمعه و یکشنبه و هر روز
معذرت می‌خواهم از آن ظهرها، زهد مقوایی
من فقط فهمیده بودم مادرم سجاده‌ای دارد
پدر هم قامت افتاده‌ای دارد
عذر می‌خواهم من از آنان
عذر می‌خواهم من از هر کس که فرصت را غنیمت برد
عذر می‌خواهم من از آنان که حتی نامشان را و تلفن‌هایشان را می‌نوشتم
بعد، می‌انداختم یک جا که یادم نیست
من چه می‌دانستم این کاغذ، دلیل و مدرک جرم است،
در پرونده‌هایی که تو می‌سازی برای من
من چه می‌گویم خدای من!

معذرت می‌خواهم از آن دوست، از آن یار
هر کجا، هر روزنامه، هر مجله دست من آمد
در میان خانه‌های خالی یک جدول و خودکار
من برای دیدنش هربار
هرچه عینک می‌زدم بیهوده بود، انگار
می‌رسیدم صفحه آخر، ستون آخر و «انکار»

○

معذرت می‌خواهم از این شرشر باران
در این لحظه پایان

حسن فرازمند
مرداد ۱۳۸۳ ـ تهران

تقدیم به حضرت فاطمه(س)

بهار ناتمام

مهربون‌تر از تو نیست
اگه هس به من بگو
ای که یاس و یاسمن
از تو دارن رنگ و بو
o
ای بهار ناتمام
معنی سپیده دم
قصه کبود تو
خطی از حدیث غم
o
دل تو آینه بود
دامنت پر از بهار
حق تو نبود خزون
سهم تو نبود غبار
o
همنشین آفتاب
مادر ستاره‌ها
جز ستم چه دیدی از
سنگها و خاره‌ها
o
هی می‌ریخت عطر صدات
توی کوچه‌های لال
کسی اما نمی‌شد
آسمونی و زلال
o
دختر پاک نبی
رحمة للعالمین
جز تو همصدا که بود
با امیرالمومنین؟
o
ای که اسم خوب تو
رونق خونه ماست
جان لاله‌ها بگو
خونه خودت کجاست

محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از مجموعه شعر «رویای چشمه»
سروده محسن چالاک ـ اهواز

تردید شیطانی

عجیب نیست اگر عشق را نمی‌دانی
تو پشت آینه‌ای از غرور پنهانی
دلت همیشه به رنگ غروب دریا بود
خبر نداشتی از جلوه‌های بارانی
به شکل سخت‌ترین موج‌های ناهمگون
مرا همیشه کشیدی به سمت ویرانی
بیا و هیچ مگو از نهایت این عشق
به رغم این همه تردیدهای شیطانی
و گرم کن تن یخ بسته مرا یک روز
درست پشت سکوت شب زمستانی

خسته تکرار

خسته از راه می‌رسم با عشق
ریشه دارد هنوز در ما عشق
زندگی را چه خوب می‌فهمم
با حضور تو، با غزل، با عشق
دل به دریا بزن بیا یک روز
با من از کوچه باغها تا عشق
خسته‌ای از همیشه، از تکرار
خسته از شعرهای من یا عشق
هر کجا پرسه می‌زدم، دیدم
سرپناهی نمانده الا عشق

رسمش نبود

رسمش نبود تا که مرا مبتلا کنی
تنها میان طعنه مردم رها کنی
با چشمهای خسته و بی تکیه گاه من
دم از وفا زنی و فقط ادعا کنی
در حسرتم، دل بی شیله پیله را
یک شب دوباره خانه پروانه‌ها کنی
رفتی چقدر ساده و گفتی که بعد این
باید زمن حساب خودت را جدا کنی
رفتی به دست باد سپردی دل مرا
رسمش نبود با دلم این گونه تاکنی

مریم امیری نیا ـ گنبد کاووس

نجیب‌زادهٔ عشق

تو ابتدای من و انتهای جادهٔ عشق
درود بر تو فرستم، نجیب‌زادهٔ عشق
شنیده‌ای که درخت ایستاده می‌میرد؟
که سرو ناز منی، ای تو ایستادهٔ عشق
بیا که چشم امید درخت و باغ تویی
کمی تلاش کن، ای بحر پرارادهٔ عشق
سلام عشق مرا با جواب شوق بده
گره به چهره میفکن، جبین گشادهٔ عشق
بهار را به اسارت گرفته‌اند، نگار
تو جان‌پناه بهاری، امید سادهٔ عشق

منیژه پلنگ‌پوش

جوانه‌های ادبی

مینا طهماسب زاده ـ تهران

شعر «باران» بی تعارف خوب است و اگر به وزن و قافیه هم توجه و عنایت داشته باشید، مسلماً در عرصه شعر آثار به یادماندنی خواهید آفرید:

هنوز بارانی ام
و ناودان احساسم
از قطره‌های باران
خالی نیست
قطره‌هایی که من آنها را
ترنمهای لرزانی می‌خوانم
که از چشمان تو فرود می‌آیند

سعید رمضانی فرد ـ قم

تشبیه کردن چیزی به چیزی دیگر قواعدی دارد که اولین آن وجه شبه است. حال نمی‌دانم چه وجه مشترک و شباهتی بین اسب و غم! وجود دارد که از تعبیر اسب غم استفاده کرده‌اید! و یا شلاق غم که البته برای این دومی می‌توان توجیه و دلیلی هرچند سست آورد.

واژه‌های مبهم عشق و سکوت
همچو پتکی بر سر من می‌زنند
آخر این ارابه‌های بی صدا
امتداد بی کسی‌های منند
o
یکه تاز عرصه شهر دلم
اسب غم در لحظه‌های سرد من
هر طرف می‌تازد و دل می‌برد
با وفا افسانه شبگرد من

اگر در بکارگیری تعابیر وسواس و دقت بیشتر به خرج دهید حرف‌های زیادی برای گفتن خواهید داشت.

نامه هایتان را خواندم:

خیرالله رئیسی، نیکشهر ـ مهدی صالح پور، نوشهر ـ سارا اکبرپور، ارومیه ـ فرزانه زندی، گرمسار ـ امیر رستگارزارع، قم ـ علی دهقانی، اصفهان ـ مختار نیک بخش، دره شهر ـ عبدالواحد بلوچ، نیکشهر.

بدرقه

نگاهی حسرت بار
کاسه‌ای اشک
رفتنم را چه فقیرانه
بدرقه کردی
مثل آسمانی که ستاره هایش را
گم کرده باشد!
نمی‌دانم
چقدر دلم برایت تنگ می‌شود؟
ولی بهار بر می‌گردم
تو بهار را می‌شناسی؟!

فرهاد کریمی ـ کرندغرب

دوباره سبز می‌شوم

دوباره سبز می‌شوم
با درختانی که
زمستان را
با من
پابرهنه
گذراندند
در خیسی تن هوا و خاک
ای خورشید
چه امیدی به حقیقت پیوست
که بی دست و پا
به سراغم آمدی

محمد آزادی ـ تهران

دو شعر از لیدا قلی پور ـ مهرشهر

آواره

معلق ایم
میان آسمان و زمین
نه دستهامان به ستاره می‌رسد
نه پاهامان به خاک
بگو خدایا
از کدام سرزمینیم
که این چنین آواره‌ایم؟

دقایق ناماندگار

هیچ گاه
هیچ کس باور نمی‌کند
اما این دقایق ناماندگار
همانند قایق کاغذی مرا خواهند برد
به کومه‌ای نامعلوم
که پلکش را رو به مه باز می‌کند
تا بی آنکه گونه‌ام گل بیفتد
باز هم بخواهمت

مشورت با هزار کس کن و راز خود با یکی مگو
دهخدا

دستپخت
عدسی

محمد پورثانی

یادی از یار که لبخند به لبهامی دوخت

با عکس‌های خوانندگان چه کنم؟

چه قدر به این صفحه علاقه داشت. هر وقت بنابه دلایلی مجبور می‌شدیم یک صفحه از آن کم کنیم، شب با تلفن منزل تماس می‌گرفت و گلایه می‌کرد که: پس با این همه عکس و مطلب ارسالی خوانندگان چه کنم؟ و هر وقت هم درباره کیفیت عکسها صحبت می‌کردم به من می‌گفت: من معطل عکس نیستم، هر عکسی را که به من بدهید من خودم سوژه‌اش را جور می‌کنم و طنزی از آن در می‌آورم! گاهی برای بیان مسایل و مشکلات مردم و یا انتقاد، عکسی کنار یک حیوان و یا یک مجسمه می‌گرفت و به طنز مصاحبه‌ای با آن ترتیب می‌داد و به این ترتیب سوژه گیر می‌آورد. بیش از یک دهه است که صفحه دست پخت عدسی را اداره می‌کرد. سرکلیشه صفحه را مسعود شجاعی طباطبایی درست کرده بود که در مراسم ختم با چشمی گریان برای بدرقه پورثانی آمده بود و از آن روزها یاد می‌کرد) و عکسهایش را هم همیشه مجید شادمان نژاد که همیشه همراهش بود برایش جور می‌کرد و... درست روز پنجشنبه‌ای که جمعه‌اش به سفر آخرت رفت به‌همراه شهابی، حاجعلی، صفادار و ملکی (بروبچه‌های مجله) به خانه‌اش برای عیادت رفته بودیم که روی تخت دراز کشیده بود و وقتی می‌خواستیم او را ببوسیم می‌گفت: نبوسید، دست و صورتم را نتوانستم بشویم و... فردای آن روز وقتی شادمان خبر فوتش را داد، باورم نمی‌شد و... باور کردنی هم نبود... چه زود و ناگهانی، همین دیروز پیشش بودیم... صفحات این شماره دست پخت عدسی یادواره اوست. یادش بخیر. روحش شاد.

سردبیر

با استاد مدنی

با استاد مشفق

با استاد شاهانی

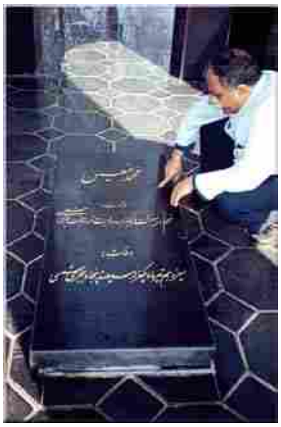

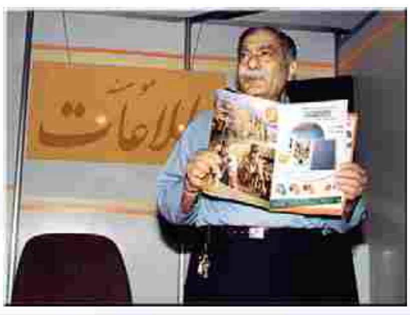

پیش‌بینی قبل از مرگ!

بخشی از مطلب «بادگیر» منتشر شده در شماره ۳۱۴۲ - ۱۰ تیر ۱۳۸۳ به قلم استاد پورثانی در همین صفحه:

... حالا که صحبت از بی‌وفایی دنیا شد، یاد خاطره‌ای افتادم. در یکی از شبهای زمستان سال ۷۱ که با کیومرث صابری فومنی مشهور به «گل آقا» در دفتر قدیمی مجله گپ می‌زدیم، بنده گفتم، حالا که مدیر کل گورستان بهشت زهرا با تصویب هیاءت وزیران، قطعه‌ای را جهت دفن زحمتکشان مطبوعات و تئاتر و سینما و موسیقی اختصاص داده، چطور است چند مترش را برای طنزنویسان از بقیه جدا کنیم تا آن دنیا هم دور هم باشیم؟!

گل آقا با شنیدن این پیشنهاد گفت: برو کشکت را بساب و فوری موضوع صحبت را عوض کرد.

نشان به آن نشانی که مراسم چهلم آن خدابیامرز هم گذشت و ناغافلی عکس بنده را هم توی صفحه تسلیت‌های روزنامه اطلاعات مشاهده خواهید فرمود! انالله و انا الیه راجعون. تازه گل آقا چند سال هم از بنده کوچکتر بود.

خاطرات همکاران

حرمت‌ها را پاس بداریم

مرگ محمد پورثانی دومین ضایعه‌ای بود که در سال ۱۳۸۳ به مجله اطلاعات هفتگی وارد شد. به قول دوستان، عزرائیل مدتی است که اطلاعات هفتگی را هدف قرار داده است. به نظر می‌رسد با توجه به درگذشت نابهنگام داریوش آریا، هوشنگ بختیاری و محمدپورثانی، نویسندگان و روزنامه نگاران قدیمی و استخوان‌دار از جامعه سردرگم مطبوعات در حال رخت بربستن به سرای باقی هستند. در این میان بنده و امثال بنده باید فکری به حال خودمان بکنیم که هر روزی که می‌گذرد چنین پشتوانه‌ها و اساتیدی را از دست می‌دهیم.

این مرگ‌ها، جامعه به هم ریخته و سیاست زده مطبوعات را بیش از پیش تهی کرده و چراغ‌های هدایت آن را یکی پس از دیگری خاموش می‌کند. به همین دلیل هر روزی که می‌گذرد یک گام به تاریکی در این جامعه کوچک نزدیک‌تر می‌شویم.

امیدوارم که با گرامیداشت یاد و خاطره عزیزانی چون آریا، بختیاری و پورثانی، بتوانیم در مسیری که پیش گرفته‌ایم بدون لغزش و سستی به پیش رفته و این مجموعه سردرگم و آشفته را به آرامش و رستگاری برسانیم زیرا متاسفانه مدتی است که در این وادی، دوستی‌ها رنگ باخته و دشمنی‌ها، قوت گرفته و بی حرمتی‌ها ارزش شده و درستکاری و صداقت، متاع بی ارزش این بازار شده است.

حسن فتحی

مرام پورثانی

هنوز مرگ دوست عزیز و بزرگوارم هوشنگ بختیاری را باور نکرده‌ام که خبر درگذشت محمد پورثانی را می‌شنوم. آه از نهادم بلند می‌شود. سالها با او رفیق بودم نه همکار. اسم سبیل هایش را هم گذاشته بودم آرم «شرکت واحد» و او از این تشبیه من چقدر خوشش می‌آمد. به من می‌گفت جدای از خصوصیاتی که داری از آنجا که استقلالی هستی من بیشتر دوستت دارم و چقدر هم آبی می‌اندیشید و به صداقت و حرمت گذاشتن به آدمها اهمیت می‌داد.

بارها زنگ می‌زد و گله می‌کرد که چرا من کمتر یاد او هستم. راست می‌گفت و او آن قدر بزرگوار بود که خودش هر از چندگاهی در محبت اسراف می‌کرد و مرا مورد لطف قرار می‌داد. کاش ما جوآنهامعرفت و مرام و عزت نفس را از چون پورثانی بیاموزیم.یادش گرامی و روحش شاد

جعفر گودرزی

یادی از یار که لبخند به لبها می‌دوخت

«گاهی وقت‌ها خیلی زود دیر می‌شود» و امروز که این سطرها شکل می‌گیرند «محمد پورثانی» به دیار باقی شتافته و جای خالی او را نه فقط ما بلکه چندین نشریه و چند صدهزار خواننده حس می‌کنند و برای او رحمت آرزو دارند.

پنجشنبه اولا مرداد۸۳ به ملاقاتش رفتیم ما وقتی پا به خانه با صفایش گذاشتیم چهچه قناری اش مثل همیشه به گوشمان نخورد و با تعجب پرسیدم: «استاد چرا قناریت نمی‌زند؟!» و او با آرامش گفت که «شاید او هم مثل من نامیزان است!»... اما او همانند کسی که ناخوشی برایش معنی نداشته باشد از تخت «بیماری» بلند شد و مثل همیشه سر صحبت را باز کرد و مثل نوشته هایش به هر دری زد و از همه چیز گفت و وقتی در مقابل سؤال «چرا به بیمارستان نمی‌روی؟» قرار گرفت عنوان کرد «روحم هنوز سالم است، نمی‌خواهم با حال و هوای بیمارستان آن را هم افسرده کنم»!

خدا رحمتش کند «دایی سبیل» را می‌گویم فردی که سبیل چخماقی اش بهترین علامت مشخصه قبراق بودنش بود و گاهی که واقعاً عصبانیتی بر او غلبه می‌کرد شماره مجله را می‌گرفت و خطاب به من می‌گفت «نمی‌دانم چرا شما جوان‌های امروزی پشت میز می‌نشینید و ادعای کار روزنامه نگاری دارید، در حالی که روزنامه نگار به اعتقاد من اصلاً میز نیاز ندارد و تنها ابزار او قلم است و یک بلیت باطل شده «شرکت واحد»! که پشت آن سوژه‌های ناب را بنویسد و صبح تا شب مثل کنه(!) پیگیر آنها شود تا بالاخره شاید «مسئولی» زبانش بلغزد(!) و موضوعی را عنوان کند که برای مردم خواندنی باشد!!»

سید احمد شهابی

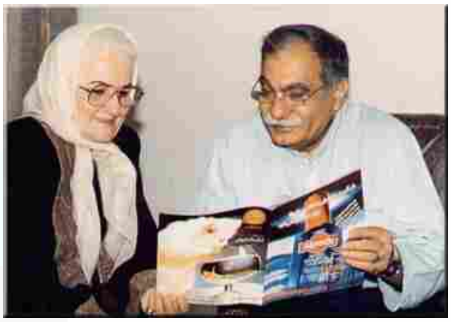

آخرین دست نوشته های دایی سبیل

نانوایی بدون صف

بله، حقیقت دارد. منتها نه در تهران بزرگ و بلبشو که دکاکین قدیمی پخت نان یعنی قسمت اعظم خوراک خانواده‌های عیالوار، بعد از ۳۰ تا ۴۰ سال سابقه کار، پس از نوسازی ملک به بوتیک ـ پیتزافروشی و اخیراً هم فروشگاه کالای فرهنگی تبدیل شده است (عرضه سی.دی)، نانوایی بدون صفی را که در تصویر شکار دوربین جناب «رستم کریمی» مشاهده می‌فرمایید در «نیکشهر» قرار دارد. اتفاقاً راه دوری نیست! آن دسته از شهروندان تهرانی که تنها نانوایی محلشان تعطیل و برخلاف قانون اصناف با ساخت و پاخت مالک و اتحادیه صنف نانوایان تبدیل به محل کسب دیگری شده، می‌توانند در صورت نیاز به این مواد غذایی یک تُک‌پا تشریف ببرند استان سیستان و بلوچستان!!

مرگ می خواهید. بروید سازمان تأمین اجتماعی!

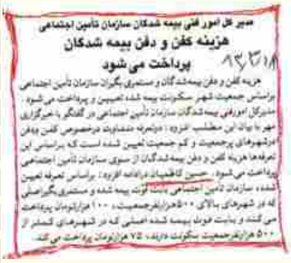

مدیر کل امور فنی بیمه شدگان سازمان تأمین اجتماعی

هزینه کفن و دفن بیمه شدگان

پرداخت می‌شود

یاد آن دوره به خیر که می‌گفتند، مرگ می‌خواهید بروید هندوستان! حالا برای رسیدن به آخر خط باید رفت کشور امارات عربی. ورود به شهر غرب‌زده و بی‌دروپیکر «دوبی» همان و گرفتن ایدز همان! همین‌طور انقراض استدلال فقیرپسندانه‌ای که فلانی از بی‌کفنی زنده است.

به عقیده آقای «مسعود محمدزاده» خواننده بی‌دوربین اطلاعات هفتگی مقیم «تربت‌حیدریه» که به جای ارسال عکس خبر بهجت اثر کلیشه شده پیوست را برای انعکاس در صفحه دستپخت عدسی فرستاده، چه‌بسا هیاءت محترم مدیره سازمان امور اجتماعی و در راءس آنها جناب آقای «حسین کاظمیان» مدیرکل امور فنی به این علت با پرداخت هزینه کفن و دفن بیمه‌شدگان برمبنای تعرفه هزینه تدفین در شهرستانهای پرجمعیت و کم‌جمعیت موافقت کردند که هیچ فقیری سر بی‌شام زمین، ببخشید از بی‌کفنی زنده نباشد!!

اگر از عشق و محبت بی بهره اید، بیش از سهم خود به دیگران عشق بورزید و محبت کنید

سرگذشت‌های واقعی

از: لیلا تحقیقی

فقط به خاطر یک دلسوزی

هیچکس حرفهایش را نشنید، بغض‌هایش شکسته در گلو ماند و او اکنون تنهاتر از همیشه برای خاطرات شیرین گذشته عزادار است. ای کاش می‌توانست، در فراق باغچه زیبا و پرطراوت زندگی که به دست مادر لجوجش به ویرانی کشانده شده، فریاد سر دهد. به عمق نگاهی بیندیش که به یاری واژه‌ها، از دلی کوچک و شکسته با تو سخن می‌گوید. دلی دردآلود و آرزومند و...

چهل و سه سال قبل، در یکی از محله‌های شرق تهران به دنیا آمدم. چون پدرم کارخانه کفش دوزی داشت از نظر مالی مشکلی را احساس نمی‌کردیم. روزگار خوبی را در سایه پرمهر پدر و تدبیر و اندیشه مادر که در راس خانواده هشت نفره ما قرار داشت می‌گذراندیم. وقتی پنجم ابتدایی را تمام کردم دیگر در خود تمایلی به ادامه تحصیل نیافتم، برای همین چند سالی را ترک تحصیل کرده و به بطالت گذراندم. تا اینکه به غرب تهران نقل مکان کردیم و در آنجا به پیشنهاد یکی از دوستان بسیار عزیزم، دوباره مشغول تحصیل شدم و در کلاس‌های شبانه، مدرک سوم راهنمایی را گرفتم.

بعد از چند وقت یکی از فامیل‌های شوهرخواهرم که مرا در عروسی او دیده بود، از من خواستگاری کرد. روزی که همراه با خانواده‌اش قدم به خانه ما گذاشت، پدر و مادرم را مجذوب خود کرد، چرا که او مردی جذاب و بسیار خوش زبان و مردم‌دار بود.

در همان جلسه اول آنها جواب مثبت را از خانواده‌ام گرفته و قرار و مدارهایشان را گذاشتند و به این ترتیب چند روز بعد، ما به عقد هم درآمدیم.

قرار بود وقتی سعید خانه‌ای تهیه کرد و جهیزیه من هم آماده شد، عروسی برگزار شود. احساس می‌کردم دیگر هیچ چیز کم ندارم. او آنقدر مهربان و خوش زبان بود که جایش را تا اعماق قلبم باز کرد. تا جایی که حتی نمی‌توانستم یک لحظه از سعید جدا شوم. شاید نتوانید حرفم را درک کنید، چون باید خودتان در این موقعیت قرار بگیرید تا احساس مرا درک کنید. اما مثل همه قصه‌های بد که آخرش با ناخوشی تمام می‌شود، عمر خوشبختی زندگی من و سعید هم خیلی زود گذشت، چون یک روز نزدیکی‌های غروب، زن نسبتاً جوانی به سراغ من آمد و حرفهای عجیبی زد.

او می‌گفت: - آخه چرا باید دروغ بگم، به خدا، به پیر و پیغمبر، سعید شوهرمه، اینها هم بچه هاشن، اون نامرد بی وجود چند وقته که من و بچه‌هامو بی خرجی و بی خبر، به امان خدا ول کرده و رفته.

و درست موقعی که من از او مدرک خواستم، دست در کیفش برد و تعدادی عکس و یک شناسنامه بیرون آورد. عکسها که حرف او را تایید می‌کرد، وقتی در صفحه دوم شناسنامه، اسم سعید را دیدم، دیگر چیزی نفهمیدم و فقط یادم هست، هنگامی که چشم باز کردم، خودم را روی تخت درمانگاه یافتم.

از آن به بعد، دیگر آن دختر شاداب و سرزنده قدیم که خنده از لبانش دور نمی‌شد، نبودم و تبدیل شدم به یک جسم متحرک مسخ شده.

یک سال تمام را به همین صورت، افسرده و مرده دل سپری کردم، تا اینکه یک روز یکی از دوستان مادرم که آرایشگاه داشت مرا با خود به آنجا برد. اوایل هیچ چیز برایم جالب نبود اما رفته رفته از کار او خوشم آمد و از آن حالت رخوت و خمودگی بیرون آمدم و در آرایشگری نیز پیشرفت کردم. چند سال را بدون دغدغه و آسوده خاطر پشت سرگذاشتم، دیگر به ازدواج حتی فکر هم نمی‌کردم و به مادرم گفته بودم، خواستگار به خانه راه ندهد.

دلم
خیلی برایش
سوخت و فکر کردم که
او می تواند، مناسبترین
فرد برای این کار باشد.
بنابراین به خواسته من
امیر او را به عنوان منشی
مبل فروشی استخدام کرد

هفت سال از ماجرای بین من و سعید گذشته بود که یک روز خاله‌ام به خانه ما آمد و مدتی با مادرم پچ پچ کردند و رفت. فردای آن روز متوجه تکاپوی مادرم شدم که به سر و وضع خانه می‌رسید. او مرتب به من سفارش می‌کرد، دستی به سر و رویم بکشم.

عصر همان روز زنگ خانه ما به صدا درآمد و مردی عصا به دست با پای شکسته و پشت سر او خاله‌ام به همراه دو خانم دیگر وارد خانه شدند. مادرم از من خواست چای بیاورم. وقتی سینی چای را جلوی آنها گرفتم و نگاهم با نگاه امیر گره خورد، فکر می‌کردم که او پدر خواستگار من است. اما هنگامی که لب به سخن گشود و درباره وضعیت زندگیش توضیح داد، تازه فهمیدم که آن مرد چهل و پنج ساله، خود خواستگار است:

شش ماه پیش در یک تصادف رانندگی همسرم را از دست دادم. الان دوتا دختر چهارده و شش ساله از اون مرحومه به یادگار مانده که با مادر زنم زندگی می‌کنند. وضع مالیم هم به لطف خدا بد نیست، سه دهنه مغازه دارم که خانه خودم بالای یکی از مغازه هاست.

آنها که رفتند به مادرم فقط یک کلمه گفتم، نه، من او را نمی‌خواهم.

اما مادر و خاله‌ام اعتقاد داشتند که او سرد و گرم چشیده است و به خاطر وضع مالی خوب می‌تواند مرا خوشبخت کند، در حالی که پدرم هم به شدت با این وصلت مخالف بود. اما به هر شکل، زور آنها به من و پدرم چربید و سه ماه بعد مرا به عقد دائم امیر درآوردند.

با اینکه بعد از عروسی، اصلاً احساس خوبی نسبت به شوهرم نداشتم، اما کم کم به او علاقه پیدا کردم و وابستگی عجیبی بین ما پدید آمد. پانزده ماه پس از آغاز زندگیمان و در حالی که من باردار بودم او دخترانش را برای همیشه به خانه آورد و گفت، مادر زنش دیگر نمی‌تواند از آنها نگه داری کند.

مشکلات من با ورود آن دو شکل گرفت، چون الهام دختر کوچکش هنگام سانحه در آغوش مادر خود قرار داشت، ضربه روحی شدیدی خورده بود و نمی‌توانست مرا بپذیرد و به همین دلیل مرا خیلی اذیت می‌کرد.

با تولد فرزندم فضای خانه ما عوض شد. چرا که من با پیشنهاد الهام درباره نامگذاری دخترم موافقت کرده و اسم او را المیرا گذاشتم و همین مسئله باعث شد که نه تنها الهام دیگر آن دختر لجباز سابق نباشد بلکه مثل پروانه دور المیرا بگردد. رابطه ما به حدی بهبود یافت که تمام درد دلها و اسرارش را فقط به من می‌گفت.

یک روز با امیر به آتلیه دایی ام در بالای شهر رفتیم، او که با دیدن محیط آنجا از این رو به آن رو شده بود گفت:

مژگان می‌خوام فردا آگهی استخدام منشی بدهم، نظرت چیه؟

○ جدی که نمی‌گی؟ منشی می‌خوای چیکار؟

○○ چرا دائی شما چهارتا منشی داشته باشه، ولی من منشی می‌خواهم چیکار؟

○ آخه امیرجون اون آتلیه داره، آتلیه با مبل فروشی زمین تا آسمان فرق می‌کنه!

○○ مثلاً چه فرقی؟ هر دو تا سقف داره، میز داره، مبل هم که داره. بفرمایید فرقش چیه؟

○ فرقش اینه که اونجا همه کارمند هستند و بیشترشان هم خانمند ولی اینجا یعنی مغازه تو همه کارگرند و یک محیط مردونه است، فهمیدی؟

○○ این حرفها نیست من هم می‌خوام منشی بگیرم. در هر صورت این تصمیم را گرفته‌ام و اجراش می‌کنم...

من دیگر حرفی نزده و تسلیم شدم. بنابراین او آگهی استخدام داد و علاوه براین به چند نفر از دوستان و در و همسایه هم سپرد.

چند روز بعد زنگ خانه به صدا درآمد. در را که باز کردم، حاج خانم همسایه کناریمان همراه دو خانم دیگر جلوی در ایستاده بودند. او به محض دیدن من گفت:

- سلام مژگان جون، حالت خوبه؟

○سلام حاج خانم بفرمایید!

○○ مزاحمت نمی‌شم، چند روز پیش امیرآقا به آقا نصرت برای منشی سپرده بود. وقتی با خانم مرادی صحبت کردم، دیدم ایشان دنبال کار می‌گردند من هم شما را معرفی کردم.

○ حالا بفرمایید تو تا من شرایط کار را توضیح بدم ببینم برای ایشان مقدور هست یا نه.

وقتی در صفحه دوم شناسنامه او اسم سعید را دیدم، دیگر چیزی نفهمیدم. فقط یادم هست، هنگامی که چشم باز کردم، خودم را روی تخت درمانگاه یافتم

او پیر دختری بود که با مادر پیر و فلجش در یک خانه نقلی که از پدر خدابیامرزش به جا مانده بود زندگی می‌کردند البته برادرانی هم داشت که هر کدام سرگرم زندگی خودشان بودند. دلم خیلی برایش سوخت، فکر کردم که او می‌تواند مناسبترین فرد برای این کار باشد. چون هم محجبه بود و هم ساده پوش و محتاج به نظر می‌رسید. در ضمن جوان و زیبا هم نبود. بنابراین به خواسته من امیر او را به عنوان منشی مبل فروشی استخدام کرد.

هر وقت خانم منشی را می‌دیدم، تسبیحی در دست داشت و ذکر می‌گفت همیشه هم سر موقع می‌آمد و می‌رفت. دو ماهی به همین منوال گذشت تا اینکه یک روز زنگ خانه به صدا در آمد:

○ بفرمایید! کیه؟

○○ سلام خانم حمیدی، ببخشید مزاحمتان شدم.

○ سلام، چی شده حبیب آقا؟

○○ چرا شما دیگه پایین سر نمی‌زنید؟ این خانم منشی دیگه شورش را درآورده!

○ مگه چیکار کرده که شما اینقدر عصبانی هستید؟

○○ سر و وضع جدیدش را دیدید؟ نه به اون نماز خوندن و ذکر گفتنش، نه به این مانتوی کوتاه چاک دار و رژ قرمزش!؟ تازه هر روز داره از خونه برای امیرآقا آب میوه و خوراکی میاره و مرتب خودش رو به اون می‌چسبونه.

○ شما برید پایین، اصلاً هم به روی خودتان نیارید. تا من سرزده خودم بیام ببینم اوضاع از چه قراره.

○○ چشم. این وظیفه من بود که شما را در جریان بگذارم.

سرم گیج می‌رفت. اصلاً باورم نمی‌شد اما حبیب آقا یکی از کارگرهای قدیمی کارگاه مبل سازی بود و حکم پدری برایم داشت.

عصر لباس پوشیدم و با یک پارچ آب پرتقال به مغازه رفتم. اصلاً باورم نمی‌شد که این همان خانم مرادی سابق باشه! او مثل آفتاب پرست رنگ عوض کرده بود. همانطور که حبیب آقا می‌گفت، یک مانتو کوتاه و روسری رنگی، یک شلوار جین و یک جفت کفش پاشنه دار به همراه صورتش که بیشتر شبیه دلقکهای سیرک شده بود، به شدت جلب نظر می‌کرد. چشمم روی میز که افتاد، پارچ آب میوه و دو لیوان خودنمایی می‌کرد.از خانم منشی پرسیدم:

- خانم مرادی این پارچ آب میوه را شما آوردید؟

○○ سلام خانم حمیدی حالتون خوبه؟ با اجازه شما بله، امروز برای مامان آب میوه گرفته بودم زیاد اومد بقیه اونو آوردم اینجا.

○ ببین عزیزم، من هر روز صبح خودم برای حمیدی و بچه‌ها آبمیوه می‌گیرم، بنابراین احتیاجی نیست که شما زحمت بکشید.

○○ چشم خانم، دیگه تکرار نمی‌شه.

اما، بارها و بارها تکرار شد. او کاری کرد که گاهی شوهرم حتی برای صرف نهار هم بالا نمی‌آمد و وقتی من و الهام به امیر اعتراض کردیم، برای اولین بار طعم تلخ کتک‌های او را چشیدیم.

چند روز بعد الهام عروسی کرد و از خانه ما رفت. من در مورد کارهای شوهرم با برادر و خواهرش مشورت کردم. آنها پیشنهاد دادند که منزلمان را عوض کنیم و وقتی این مسئله را با امیر در میان گذاشتم، از خدا خواسته به سرعت آپارتمانی برای ما اجاره کرد و به آنجا نقل مکان کردیم. اما من که دلم طاقت نمی‌آورد. دو ماه بعد به امیر پیشنهاد دادم بگذارد به عنوان چرخکار در مغازه کار کنم. اول قبول نمی‌کرد و می‌گفت کارش یک کار مردانه است. اما وقتی صحبت‌های مرا شنید، دیگر دهانش بسته شد چون من به او گفتم:

اگر کاری مردانه است، پس خانم مرادی این وسط چکار می‌کنه؟

○○ آخه اون منشیه!

○ خوب منم چرخکارم، تازه حجاب من که از اون خیلی بهتر و محکمتره!

این طوری بود که از فردای آن روز به عنوان چرخکار در کارگاه مشغول کار شدم.

ادامه دارد

موفقیت در دستان شماست

اعظم پرویزی راد

«گاه باید شکست خورد
تا بشود پیروز شد
گاه باید گریست
تا بشود لبخند زد
ضربه خوردن
آغاز نیرومندی‌ست
و تلاشی پیوسته، در کنار ایمان
سرانجام نویدبخش پیروزی خواهد بود.»

افراد موفق به آنچه در ذهن دارند، معتقدند. یعنی می‌دانند که چه می‌خواهند. سپس دست به کار شده و وارد میدان عمل می‌شوند و بارها و بارها راههای متفاوت را می‌پیمایند تا به نتیجه دلخواه برسند.

بله فرمول بسیار ساده است:

خواستن + عمل کردن، اما با این حال چرا تعداد کمی از افراد، نام موفق به خود می‌گیرند و به خواسته‌هایشان می‌رسند؟

آنتونی رابینز در موفقیت نامحدود می‌گوید: «اغلب مردم نمی‌دانند، واقعاً از زندگی چه می‌خواهند. اما بدتر از آنها، کسانی هستند که می‌دانند چه می‌خواهند، اما هیچ کاری در جهت به دست آوردن آن نمی‌کنند.» روزی این کار را خواهم کرد، اینها را کنار بیندازید. جاده «روزی» به ناکجاآباد ختم می‌شود.»

بسیاری از ما از روبرو شدن با آنچه می‌خواهیم واهمه داریم و همه چیز را به روزهای بعد موکول می‌کنیم. اینها همه ناشی از ترس است. ترس از شکست، روبرو شدن با سختی‌ها و موانع و مشکلات، و با این ترس، خود را از برآورده شدن خواسته‌ها و رؤیاهایمان محروم می‌سازیم. زندگی دلخواه، حق مسلم ما است، پس بدون ترس به خواسته‌هایتان تحقق بخشید.

ما انسانها نیرویی ماورایی داریم. نیرویی که خداوند پاک، از خویش در وجود ما دمیده، پس برخیزید و از این موهبتها که خداوند، بی دریغ بر ما نثار کرده استفاده کنید.

با یاری خداوند که منشاء تمام نیروها و رزقهاست می‌توان به اوج رؤیاها رسید. رؤیاهایی که ما را به سوی، توانگری و رشد سوق می‌دهد.

همواره به یاد داشته باشید مهمترین نیروی خلاقی که در زندگی شما تأثیر می گذارد خود شما هستید

دختر بودن بهتر است یا پسر بودن؟

بقیه از صفحه ۱۱

ببا هزار و یک زحمت از دست کمال فرار کردم و در ترکیه سرگردان بودم، تا با دو جوان ایرانی به نام‌های محمد و حسن آشنا شدم.

آن جا بود که پیشنهاد آن‌ها برای خروج مخفیانه‌ام از ترکیه را پذیرفتم، چون هم از طرفی مقدار زیادی از پول‌هایم را از دست داده بودم و هم این که با مراجعه کمال به پلیس، من تبدیل شده بودم به یک سارق که مبلغ قابل توجهی از او دزدیده و فرار کرده‌ام.

پس با بر تن کردن لباس پسرانه، آدم تازه‌ای شدم تا کسی مرا نشناسد و بتوانم از مرز ترکیه خارج شوم، اما زهی خیال باطل! چرا که در مرز بازداشت شدم و...

سعید ۲۵ ساله هم قصه جالبی دارد، او می‌گوید: «در خانه ما مادرم همیشه حرف اول و آخر را می‌زد. پدرم بیمار بود و ناتوان، دکترها جوابش کرده بودند و مادر که تا می‌توانست غر می‌زد و دستور می‌داد تا ثابت کند، اوست که بار زندگی ما را به دوش می‌کشد.

فریادهایش هنوز هم در گوشم است وقتی که با من و خواهرم مثل مستخدمینش برخورد می‌کرد و وقتی ۱۸ ساله شدم، دیگر طاقت نیاوردم، نمی‌توانستم بایستم و مادرم غرورم را زیر پاهایش له کند به خاطر همین با قهر از خانه خارج شدم و به خیال یافتن کاری مناسب از شهرستانمان به تهران سفر کردم، اما زندگی در این شهر خلاف آن چیزی که تصور می‌کردم، سخت و طاقت‌فرسا بود.

روزهای زیادی را در پی یافتن کار در شهر گشتم و شبهای بیشماری را روی نیمکت پارک‌ها گرسنه خوابیدم، تا این که با خواندن چند مجله باطله و البته نشست و برخاست با دخترها و پسرهای جوانی که برای فرار از مشکلات، خیابان نشین شده بودند، فهمیدم در این شهر دست فروشی و دوره‌گردی و کارگری مرا به هیچ جا نمی‌رساند، پس خود را به شکل و شمایل یک دختر در آوردم و اسلحه‌ای ـ البته نه از نوع واقعی‌اش! ـ تهیه کردم. سپس پسرهایی را که به من پیشنهاد دوستی می‌دادند، اغفال می‌کردم به طوری که سوار ماشینشان می‌شدم و وقتی آن‌ها از خواسته‌های خودشان می‌گفتند، پیشنهادشان را در قبال گرفتن پول پیش می‌پذیرفتم و وقتی پول را دریافت می‌کردم، برایشان اسلحه می‌کشیدم و فرار می‌کردم و آن‌ها هم از ترس رو شدن دست خودشان، تنها به این فرار موفقیت‌آمیز نگاه می‌کردند و مغبون و متضرر راهشان را می‌کشیدند و می‌رفتند، اما ماه هیچ وقت پشت پرده نمی‌ماند و من که روزی به همان سادگی که گول می‌زدم، گول دختری را خوردم و در اولین اقدام دزدی‌مان دستگیر شدم تا هر دو جنسیتم در پس جنس سنگی روزگار بشکند و مانند شیشه‌ای ساده خرد شود!...»

باز هم ای کاش!

در رابطه با این مقوله، مثال کم نیست. دختران و پسران زیادی از کنار ما می‌گذرند که خود را باور ندارند و یا در قالب شخصیت و جنسیت دیگری در کنارمان حضور پیدا کرده‌اند. و در این باره دکتر محمد ـ سلامت روانشناس و محقق می‌گوید: «باور هویت و جنسیت، آن هم دور از مزه پرانی‌های کودکانه! باعث می‌شود هر شخص جوانی به جای له کردن شخصیت غیر همجنسش برای اثبات حضور خود، به دنبال یافتن شخصیت اصلی‌اش در همان جنسیتی که هست آن هم با توجه و با استفاده از محیط اطرافش باشد. هر چند که همین دو مورد نیز نقش بسزایی را در باور شخصیت هر فردی به عهده دارند.

خانواده‌هایی که به یکی از دو جنس اهمیت بیشتری می‌دهند به اضافه باورهای اجتماعی و سنت‌های درست و نادرست مرسوم در جامعه کنونی و بسیاری از مسائل دیگر تفریحی، شغلی و اجتماعی و... همه و همه راه‌هایی برای گم کردن شخصیتی هستند که جوان امروز، آن را در جنسیتش معنا می‌کند!

فرار از خانه به دلایل مشکلات حاکم بر افراد خانواده که گهگاه از سر خودخواهی و بی‌عقلی انجام می‌شود با این که یکی از مباحث پرطرفدار نشریات و قابل بحث و تفحص و تامل میان جامعه‌شناسان و روانشناسان و بزرگان دیگر علوم می‌شودو با توجه به تمام چراغ قرمزهایی که از طریق رسانه‌ها به جوان‌ها نشان داده می‌شود، اما باز هم معضلی است که روز به روز بر جدی‌تر شدن آن افزوده می‌شود و این در دختران به وفور بیشتر از پسران است که یکی از دلایلش برمی‌گردد به تعصبی که خانواده نسبت به جنس مونث دارد، چرا که دختری که شبی را بیرون از خانه بگذراند می‌داند که فردا با ورودش به خانه نه تنها باید آزار و اذیت‌های بزرگترهایش را تحمل کند، بلکه با وضع بدتری نیز از نظر حفاظتی و عبور و مرور مواجه می‌شود.

اما جالب اینجاست که نگاهی به زندگی اکثر این بچه‌ها این حقیقت را برملا می‌کند که علت اصلی بروز این فرارها در بعد شخصیتی والدین خلاصه می‌شود، چرا که آن‌ها صرفا به مشکلات وجودی فرزندانشان اهمیت می‌دهند و عملا تلاشی برای بهتر شدن و یا تغییر اخلاق و منش خود نمی‌کنند. ناگفته نماند که بعضی از فرزندان نیز، به علت نازک و نارنجی بودن به محض این که به آن‌ها می‌گویند بالای چشمشان ابروست، برای اثبات شخصیت خود دست به کارهای آرنولدی(!) می‌زنند و از خانه فرار می‌کنند تا بگویند ما هم!...

غافل از این که خیابان‌های این شهر گرگ‌های زیادی را در خود جای داده تا برای بره‌های رها شده در دست سرنوشت، دندان تیز کنند. دختران و پسران خیابانی هر کدام در حال فرار از اندوهی هستند که مانند خوره، بر شکوه جوانی‌شان سایه افکنده است که باید به دقت روی آن‌ها تفکر و تفحص کرد.

باور جنسیت و مشکلات عدیده‌ای که در عدم این باور به وجود می‌آید، یکی از مسائلی است که باید بسیار کارشناسانه با آن برخورد کرد و صرفا نوشتن از قصه زندگی جوانان فراری ـ آن هم بیشتر از جنس مونث ـ راه چاره مناسبی برای یاد دادن راه‌های بهتر اندیشیدن و مبارزه با مشکلات خانوادگی نیست، چرا که این گونه، تمام راه‌ها و چاه‌ها نیز بیان می‌شود و هر جوانی با پیش زمینه قبلی پا در خیابانی می‌گذارد که جای امن و مناسبی برای زیستن نیست. دخترها به دنبال یافتن تکیه گاه و سرپناه در این‌همه آشفتگی، تن به هر کاری می‌دهند و پسرها که مردانگی‌شان را زیر پا گذاشته و با بازی دادن قلب معصوم همسن و سالهایشان، سعی در ادامه زندگی خود دارند و در این میان آن‌هایی که به خاطر عقده‌های گذشته خود، به هیچ کسی رحم نکرده و چون ماری زخمی، نیششان را در تن نحیف هر غنچه تنهایی فرو می‌کنند!... ای کاش در آغاز یک بهار دیگر به‌یاد بیاوریم که چه گل‌هایی در کنارمان هستند که هنوز در پاییز سرد و زرد بی‌محبتی، رنگ خزان بر چهره دارند و چه گل‌های پژمرده و از ریشه جدا شده‌ای که خدا می‌داند زیر کدام سقف و در کنار چه کسانی عید را در غم آرزوهایشان به جای لبخند، گریه می‌کنند. آن‌گاه مطمئنا دنیای اطرافمان سپیدتر از امروز می‌شد...»

تهیه و تنظیم: لیا ـ ش

رفتارها و واکنش‌ها

بقیه از صفحه ۲۹

امید در ناامیدی

بدین ترتیب چند ماهی طی شد و دیوید حیران و سردرگم برخی‌اوقات حتی آرزو می‌کرد که به زندان بازگردد چرا که حداقل با محیط زندان آشنا بود. اما چند عامل مهم آهسته آهسته به دیوید قوت‌قلب داد. یکی فرزند پسرش بود که اکنون سیزده ساله و در آستانه سن بلوغ بود و دیوید از دیدن هیکل رشید فرزندش احساس غرور می‌کرد و بعد هم یک اتفاق غیرمنتظره دیدگاه دیوید را نسبت به زندگی تغییر داد. همسر سابقش اریکا با آنکه از او جدا شده بود، اما هرگز در این مدت دوباره ازدواج نکرده بود و به محض آگاهی از بازگشت دیوید و اثبات بیگناهی او به سوی دیوید و فرزندش بازگشته بود. حالا دیوید تمام عناصری را که روزی در کنار آنها احساس خوشبختی کرده بود، دوباره به گرد خود یافته بود، مادرش، برادر و خواهرانش، فرزندش و سرانجام همسرش. اکنون محفل گرم خانوادگی دوباره برقرار شده بود. علاوه بر آن وکیل دیوید، دادستانی و اداره پلیس را متهم به سهل‌انگاری کرده و به اتهام محکومیت اشتباه، ادعای ضرر و زیان کرد. بلافاصله دادگاهی که در این مورد تشکیل شد، دادستانی و اداره پلیس را به پرداخت دو میلیون دلار محکوم کرد. دیوید تمام دیون خود و خانواده را از این پول پرداخت و سپس اقدام به خرید خانه‌ای بزرگ کرد که به اتفاق کلیه اعضای خانواده به آن نقل‌مکان کرد. روزی که دیوید و کلیه اعضای خانواده‌اش در برابر خانه تازه خریداری شده ایستاده بودند و آماده داخل شدن بودند، دیوید لختی به فکر فرو رفت و چهارده سال پیش‌تر را به یاد آورد که آن زمان هم نقشه خرید خانه را در ذهن داشت و بعد تمام آن وقایع همچون پرده سینما از ذهنش گذشت. دیوید که اشک درچشمانش حلقه زده بود، روی به آسمان کرد و سپس عبارتی را بر زبان آورد که چهارده سال آن را فراموش کرده بود، اما اکنون بیش از هر زمان دیگری به قدرت این عبارت پی برده بود:

«خدایا ترا شکر می‌گذارم»

پایان

نکته مهم

از هنگامی که استفاده از آزمایش D.N.A در دادگاه‌های امریکا رسماً پذیرفته شده است تا آخر سال ۲۰۰۳ در ۱۴۳ مورد محکومیت‌ها با استناد به آزمایش D.N.A اشتباه شناخته شده و محکومین آزاد شده‌اند. قابل توجه اینکه از این تعداد در سیزده مورد افراد بیگناه به اعدام محکوم شده بودند که بلافاصله پس از آزمایش آزاد شدند.

فال قهوه

(ویژه بانوان)

تلفن: ۴۴۵۴۶۱۶-۴۲۳۱۶۹۹ (اسلامی)

مرکز زیبایی پوست

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (برای پوستهای خشک). رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.

مرکز جراحی شمس تبریزی

۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹-۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین - سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

محتشم

مشاور و کارشناس املاک شما
خرید-فروش-رهن-اجاره
۲۷۰۲۶۲۲
۰۹۱۲۳۰۴۳۹۱۸

محمد حلاجی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه سرداران شهید ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰ ٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

دندانپزشکی

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استرالیزاسیون و وسایل یکبار مصرف

فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی

۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

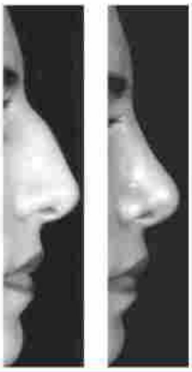

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱

بعدازظهر

http://ghassemzadeh.com

عاشق بودن یعنی خوشبختی، خوشبختی خود را با خوشبختی دیگری توأم کردن ●لوبرتر

جدول

زیر نظر:
واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۴

۱. آقای احمد کلاهان از مشهد
۲. خانم شکوفه عزیزی از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

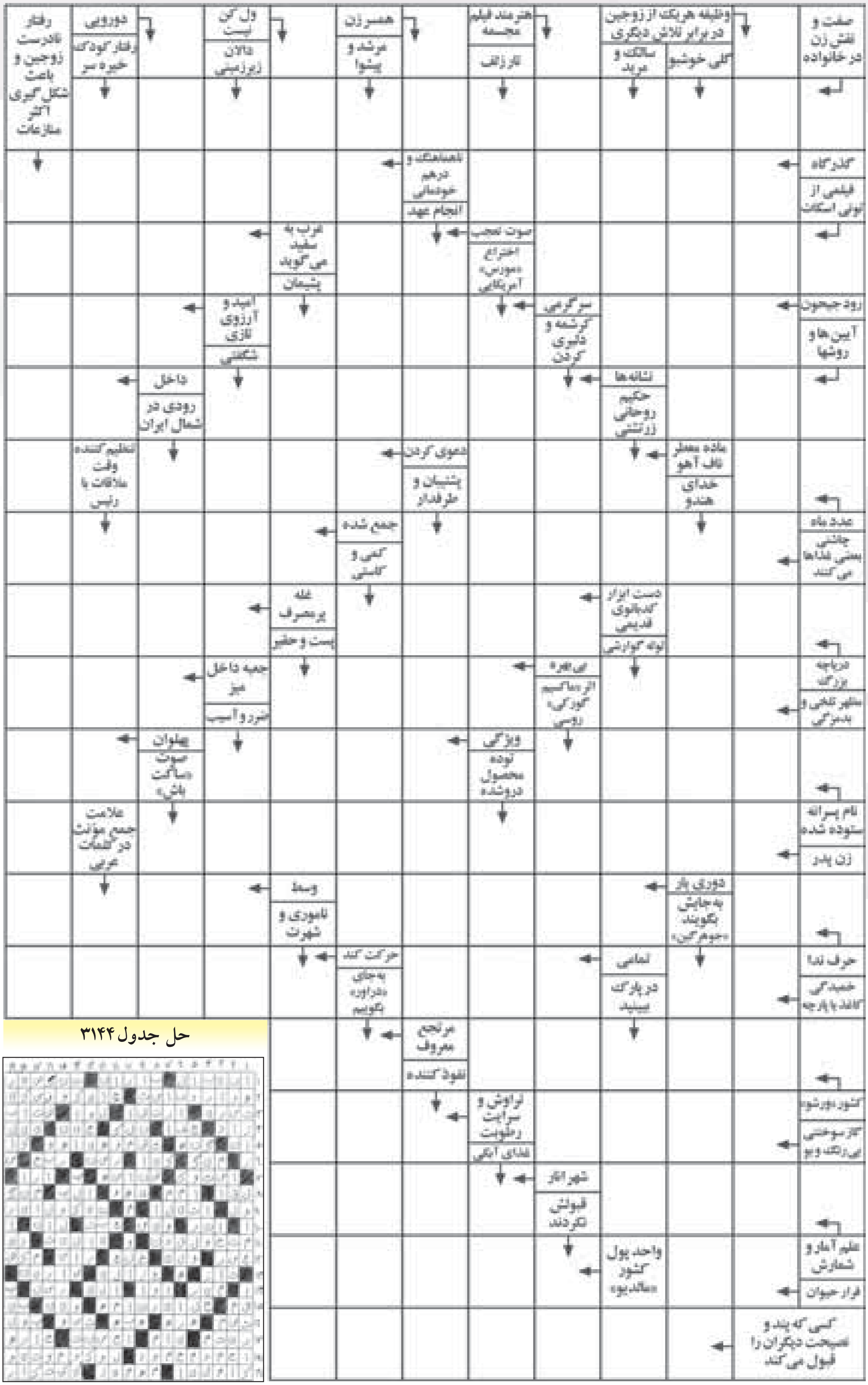

صفت و نقش زن در خانواده
گلی خوشبو
وظیفه هریک از زوجین در برابر تلاش دیگری
سالک و مرید
هنرمند فیلم مجسمه
تار زلف
همسر زن
مرشد و پیشوا
ول کن نیست
دالان زیرزمینی
دوربینی
رفتار کودک خیره سر
رفتار نادرست زوجین و باعث شکل گیری اکثر منازعات
گذرگاه
فیلمی از تونی اسکات
ناهماهنگ و درهم خودنمایی
انجام عهد
صوت تعجب
اختراع «مورس» آمریکایی
عرب به سفید می گوید
پشیمان
رود جیحون
آیین ها و روشها
سرگرمی
کرشمه و دلبری کردن
امید و آرزوی نازی
شگفتی
نشانه ها
حکیم روحانی زرتشتی
داخل
رودی در شمال ایران
ماده معطر ناف آهو
خدای هندو
دعوی کردن
پشتیبان و طرفدار
تنظیم کننده وقت ملاقات با رئیس
عدد ماه
چاشنی بعضی غذاها می کند
جمع شده
کمی و کاستی
دست ابزار کدبانوی قدیمی
لوله گوارشی
غله پرمصرف
پست و حقیر
دریاچه بزرگ
مظهر تلخی و بدمزگی
بی‌بهره
اثر «ماکسیم گورکی» روسی
جعبه داخل میز
ضرر و آسیب
ویژگی
توده محصول درو شده
پهلوان
صوت «ساکت باش»
نام پسرانه ستوده شده
زن پدر
علامت جمع مونث در کلمات عربی
دوری یار
به جایش بگویند «جوهر کین»
وسط
ناموری و شهرت
حرف ندا
خمیدگی کاغذ یا پارچه
تمامی
در پارک ببینید
حرکت کند
به جای «دراوره» بگوییم
مرتجع معروف
نفوذ کننده
کشور دوردست
گاز سوختنی بی‌رنگ و بو
تراوش و سرایت رطوبت
غذای آبکی
شهر انار
قبولش نکردند
علم آمار و شمارش
قرار حیوان
واحد پول کشور «مالدیو»
کسی که پند و نصیحت دیگران را قبول می کند

حل جدول ۳۱۴۴

با هوش خود
کنار بروید

سیروس گنجوی

گمشده در اردو

این دختر کوچولو که از طرف مدرسه به اردو آمده بود، بی‌احتیاطی به خرج داد و پس از دور شدن از چادرها، به طرف جنگل رفت. اما به زودی ترس و وحشت، سراسر وجودش را فراگرفت و تصمیم به بازگشت گرفت، اما هرچه رفت به چادرش نرسید. تازه متوجه شد که راه را گم کرده است. آیا شما می‌توانید به این کوچولوی گمشده کمک کنید تا چادر خود را پیدا کند؟

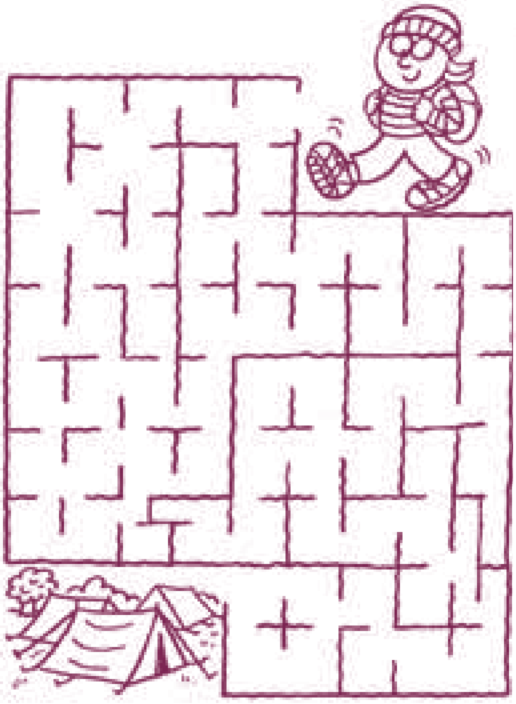

پارچه فروش باید چه کار کند؟

مغازه‌داری یک قواره پارچه به طول ۵ «یارد» داشت که عرض آن ۳۶ «اینچ» بود. خانمی وارد مغازه شد و می‌خواست ۱/۵ یارد از آن پارچه را خریداری نماید.

مغازه‌دار هرچه گشت متر خود را پیدا نکرد. هیچ وسیله اندازه‌گیری دیگری نیز در آنجا وجود نداشت. آیا می‌توانید مشکل پارچه‌فروش را حل کنید و ۱/۵ یارد از آن پارچه را به آن خانم بدهید؟ برای اطلاع شما می‌گوییم که هر «یارد» برابر با ۹۰ سانتی‌متر و هر «اینچ» برابر با ۲/۵ سانتی‌متر است.

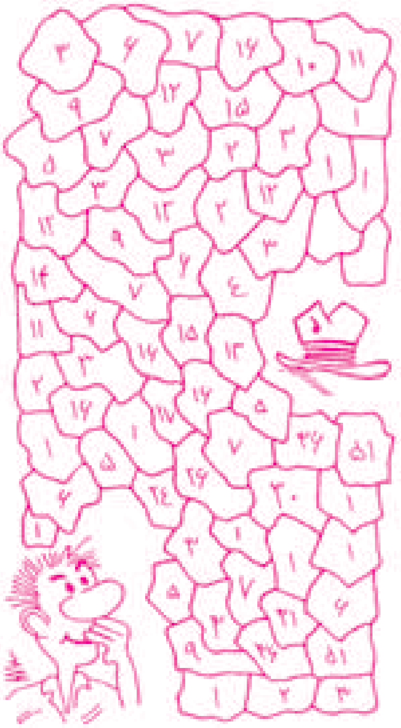

ارزان‌ترین راه کدام است؟

این آقا درنظر دارد این کلاه را خریداری کند. اما فروشنده، شرطی قایل شده و می‌گوید ارزش عددی هرکدام از این خانه‌ها، برابر پول است و مجموع آن برابر با پولی است که مشتری باید بابت کلاه بپردازد. به سخنی دیگر، مشتری از هر خانه‌ای که عبور کند باید برابر با عددی که در آن خانه نوشته شده پول بپردازد. آیا می‌توانید به این آقا کمک کنید تا با عبور از کمترین حاصل جمع مجموع اعداد، خود را به کلاه برساند و کمترین بها را بپردازد؟

پاسخها در صفحه ۵۵

به سوی ندامتگاه!

دو مأمور پلیس، پس از دستگیری سه زندانی که از زندان گریخته بودند، آنها را با دوچرخه مخصوص خود به ندامتگاه می‌برند. یک نقاش باذوق که سوار اتوموبیل بود، هفت تصویر از قسمت‌های مختلف این صحنه تهیه کرد که آنها را داخل مربع‌های کوچکتر می‌بینید. آیا می‌توانید بگویید کدام‌یک از این مربع‌ها از ۱ تا ۷ عیناً با تصویر بالا شبیه هستند؟

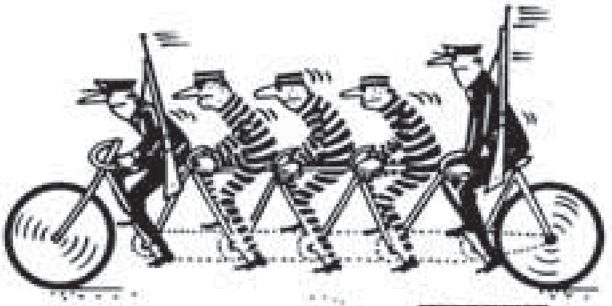

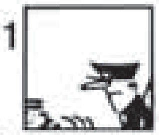
1

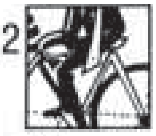
2

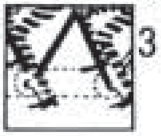
3

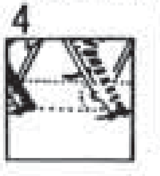
4

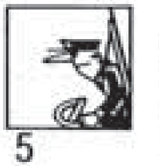
5

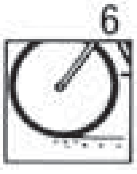
6

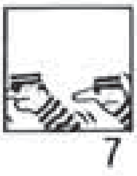
7

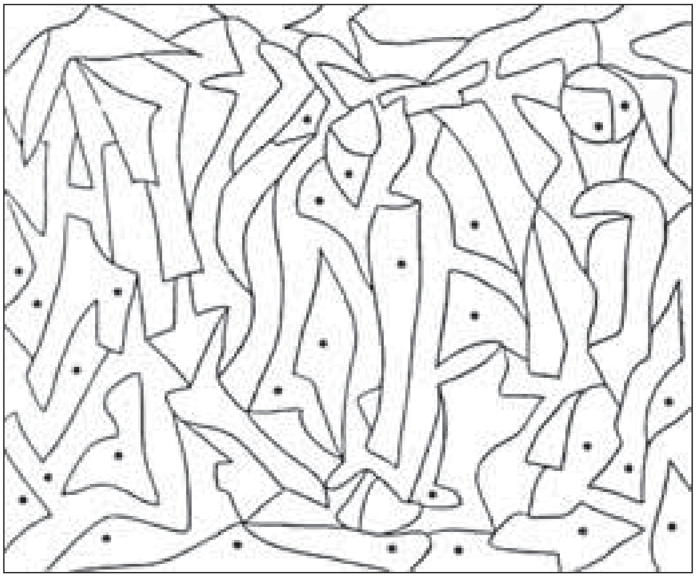

تصویر پنهان شده

در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویری به صورت ساده پنهان شده است. برای آنکه بتوانید این تصور را پیدا کنید، با خودکار، ماژیک سیاه یا رنگی، داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید. ناگهان تصویر در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

کسی که رفیق خوبی دارد احتیاج به آیینه ندارد

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

پاسخ به نامه‌ها

زهرا نورصفریان از چالکرود

نامه شما در مجله و نزد من محفوظ است، البته هنوز با هنرمند مورد نظرتان نتوانسته‌ایم ارتباط برقرار کنیم. از هدیه خوبتان ـ شعر خدای عاشقان ـ هم سپاسگزاریم.

محمود یگانه از میاندوآب

دوست عزیز، فریماه فرجامی متولد ۱۳۳۰ تهران و فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای دراماتیک تهران است. شروع بازیگری او به سال ۱۳۵۹ بازی در فیلم نمایش داده نشده «گفت هر سه نفرشان» برمی‌گردد. وی در دو دوره جشنواره فیلم فجر موفق به دریافت جایزه شد. ابتدا در جشنواره هفتم فیلم فجر به دلیل بازی در فیلم «سرب» و بعد در جشنواره نهم فیلم فجر برای بازی در فیلم «پرده آخر».

عمده فیلم‌های وی هم به شرح زیر است: خط قرمز، تیغ و ابریشم، بی‌پناه، مادر، نرگس، ساغر و...

راحله دلپذیر از نکا

بازیگر موردنظرتان اختلافی با کارگردانی که نام آن را ذکر کرده بودید ندارد. در ضمن حتماً با بازیگر و کارگردان موردنظرتان گفتگو خواهیم کرد.

مرضیه سالور از شهرری

با سپاس از توجه شما، باید خدمتتان عرض کنم گاه اتفاق مهمی در سینما رخ می‌دهد که در آن زمان، مجله ما زیر چاپ است و برای هفته بعد هم که می‌خواهیم به آن بپردازیم دیگر زمانش گذشته و همه نشریات به آن پرداخته‌اند، ولی با این اوصاف سعی می‌کنیم حتماً نظرات شما را هم اعمال کنیم. در ضمن اگر سؤالی را تلفنی بتوانم جواب دهم در خدمت هستم تا زیاد در نوبت پاسخ نمانید.

مصطفی قربانی از مشهد مقدس

رؤیا نونهالی با بازی در فیلم «یار در خانه» در سال ۶۶ به بازیگری روی آورد و بعد از آن با فیلم عروسی خوبان ادامه داد که برای بازی در آن فیلم در جشنواره هفتم فیلم فجر موفق شد جایزه لوح زرین بهترین بازیگر را از آن خود کند.

ناصر لاجوردی از اردبیل

حسین گیل مدتی است در سینما فعالیت ندارد. وی بازیگری را از سال ۴۵ با بازی در فیلم رانندگان جهنم آغاز کرد. گیل متولد ۱۳۱۹ تهران و دارای مدرک تحصیلی دیپلم است.

تیم فوتبال هنرمندان اروپایی شد

تیم فوتبال هنرمندان با اهداف خیرخواهانه و برای انجام دیدارهای دوستانه به کشورهای آلمان، ایتالیا، اسپانیا و هلند سفر خواهد کرد.

حسین یاریار مربی و سرپرست تیم متذکر شد هم اکنون درحال گرفتن ویزا برای بازیکنان هستیم.

محمدرضا عیوضی، جواد هاشمی، فرهاد جم، سعید آقاخانی، عارف لرستانی و... از جمله بازیکنان این تیم هستند.

اولین فیلم مستند داستانی ایدز

فیلم ویدئویی «متولد ایدن» که اولین فیلم مستند داستانی درخصوص بیماری ایدز است توسط موسسه رسانه‌های تصویری تولید شد.

«متولد ایدن» یک فیلم مستند داستانی با ساختاری دراماتیک است که تلاش می‌کند تا مسائل مربوط به این بیماری، بیمارانی که آلوده شده و تفکیک آنها از بیمارانی که مبتلا شده‌اند را به تصویر کشد؛ راههای مراقبت از بیمار، روشهای شناخت ویروس HIV (ویروس ایدز) و مسائل مرتبط با این بیماری، «متولد ایدن» را به عنوان یک فیلم آموزشی مناسب فرهنگ و مناسبات اجتماعی درایران نیز معرفی می‌کند.

«سیزده گربه روی شیروانی» به زودی اکران می‌شود

محمود پرتوی

«سیزده گربه روی شیروانی» ساختهٔ «علی عبدالعلی‌زاده» آخر شهریور به اکران درخواهد آمد. فیلم، داستان جوانی بنام «حشمت» است که مجبور به ازدواج با دختر فرمانروای «سومارای» می‌شود. ولی او به زمین می‌آید تا این ازدواج به سرانجام نرسد. فرمانروا «رامو» را به دنبال او می‌فرستد. اهریمن مخالف ازدواج آن دو نفر است. بنابراین «جامو» را روانهٔ زمین می‌کند. «محمدرضا گلزار ـ محمدرضا شریفی‌نیا ـ مهناز افشار و حسام نواب صفوی» چهار گربه از سیزده گربه هستند. «مریلا زارعی ـ گوهر خیراندیش ـ سرویس گرجستانی ـ محمود جعفری ـ نیما فلاح ـ محمود بهرامی» درکنار این چهار گربه به ایفای نقش پرداخته‌اند.

دیگر عوامل تولید:

نویسندگان فیلمنامه: مجید فرازمند، علی عبدالعلی‌زاده ـ فرزانه شبانی

مدیر فیلمبرداری، علی الهیاری.

طراح صحنه ولباس: سیامک احصایی / طراح چهره‌پردازی و ماسک: جلال‌الدین معیریان / عکاس: اکبر اصفهانی.

صدابرداران: ساسان باقرپور، امیر حسین میرشکاری

مدیر تولید و تهیه کننده: یوسف صمدزاده

«صدور فرمان مشروطه در «آن سوی سپیده دم»

به مناسبت «۱۴ مردادماه» صدور فرمان مشروطیت، فیلم سینمایی ـ تلویزیونی «آن سوی سپیده دم» آمادهٔ پخش می‌شود.

علیرضا سبط احمدی (تهیه‌کننده) این فیلم با اشاره به این که جمعه ۱۶ مردادماه این فیلم پخش می‌شود، دربارهٔ داستان آن گفت: «داستان این فیلم به زمان انقلاب مشروطه برمی‌گردد و وطن‌فروشانی که تنها به مطامع شخص خود نظر دارند و...

احمدی با اشاره به این که در فیلم به شخصیتهای سیاسی آن دوره به‌طور مستند اشاره شده است گفت: «شخصیتی به نام (رجب سرابی) داریم که عامل تردد و اختلاف شهر به حساب می‌آید که نقش آن را «علیرضا اسیوند» بازی می‌کند، آنورانیک شاه مرادیان به نقش (کیهان ملکی) و شخصیت معتمدالرعایا با بازی (پرویز پورحسینی) و... ایفای نقش می‌کنند.

عوامل دیگر این فیلم ـ مجموعه عبارتند از: نویسنده و کارگردان: رضا زرمانی، مدیر فیلمبرداری: محمدرضا شریفی. طراح گریم: افسانه قلی‌زاده، طراح صحنه و لباس: ماریا حاجیها. دستیار اول کارگردان: امیر نیک‌سرشت و روابط عمومی آن را «علی بنکدار جهرمی» برعهده دارد.

دنیای خبرها

دو باجناق بازنشسته

«باجناق‌ها» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی و کاری از گروه فیلم و سریال شبکه تهران است که در ۹۰ قسمت تولید می‌شود و درحال حاضر این مجموعه در مرحله ساخت دکور قرار دارد.

محمدرضا شریفی‌نیا، سیروس گرجستانی، خسرو شکیبایی، پرویز فلاحی‌پور، جواد رضویان، مریم سعادت، مائده طهماسبی، سودابه گرجستانی، محمد حسینی، مهدی سلوکی، علی طباطبایی و فرهاد آییش بازیگران این مجموعه هستند.

«باجناق‌ها» داستان دو باجناق بازنشسته را روایت می‌کند که سالهاست با هم اختلاف دارند، پس از بازنشستگی آنها، پسرهایشان از سر ناچاری با هم شریک می‌شوند و از طرف دیگر، همسران آنها در وضعیتی مشابه مادرشوهرهایشان قرار می‌گیرند و وادار به رقابتی مخرب می‌شوند، اما با دخالت پدرزن باجناقها که سالها پیش مرده چنین اتفاقی نمی‌افتد و...

باجناق‌ها را فرهاد آییش می‌سازد.

از ۲۶ مرداد کمربندها را ببندید

قرار است از ۲۶ مردادماه سال جاری مجموعه تلویزیونی «کمربندها را ببندید » به جای مجموعه طنز نقطه چین از شبکه سوم سیما پخش شود.

کمربندها را ببندید کار مهدی مظلومی و طنز روتین شبانه است که پیمان قاسم‌خانی نویسنده این مجموعه می‌باشد.

فتحعلی اویسی، امیر جعفری، رضا فیض نوروزی، سعید آقاخانی، داریوش موفق و... بازیگران این مجموعه هستند.

«قصه کمربندها را ببندید » درباره فرد پولداری به نام ملکی است که یک فرودگاه اختصاصی با تعدادی هواپیما دارد. جوانی به نام رامین دل به دختر این مرد می‌بندد و بالاخره با این دختر ازدواج می‌کند، اما ملکی با ترفندی طلاق دخترش را از جوان می‌گیرد و همین مساله باعث هواپیماربایی رامین از فرودگاه می‌شود.

۶/۵ میلیارد تومان هزینه ساخت

مجموعه تلویزیونی «حضرت یوسف(ع)» در شهرک سینمایی انقلاب و دفاع مقدس مدتی است جلوی دوربین رفته است.

حضرت یوسف را فرج‌الله سلحشور می‌سازد که هزینه ساخت آن ۶/۵ میلیارد تومان برآورد شده است.

حکایت پادشاه نیمه دیوانه!

تله تئاتر کالیگولا به کارگردانی دکتر قطب والدین صادقی، آماده پخش در شبکه ۴ سیماست.

این تله تئاتر در ۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای توسط «مسعود فروتن» و «امیر شاهوردی» تدوین شده است و به گفته سبط احمدی (تهیه‌کننده) موسیقی آن را «جهانسوز فولادی» ساخته است.

لازم به یادآوری است که داستان «کالیگولا» حکایت پادشاه نیمه دیوانه رومی است که فکر می‌کند قدرت مطلقه در دستان اوست...

«علیرضا سبط احمدی» تهیه کننده فیلم از زمان دقیق پخش آن بی‌اطلاع است.

اخبار کوتاه

✓کودکانی که روزانه بیش از دو ساعت تلویزیون تماشا می‌کنند، بیش از سایر کودکان در معرض اعتیاد به سیگار، چاقی، عدم تناسب اندام یا افزایش میزان کلسترول خون در بزرگسالی قرار دارند. این تحقیقات از سوی محققان واحد تحقیقات مرکز توسعه و بهداشت نیوزلند انجام شده است.

✓دو نمایش «دایره گچی قفقازی» و«عروسی خون» به کارگردانی امیر دژاکام به عنوان بهترین نمایش جشنواره دانشجویی رومانی انتخاب شدند.

✓میزان به کارگیری صحنه‌های مستهجن، خشن و بی‌حرمتی به مقدسات از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۳ با افزایش چشم‌گیری همراه بوده است.

✓عزت‌الله ضرغامی رئیس سازمان صدا و سیما، دستور حذف تبلیغات خارجی از مجموعه‌های داخلی صداو سیما را صادر کرد.

✓براساس تحقیقات جدیدی در ایتالیا، گذراندن ساعات متوالی در مقابل تلویزیون توازن هورمونی بدن را در نوجوانان مختل کرده و آن‌ها را به بلوغ زودرس دچار می‌سازد.

✓برای اولین بار درماه ژوئن، فروش سینماهای آمریکابه دلیل اکران فیلم «هری پاتر۳» از مرز یک میلیارد دلار گذشت.

✓مجموعه تلویزیونی «روزگار قریب» به کارگردانی کیانوش عیاری درمرحله ساخت موسیقی و صداگذاری قرار دارد. دراین مجموعه بخشی از زندگی دکتر قریب بین سال‌های ۱۲۹۵ و ۱۳۵۴ روایت می‌شود.

✓اصغر توسلی به زودی ساخت مجموعه تلویزیونی «گریه‌های بی‌صدا» را در ۲۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای آغاز می‌کند.

✓نایب رئیس انجمن سینما درایران هفته گذشته اعلام کرد: فروش فیلم‌های ایرانی دراواخر تیرماه و اوایل مرداد ماه سال جاری به پایین‌ترین حد خود در طول سالهای اخیر رسیده است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

هم نفس	۶۰ روز	۱۷۶ میلیون تومان
شهر زیبا	۴۵ روز	۶۵ میلیون تومان
جوجه اردک من	۴۰ روز	۴۴ میلیون تومان
معادله	۲۵ روز	۱۱۸ میلیون تومان
برگ برنده	۱۵ روز	۲۶ میلیون تومان
مهمان مامان	۵ روز	۵۴ میلیون تومان
مصائب مسیح	۸۰ روز	۶۰ میلیون تومان

اخبار داغ بدون تیتر

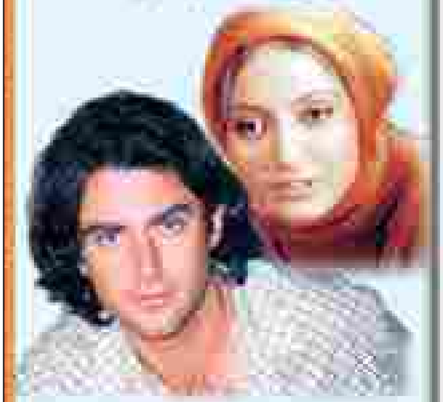

✓مهناز افشار بازیگر جوان سینما به دلیل چاپ مکـــرر تصاویرش در نشریـــات زرد و چـــاپ اخبـــاری کـــذب درخصـــوص زندگی خصوصی‌اش، از دست چند نشریه شکایت کرد. افشار متذکر شده کاری می‌کنم تا دیگر هیچ نشریه‌ای بی‌دلیل و فقط برای جنجال‌سازی خبر و عکس بازیگری را چاپ نکند.

✓محمدرضا گلزار به زودی در یک مجموعه تلویزیونی که در ترکیه و برای کشور ترکیه ساخته می‌شود بازی می‌کند. گلزار دراین مجموعه ایفاگر نقش اصلی است.

✓یوسف تیموری بازیگر طنز تلویزیون و سینما این روزها سخت عصبانی است گویا تهیه کننده برنامه‌ای باید برای بازی‌اش درآن کار یک فقره چک چهار میلیونی صادر می‌کرد اما یوسف پس از گرفتن چک و بعد از مدتی در می‌یابد که چک ۴۰۰ هزار تومانی است نه چهار میلیون تومان و به عبارتی او را سرکار گذاشته‌اند. به همین دلیل تیموری از تهیه‌کننده شکایت کرده است.

✓عدم اکران فیلم سربازهای جمعه گویا به دلیل پرونده‌ای است که این فیلم در قوه قضاییه دارد و گرنه با حذف ۳۳ دقیقه از فیلم، مشکل اکرانش حل شده بود.

✓جعفر صانعی مقدم مدیرکل اداره نظارت و ارزشیابی معاونت سینمایی درارتباط با توقیف فیلم شارلاتان گفت: شورای پروانه نمایش فیلم شارلاتان را دیده و به اتفاق آرا این فیلم رد شده است. تعداد فیلم‌هایی که به اتفاق آراء رد می‌شوند خیلی کم است.

✓اعتیاد در سینمای ایران روز به روز بیشتر می‌شود. حتی خوداهالی سینما هم از این وضعیت نگران‌کننده در هراس هستند.

✓اکثر هنرمندان و اهالی سینما با ساخت و بازسازی فیلم قیصر توسط بهروز افخمی مخالف هستند و براین عقیده‌اند با این کار اعتبار نسخه اصلی هم از بین می‌رود.

✓یکی از بازیگران جوان سینما و تلویزیون به زودی با یکی از پرستوهای سینما و تلویزیون ایران ازدواج می‌کند.

در زیباترین هلو ممکن است کرم باشد

●مثل آفریقایی

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

از: زهرا میرمحمدی

بمبی که منفجر شد

خانمی ۲۸ ساله می‌گوید: یادم می‌آید ۱۲ ساله بودم که با شور و شوق فراوان برای تماشای فیلم «ایستگاه» به همراه پدر و خواهرم به سینما رفتم. این فیلم حکایت از یک بمب‌گذاری در ایستگاه قطار بود که دست آخر خنثی می‌شود.

تماشاگران در تمام مدت نگران بودند که بالاخره بمب منفجر می‌شود یا نه؟ یادم می‌آید که اواخر فیلم، یک دفعه صدای بسیار وحشتناکی همه را سر جایشان میخکوب کرد. در یک لحظه فکر کردیم که بالاخره بمب منفجر شده و... در ظرف چند لحظه سینما به هم خورد و... ولی بمبی در کار نبود و صدای شنیده شده مربوط به یکی از درهای ورودی سالن سینما بود که با شدت هرچه تمامتر به چارچوب برخورد کرد. تا به خود آمدیم، دیدیم تیتراژ فیلم است و آن شلوغی نگذاشت بفهمیم که سرانجام بمب منفجر شد یا نه؟

هر کار می کردیم بچه ساکت نشد

دختر خانمی ۲۰ ساله هم می‌گوید: برای تماشای فیلمی که همه از آن تعریف می‌کردند، به اتفاق بقیه دوستانم به سینما رفتیم.

در اواسط فیلم که قصه در کش و قوس عجیبی به‌سر می‌برد و همه میخکوب بودند، به یکباره صدای گریه کودکی توجه همه را جلب کرد. پدر و مادر کودک هم هر کاری می‌کردند نمی‌توانستند او را آرام کنند. کم‌کم صدای تماشاگران درآمد زیرا دیگر از فیلم چیزی نمی‌فهمیدیم. هر کاری کردیم، بچه ساکت نشد و پدر و مادر کودک هم چون نمی‌خواستند فیلم را از دست بدهند، حاضر به ترک سالن نبودند و به هر ترتیبی می‌خواستند بچه را آرام کنند. خلاصه تا آخر فیلم کودک مدام نق می‌زد و ما هم مجبور بودیم فیلم را به همراه نق زدنهای او دنبال کنیم.

نمایش فیلم فقط برای دو نفر

خانمی ۲۹ ساله با خنده می‌گوید: برای تماشای فیلم مورد دلخواهم به همراه دوستم وارد سالن سینما شدیم. چون فقط ما دو نفر روی صندلی‌ها نشسته بودیم. فکر کردیم وقت نمایش بقیه هم وارد سالن می‌شوند. اما فیلم شروع شد و به غیر از ما کس دیگری وارد نشد. گویا هیچ کس این اثر را مناسب برای تماشا ندیده بود و جالب اینکه فیلم را برای ما دو نفر به نمایش درآوردند.

گفتگو با فرشته بداغی، هنرمند نقاش شاهرودی

بدون امکانات، چه کارها که نمی‌شود انجام داد

در طی کارهای نمایشگاهی، مسئولین گاهی مراجعه کرده و قول همکاری و فراهم نمودن امکانات لازم را می‌دهند، ولی بعداً فراموش می‌کنند

فرشته بداغی هنرمند نقاش شاهرودی، در چندین نمایشگاه نقاشی در شاهرود شرکت کرده، و آثار او با استقبال خوبی روبه رو شده است. او در سطح استان مقام‌هایی را هم در این زمینه کسب کرده به همین انگیزه گفتگویی کوتاه با وی انجام شده که از نظرتان می‌گذرد.

◆**از خودتان بگویید.**

◆◆فرشته بداغی هستم متولد ۵۸، شهرستان شاهرود.

◆**در چه زمینه‌ای کار می‌کنید؟**

◆◆سیاه قلم، رنگ روغن و گاهی اوقات کارهای فانتزی.

◆**چرا فانتزی؟**

◆◆شاید به خاطر استقبال مردم خصوصاً جوانان از این نوع کار.

◆**کارهای نمایشگاهی هم داشته‌اید؟**

◆◆۵ نمایشگاه گروهی در شاهرود، شرکت در نمایشگاه دوسالانه بین المللی تهران، سه نمایشگاه در دانشگاه و یکی هم انفرادی.

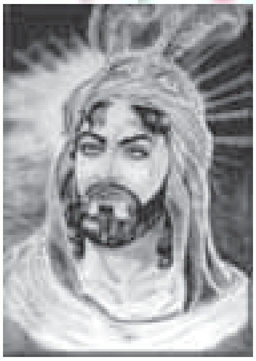

◆**همکاری مسئولین با هنرمندان چگونه است؟**

◆◆در طی کارهای نمایشگاهی گاهی مراجعه کرده و قول همکاری و فراهم نمودن امکانات لازم را می‌دهند، ولی بعداً فراموش می‌کنند.

◆**استقبال مردم چطور؟**

◆◆خیلی خوب است، اگر این استقبال و تشویق آنان نبود شاید برای من که دارای رشته تحصیلی متفاوتی با هنرم هستم ادامه کار میسر نمی‌شد.

◆**چه امکاناتی برای کار در شهر لازم می‌بینید؟**

◆◆مکان مناسب برای نمایشگاه در مرکز شهر و با امکانات مناسب. چیزی مانند یک نمایشگاه دائمی، متاسفانه در شهرستانها امکانات در حد صفر است. امیدوارم توسط مسئولان امکانات و شرایط لازم برای هنرمندان در شهرستانها فراهم شود.

محمدرضائیان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی شاهرود

افق‌های روشن یا ...

میزگرد چشم‌انداز تئاتر و برنامه‌های جدید

رروز دوشنبه ۲۹ تیرماه میزگردی با حضور چند تن از هنرمندان و مسوولان کشور پیرامون «چشم‌انداز تئاتر و برنامه‌های جدید» در خبرگزاری فارس برگزار شد.

در این جلسه **دکتر خسرونشان** (رئیس مرکز هنرهای نمایشی)، دکتر قطب الدین صادقی (کارگردان)، رضا کیانیان (بازیگر)، مهرداد رایانی مخصوص (کارگردان) و چیستا یثربی (نویسنده) حضور داشتند.

در این نشست که بسیار صمیمانه برگزار شد دکتر نشان متذکر شد:

باید به ضابطه‌های قانونمند در عرصه تئاتر دست پیدا کنیم. برنامه‌ها تا به‌حال تبدیل به قانون نشده تا تعاملی بین دستگاههای مختلف ایجاد کند.

ما فارغ‌التحصیل تئاتر در کشور زیاد داریم اما به موازات آن فضای کاری تئاتر چون گسترش پیدا نمی‌کند، آنها نمی‌توانند جذب بازار کار شوند.

دکتر نشان در بخش دیگری از صحبت‌های خود گفت:

همیشه شرایط عینی ما، عقب‌تر از شرایط ذهنی‌مان است و این مشکل تئاتر ما هم هست.

امیدوارم به کمک جامعه مطبوعات که از بهترین دوستان من هستند و تئاتری‌ها در رسیدن به ایده‌آلها قدمهای مثبت و سازنده‌ای برداریم.

رضا کیانیان که بسیار خونسرد صحبت می‌کرد گفت: در عرصه تئاتر ما هرچه آدم حرفه‌ای است کنار گذاشته شده و وضعیت کاری‌شان مشخص نیست. من نمی‌دانم بالاخره می‌توانم سالی یکبار در نمایشی به عنوان بازیگر حضور داشته باشم یا نه؟ ما در سال هزار نفر فارغ‌التحصیل تئاتر داریم یعنی یک انفجار، یعنی نسبت به اروپا دو برابر فارغ‌التحصیل تئاتر داریم و این هزار نفر هم به دلیل عدم وجود بازار کار، امکان تجربه و عرض اندام برایشان وجود ندارد و تازه وقتی هم وارد می‌شوند نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. در دانشکده‌های تئاتری ما فقط یک مشت حرفهای قلمبه سلمبه به دانشجویان یاد می‌دهند که نتیجه‌اش آن می‌شود که این عده کسی را قبول ندارند و فقط می‌شوند ادعا.

به‌راستی در سالن تئاتر شهر چه کسانی کار می‌کنند، من جایگاهم کجاست؟ نوبت من کی می‌رسد؟ خیلی علاقه‌مندم که هر سال در یک نمایش حضور پیدا کنم و اگر این اتفاق بیفتد بازیگری من بهتر و بهتر می‌شود.

کیانیان با طنز گفت: معلوم نبوده که اول تخم مرغ بوده یا مرغ اما این مشخص بوده که اول هنرمند باید باشد تا هنری باشد و وزارت ارشادی و... در این

خانه پیشکسوتان هنر:

نمایشگاه عکس و نقاشی کودکان بم

نمایشگاه تلفیقی عکس و نقاشی کودکان بم، دوشنبه ۲۹ تیرماه ساعت ۸ و ۱۵ دقیقه با همکاری مؤسسه بین‌المللی بنیاد، در خانه پیشکسوتان هنر فعالیت خود را آغاز کرده است.

«خانه پیشکسوتان هنر» برای همدردی با مردم زلزله‌زده بم و تسکین و التیام روحی برای کودکان زلزله‌زده، این نمایشگاه را به مدت ۱۰ روز برپا خواهد کرد. عکاس این نمایشگاه «فریدون خسرویان» است.

افتتاحیه این نمایشگاه با حضور جمعی از هنرمندان و بازیگران از جمله پرستویی، علی دهکردی، غلامرضا طباطبایی، هادی مرزبان و فرزانه کابلی و... با صدای دلنشین و دلچسب «مریم نشیبی» گوینده رادیو آغاز شد. بعد رسول نجفیان هنرمند و خواننده «رسم زمانه» را با ساز دلنشین خودش خواند و هنرمندان و مدعوین حضور در سالن را متأثر کرد.

سپس دکتر فرشته میرهاشمی نیز راجع به کودکان بم و توجه به آنان بعد از گذشتن مدت زمانی از این حادثه، اشاره کرد. در طی این مراسم گروه «دف‌زنی» نیز به اجرای برنامه پرداختند.

این نمایشگاه در «سالن آفتاب» خانه پیشکسوتان هنر برگزار می‌شود و در پایان مراسم به «دکتر فرشته میرهاشمی» و فریدون خسرویان (عکاس) لوح تقدیر اهدا شد.

در دانشکده‌های تئاتری ما، فقط یک مشت حرفهای قلمبه سلمبه به دانشجویان یاد می دهند

صورت پس ما کجاییم؟

دکتر قطب‌الدین صادقی در ادامه با ذکر این نکته که تئاتر ما آش شله قلمکار است و باید ضابطه‌مند شود گفت: متأسفانه آماتورها بدون ضابطه مرتب کار می‌کنند و جایی برای حرفه‌ای‌ها باقی نمانده است. ما دانشجو که بودیم در خواب هم نمی‌دیدیم که یک شب تئاتر سنگلج را برای اجرا به ما بدند، چرا که می‌گفتند باید سالها تجربه کنید، استخوان خرد کنید و بعد...

به اعتقاد من باید عدالت اداری و ضابطه در عرصه تئاتر ما حکمفرما شود تا ما از این بلبشوی غریب رهایی یابیم. من خود از این بی‌عدالتی‌ها روحیه‌ای خسته دارم.

مهرداد رایانی هم در این جلسه گفت: تئاتر ما زمانی به پویایی، تکمیل و رشد می‌رسد که حرفه‌ای‌ها در آن حرف اول را بزنند و ما به ضوابطی قانونمند دست یابیم که با جابه‌جایی یک مسوول قوانین تغییر نکند و همه چیز دوباره از اول شروع شود.

منوچهر آذری: وقتی حقوق می‌گیرم نقش بازی می‌کنم تا پول ندهم!

گفت‌وگو از: بهروز طاهری

منوچهر آذری ۵۹ ساله و دارای ۴ فرزند است. او فعالیت هنری خود را از سال ۴۲ با ورود به هنرکده هنرهای دراماتیک آغاز نموده و پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشته‌های فن بیان، بازیگری و کارگردانی به صدا و سیما راه پیدا کرد. بعد از انقلاب هم در برنامه صبح جمعه با شما رادیو به کار خود ادامه داد.

آقای آذری بازی در ۷ فیلم سینمایی و چند سریال تلویزیونی مانند هزاردستان را در کارنامه خود دارد و درحال حاضر در برنامه طنز رادیویی جمعه ایرانی و جمعه خوب من همکاری می‌کند.

◄**درباره نقشی که سالها در رادیو ارائه دادید (کارمند کوچولو) برایمان صحبت کنید.**

◄◄طبقه کارمند شریف‌ترین و زحمت‌کش‌ترین قشر جامعه هستند. روی این اصل به این فکر افتادم که در برنامه‌های انتقادی از این قشر زحمت‌کش یادی شود تا مسوولان توجه بیشتری کنند که اتفاقاً مؤثر هم واقع شد و روز کارمند به وجود آمد.

◄**از مقوله دستمزد و شهرت چه تحلیلی دارید؟**

◄◄بزرگترین دستمزد من لبخند مردم است، وقتی در خیابان جوانان مرا نگاه می‌کنند و به من لبخند می‌زنند بزرگترین افتخار برای من است و درواقع باید شهرت در کنار محبوبیت باشد.

◄**در گذشته فعالیت هنری شما در تلویزیون و فیلم‌های سینمایی زیاد بود، چرا این روزها فعالیت‌تان فقط در رادیو خلاصه شده؟**

◄◄من استخدام صدا و سیما بخصوص رادیو هستم به همین دلیل کارم در رادیو بیشتر است چون کار رادیویی را دوست دارم. ضمناً در رادیو به لباس و دکور و گریم احتیاج نیست، فقط از طریق صدا باید ارتباط برقرار کنم و اینطور است که در تلویزیون و سینما کمتر فعالیت دارم.

◄**آیا تا به‌حال در زندگی خانوادگی هم نقش بازی کردید؟**

◄◄خیلی زیاد بخصوص زمانی که حقوق می‌گیرم باید نقش بازی کنم که اعضای خانواده‌ام از من پول نخواهند.

◄**کمی درباره زندگی غیرهنریتان بگویید.**

◄◄همسرم و بچه‌هایم را خیلی دوست دارم. بیشتر اوقات فراغتم را با آنها می‌گذرانم و در مسائل خانوادگی و کارهای هنری با آنها تبادل نظر می‌کنم و تئاتر هم می‌روم و همچنین فیلم‌های فارسی را می‌بینم.

◄**غیر از بازیگری شغل دیگری هم دارید؟**

◄◄درحال حاضر فقط در دوبله فیلم‌ها و سیما و تئاتر و رادیو فعالیت می‌کنم!!

◄**چقدر باید برای تمرین و ضبط یک نمایش کمدی رادیویی وقت صرف کنید؟**

◄◄چیزی حدود ۱۲ ساعت.

◄**آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که باز هم برنامه صبح جمعه با شما با همان گروه قبل کارش را شروع کند؟**

◄◄هر چیزی جای خودش را دارد. آن موقع که این برنامه پخش می‌شد زمان جنگ بود و مردم حال و هوای دیگری داشتند و بیشتر به رادیو توجه داشتند. اما درحال حاضر شنوندگان رادیو خیلی کم شده است.

◄**زمانی که برنامه صبح جمعه با شما پخش می‌شد، چرا شادروان فرهنگ مهرپرور قصد انشعاب داشت و اصولاً اختلاف شما و زنده‌یاد مهرپرور با استاد نوذری بر سر چه بود؟**

◄◄از طرف آقای محمدرضا هنرمند، من و زنده‌یاد مهرپرور برای فیلم دزد عروسکها دعوت شدیم، حدود ۵ روز مشغول کار فیلمبرداری بودیم و وقتی به رادیو آمدیم به ما اعتراض شد که کجا بودید، چرا خبر ندادید و بدون اجازه رفتید، در نتیجه از طرف مدیر وقت رادیو، من و زنده‌یاد مهرپرور کنار گذاشته شدیم. بعد از مدتی خود استاد نوذری هم با مسوولین رادیو اختلاف پیدا کردند و برنامه قطع شد و کادر جدید کارش را شروع کرد. بعد از مدتی مجدداً من و زنده‌یاد مهرپرور دعوت به‌کار شدیم و استاد نوذری مجدداً کارش را شروع کرد. یک هفته گروه استاد نوذری با هنرمندان برنامه اجرا می‌کردند و یک هفته زنده‌یاد مهرپرور با گروهی دیگر. دیری نپایید که دو گروه در هم ادغام شدند و برنامه صبح جمعه با شما به شکل قدیم کارش را شروع کرد. ما هیچ‌گونه اختلافی با استاد نوذری نداشتیم!

◄**به ورزش و موسیقی چقدر علاقه دارید؟**

◄◄مرتب ورزش می‌کنم، به موسیقی هم علاقه دارم، البته بیشتر موسیقی ایرانی و خیلی دلم می‌خواست که یک آلت موسیقی را می‌توانستم بنوازم ولی هیچ وقت پیش نیامد، اما سازدهنی را بدون آموزش یاد گرفتم و گاهی می‌نوازم.

◄**بهترین خاطره شما در سراسر این سالها چیست؟**

◄◄یک روز برای معالجه دندانهایم به کلینیک دندانپزشکی رفتم، در همانجا سرم را بالا گرفتم و از خداوند تشکر کردم و گفتم یعنی می‌شود روزی فرزندان من پزشک شوند و به مردم کمک کنند و اتفاقاً همین‌طور هم شد.

◄**چقدر وقت آزاد دارید و نام آخرین کتابی که مطالعه کردید، چیست؟**

◄◄من درحال حاضر کلیه فیلم‌هایی که روی اکران هستند را دیده‌ام، به تئاتر هم زیاد می‌روم، بیشتر فیلم‌های سینمایی تلویزیون را می‌بینم و آخرین کتابی که مشغول خواندن آن هستم خاطرات چارلی چاپلین است.

◄**نظرتان درباره برنامه‌های طنز رادیویی چیست؟**

◄◄خیلی خوب نیستند! طنز رادیویی به علت اینکه دست نویسنده باز نیست، خوب عمل نمی‌کند، فقط می‌تواند چیزهای تکراری بنویسند. من از این وضعیت راضی نیستم.

عرفا معتقدند شریف‌ترین دلها اندیشه آزار ندارند

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

کیف سیاه‌رنگ!

تقریباً ساعت هفت و نیم صبح بود که خانم «الیزه کرامپل» به من تلفن کرد و با ناراحتی و نگرانی گفت:

-شوهرم ناپدید شده، و از همه مهمتر اینکه او همه پولها را هم برداشته و با خودش برده است. واقعاً که خیلی وحشتناک و عجیب است.

البته این واقعه از نظر خانم کرامپل وحشتناک و عجیب بود، ولی نظر من راجع به آن طور دیگری بود. من این وقایع را عادی می‌دانستم، چرا که به عنوان یک کارآگاه خصوصی بارها با آن برخورد کرده بودم.

برخاستم و فوری به راه افتادم تا به منزل خانم «کرامپل» بروم و اطلاعاتی از او به دست بیاورم.

حدود بیست دقیقه بعد، وارد خانه شدم. خدمتکار مرا نزد خانم «کرامپل» برد. «الیزه کرامپل» را تا آن موقع ندیده بودم، رفتارش همان‌طور بود که قبلاً تصور می‌کردم؛ کمی خشن و عصبی، موقعی که وارد اتاق شدم، گوشی تلفن در دستش بود و داشت آن را سر جایش می‌گذاشت. ظاهراً قبل از ورود من با کسی صحبت می‌کرد.

بدون مقدمه پرسیدم:

- آیا از شوهرتان خبری به دست آوردید؟

و او خیلی خلاصه جواب منفی داد و دیگر چیزی راجع به آنکه با چه کسی صحبت می‌کرد نگفت و منهم چیزی نپرسیدم. بعد از آنکه روی صندلی مقابل او نشستم، پرسیدم:

- شوهرتان چقدر پول با خودش برده است؟

- حدود پانصد هزار دلار. البته این پول متعلق به من بود. من املاکی را داشتم، حراج کردم و این پول بهای یکی از آنها بود که داخل یک کیف سیاه رنگ چرمی گذاشته بودم.

- شوهرتان در آن حراج حضور داشت؟

- بله، او دقیقاً تا ساعت سه که حراج طول کشید آنجا بود و بعد که پولها را تحویل گرفت و در کیف خود گذاشت، ناگهان ناپدید شد و دیگر خبری از او به دست نیامد. درحالی که من مشغول صحبت با او بودم، او مرتب به ساعت مچی خود نگاه می‌کرد. مثل این بود که برای کاری عجله داشته باشد.

از او پرسیدم:

- می‌دانید کجا می‌توانیم به دنبال او بگردیم؟

او چند پاتوق شوهرش و از جمله یک باشگاه قایقرانی را که شوهرش به آنجا می‌رفت به من داد.

من قبل از شروع کار باید تکلیف دستمزدم را مشخص می‌کردم، بنابراین گفتم:

- ده درصد از پولهای ربوده شده را به عنوان دستمزد می‌گیرم. البته اگر بعد مایل بودید می‌توانید شوهرتان را به خانه راه بدهید.

به چند تا از نشانیها رفتم تا اینکه بالاخره ردپای او را در باشگاه قایقرانی به دست آوردم. باشگاه ۴۰ خانه قایقی اختصاصی داشت که آخرین خانه قایقی که دورتر از همه لنگر انداخته بود، به آقای «کرامپل» اختصاص داشت. وقتی وارد توقفگاه خانه‌های قایقی شدم، افراد پلیس تمام اسکله باشگاه را اشغال کرده بودند و از رفت و آمد اشخاص جلوگیری می‌کردند. من کارت شناسایی خودم را نشان دادم و توانستم به طرف خانه قایقی «کرامپل» بروم. جلوی خانه، روی اسکله آقای «هوپ» کمیسر پلیس را دیدم که با تعدادی از مأموران ایستاده بود. او را از قبل می‌شناختم. او تا مرا دید گفت:

- آقای «سباستین» شما اینجا چه کار می‌کنید و دنبال چه چیزی هستید؟... نباید چیزی را از او پنهان می‌کردم، برای همین گفتم:

- به دنبال مردی به نام «فرانتس کرامپل» هستم که مفقود شده است.

کمیسر سری تکان داد و گفت:

-بله درست است. نشانی او را خوب پیدا کرده‌اید. «کرامپل» در کابین همین قایق است. البته جسد او، او را کشته‌اند!

با خودم گفتم، عجیب است، این بار هم بدون آنکه خواسته باشم با یک واقعه قتل سروکار پیدا کرده‌ام.

درباره قتل از پلیس پرسیدم: و چنین پاسخ گرفتم:

- او با گلوله به قتل رسیده و قتل حدود ساعت ۶ تا ۸ بعدازظهر روز قبل انجام شده است. یک نفر او را با تپانچه از فاصله نزدیک با دو گلوله به قتل رسانده است. نگهبان باشگاه جسد او را ساعت یک ربع به هشت صبح امروز در قایق پیدا کرده و فوری به پلیس اطلاع داده است.

وارد خانه قایقی که شدم خانم «کرامپل» با چشمان اشک‌آلود آنجا بود، با دیدن من گفت:

- خیلی متأسفم آقای «سباستین» که بی‌جهت مزاحم شما شدم. پلیس وقتی مرا در جریان قرار داد که شما از خانه من رفته بودید و به شما دسترسی نداشتم تا موضوع را برایتان بگویم.

بعد هم برای پلیس توضیح داد که مرا برای چه کاری استخدام کرده است. پرسیدم:

- خانم «کرامپل» آیا پول خود را پیدا کردید؟

- متأسفانه نه، ظاهراً پول را یک نفر دیگر سرقت کرده و برده است.

- احتمالاً او کسی بوده که هنگام حراج حضور داشته و شوهر شما را دیده که پولها را درون کیف قرار داده و برده است.

کمیسر «هوپ» گفت:

- شاید حدس شما درست باشد، اما این مسأله قتل و جنایت است و در حیطه کاری شما نیست.

- البته من این موضوع را می‌دانم، ولیکن چیزی که در این میان وجود دارد، آن است که من و خانم «کرامپل» قراردادی بسته‌ایم تا در صورت پیدا شدن پول ده درصد از پولها را به عنوان حق‌الزحمه به من بدهد.

خانم «کرامپل» با لحنی ملایم گفت:

- البته من باید به نحوی جبران زحمات شما را بکنم و دستمزدی بابت چند ساعت وقتی که صرف این مسأله کردید، به شما بدهم.

من با سر تشکر کردم از آنجا خارج شدم. روی اسکله نگهبان باشگاه را دیدم و از او پرسیدم:

- شما اولین نفری بودید که جسد آقای «کرامپل» را در کابین پیدا کردید؟

- بله، دقیقاً ساعت یک ربع به هشت بود که وارد خانه قایقی آقای «کرامپل» شدم و جسد او را دیدم. اول شوکه شدم، اما بعد ابتدا به خانم «کرامپل» سپس به پلیس تلفن زدم.

اطلاعات جالبی به دست آورده بودم. از آنجا قدم‌زنان خارج شدم، به دفتر کارم که رسیدم به چند شرکت بیمه تلفن کردم و بالاخره فهمیدم که خانم «کرامپل» قبل از این حادثه پانصد هزار دلار پول خود را بیمه کرده است و در این میان به شرکت بیمه هم اطلاع داده که پول مفقود شده است.

به طرف شرکت بیمه حرکت کردم و به مسوول آنجا گفتم:

- من کارآگاه خصوصی هستم و تعهد می‌کنم پانصد هزار تومان پول گمشده را پیدا خواهم کرد، برای این کار چه مبلغی به من می‌دهید؟

بعد از آنکه به توافق رسیدیم به سراغ کمیسر «هوپ» رفتم. او با دیدن من کمی ناراحت شد، اما من برایش توضیح دادم که:

- من موضوع تعقیب شکایت شرکت بیمه در

مورد گمشدن پانصد هزار دلار پول را پیگیری می‌کنم و اگر قاتل پیدا شد، او را تحویل شما می‌دهم. و بعد از او خواستم به من برای بازرسی از خانه خانم «کرامپل» کمک کند، چرا که مطمئن بودم آنجا چیزی پیدا خواهم کرد.

به همراه دو ماءمور دیگر به سرعت به طرف خانه «کرامپل» رفتیم. وارد خانه که شدیم، بدون توجه به اعتراض خانم «کرامپل» شروع به بازرسی خانه کردیم.

کمیسر در پاسخ خانم «کرامپل» که می‌گفت از ما شکایت خواهد کرد، گفت:

ـ خانم «کرامپل» من مطمئن هستم که شما فرصتی برای پنهان کردن پانصد هزار دلار پولی که مدعی مفقود شدن آن هستند، نداشته‌اید.

خانم «کرامپل» جواب داد:

ـ این حرفها مسخره است. شما می‌خواهید مرا متهم به قتل همسرم کنید، درحالی که اگر من شوهرم را کشته بودم، هرگز خودم یک نفر را برای پیدا کردن او استخدام نمی‌کردم.

من درحالی که لبخندی بر لب داشتم گفتم:

ـ اما شما یک حقه ظریف و ماهرانه در استخدام کارآگاه خصوصی داشتید. شما فقط با این کار می‌خواستید ذهن پلیس را منحرف کنید و مسیر تحقیقات را عوض کنید، اما دچار یک اشتباه شدید و اگر آن اشتباه را مرتکب نمی‌شدید هرگز کسی به شما کوچکترین شکی نمی‌کرد.

خانم «کرامپل» معترضانه گفت:

ـ من نمی‌فهمم شما چه می‌گویید و مقصودتان چیست؟

ـ چرا خوب می‌دانید. اشتباه شما این بود که صبح امروز وقتی من به اینجا آمدم شما راجع به اینکه شوهرتان به قتل رسیده حرفی نزدید.

ـ معلوم است، من آن زمان اطلاعی از قتل شوهرم نداشتم. پلیس چند ساعت بعد این موضوع را به من اطلاع داد و آن زمان هم من به شما دسترسی نداشتم.

ـ اما شما دروغ می‌گویید خانم «کرامپل»، زیرا نگهبان باشگاه قایقرانی قبل از آنکه موضوع را به پلیس بگوید به شما اطلاع داده بود، یعنی دقیقاً ساعت هفت و پنجاه دقیقه. و هنگامی که من وارد اینجا شدم شما درحال قرار دادن گوشی روی تلفن بودید. و با دیدن من نمی‌دانستید چه بگویید، چرا که تصور نمی‌کردید که جسد همسرتان به این زودی پیدا شود. و با این وصف ناچار بودید که نقشه جدیدی طرح کنید، اما من درست در همان زمان روبروی شما ایستاده بودم.

ـ من نمی‌دانم شما از این حرفها چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید و چه فکرهایی پیش خود کرده‌اید؟...

در جواب او گفتم:

ـ خیلی ساده است خانم «کرامپل». خود شما شوهرتان را کشته‌اید، حالا چرا؟ علت آن را خودتان بهتر می‌دانید. شاید به خاطر پول و یا گرفتن خسارت از شرکت بیمه! اما یادتان باشد که من به شرکت بیمه اطلاع خواهم داد که ۵۰۰ هزار دلار را پیدا کرده‌ام...

در همین موقع صدای یکی از کارمندان «هوپ» بلند شد که می‌گفت:

ـ کیف را پیدا کردم.

وقتی در کیف سیاه رنگ را باز کردیم، ۵۰۰ هزار دلار پول نقد و یک تپانچه در آن بود.

خانم «کرامپل» چاره‌ای جز اعتراف به قتل نداشت.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

گمشده در اردو

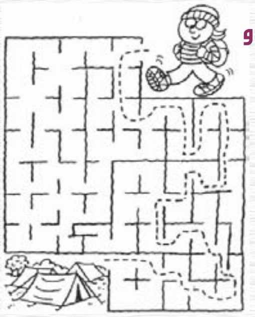

ارزان ترین راه کدام است؟

خانه‌های ۵ ـ ۱ ـ
۳ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۶ و ۴

به سوی ندامتگاه!

مربع‌های ۲،۴،۵ و ۷

پارچه فروش باید چه کار کند؟

چند راه مختلف وجود دارد، ولی ساده‌ترین آن اینست که:

۱ـ عرض پارچه را که ۳۶ اینچ است در ۲/۵ ضرب می‌کنیم می‌شود ۹۰ سانتی‌متر (یعنی یک یارد). آن را به عنوان یک وسیله اندازه‌گیری یک یاردی به کار می‌بریم. نصف آن نیز نیم یارد است. برای اندازه گرفتن طول پارچه و بریدن ۱/۵ یارد، ابتدا عرض را روی طول برمی‌گردانیم، سپس آن را تا کرده به اندازه نیم یارد نیز اضافه می‌کنیم ۱/۵ یارد به دست می‌آید!

یا اینکه نوار نازکی از عرض پارچه بریده آن را به عنوان یارد، و نصف آن را به عنوان نیم یارد به کار می‌بریم.

موسسه فرهنگی هنری آموزشی **زبان سرا** با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
نماینده انحصاری انتشارات دانشگاه آکسفورد (OUP) و برگزاری آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

ثبت نام دوره تابستان آموزش زبان انگلیسی
کلاسها ۳ روز در هفته و جمعه‌ها برگزار می‌گردد
آزمون ورودی ۱۴ و ۱۵ مرداد
ساعت ۱۴ الی ۱۸

شعب
نارمک: ۷۸۲۶۴۷۵
شهرری: ۵۹۰۰۳۹۸
شهرک غرب: ۲۰۶۴۱۷۰
رسالت: ۲۵۰۶۷۱۲ـ۲۵۰۸۸۴۸
صادقیه: ۴۰۷۵۲۲۰ـ۴۰۶۹۳۹۳

۱۵ مرداد ماه ساعت ۱۶
آزمون ورودی دوره‌های
CAE,CPE,FCE,IELTS

با تخفیف ویژه دانشجوئی

شروع کلاسها ۲۰ و ۲۱ مرداد

برگزاری آزمون ELSA
با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن
و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان
و ۸۳ کشور جهان
۲ آبان ماه ساعت ۱۰ صبح

انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷
تلفن: ۶۴۶۸۲۰۵ - ۶۴۶۲۶۱۲ فکس: ۶۴۶۲۱۵۲
دفتر مرکزی مؤسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴
تلفن: ۶۹۶۴۴۵۱ - ۶۹۶۴۴۵۰ دفتر فنی مهندسی و تجهیزات: ۷۴۵۴۰۲۳ - ۷۴۵۲۲۳۴

www. zabansara. com/Email: info@zabansara.com

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

به بهانه انتشار آلبوم ای عاشقان علیرضا عصار

ردپای عصیان!

ای عاشقان پس از کوچ، حال من بی‌تو، عشق الهی و همچنین مولای عشق پنجمین کار مشترک علیرضا عصار و فواد حجازی است. در اینکه تیم دو نفره عصار ـ حجازی سیر صعودی را طی می‌کنند، شکی نیست، اما پس از انتشار و توزیع، آلبوم ای عاشقان بیان نکاتی چند ضروری به نظر می‌رسد. اول اینکه روند استفاده از اشعار در کارهای عصار از اشعار عرفانی به قطعات شعاری و بازاری متمایل شده است، روندی که از آلبوم عشق الهی شروع شده و در ای عاشقان قوت بیشتری پیدا کرد.

تولید ترانه های سطحی و بازاری به کار عصار لطمه می زند

ترانه معروف خیابان‌خوابها که در زمان خودش سروصدایی به پا کرد و حتی مورد سوءاستفاده بعضی از تلویزیون‌های ۲۴ ساعته ضد انقلاب قرار گرفت، آغاز این راه بود.

چیزی که بیش از همه از طرف متخصصان و صاحب‌نظران مورد انتقاد قرار گرفت لحن تند و شعاری قطعه بود که قطعاً در سرودن ترانه‌های اعتراض‌آمیز نقطه منفی و ضعف محسوب می‌شود.

در آلبوم ای عاشقان دو قطعه «چنگ و عود» و «دام‌اجل» به نوعی ادامه دهنده این مسیر هستند.

نکته‌ای که کمی برای نگارنده مجهول است نام سراینده قطعه دام‌اجل است که به مولانا نسبت داده شده است.

به هیچ وجه قصد تهمت زدن و مسخره کردن ندارم، اما بعید می‌دانم مولانا در قالب شعری مسمط (قالب شعری دام‌اجل) سروده‌ای داشته باشد. در شعر نیز کلمات و اصطلاحاتی وجود دارد که بعید می‌دانم که هفتصد هشتصد سال پیش رایج بوده باشد. به همین خاطر اگر دست‌اندرکاران این آلبوم سندی دال بر تعلق این شعر به مولانا در اختیار دارند خوشحال می‌شویم که ببینیم و از تردید بیرون بیاییم.

اگر بخواهیم کمی بی‌پرده صحبت کنیم باید عنوان کنیم که اگر علیرضا عصار قصد دارد با گنجاندن قطعاتی نظیر خیابان‌خوابها یا چنگ و عود و... از روش خوانندگانی نظیر ابراهیم حامدی یا سیاوش قمیشی تقلید کند باید متوجه باشد که لحن اشعار اعتراض‌آمیز آنها بسیار معماگونه‌تر! و نمادگرایانه‌تر! از خیابان‌خوابها و... است. قدر مسلم تأثیرپذیری شنونده از ترانه‌های معماگونه بسیار بیشتر از ترانه‌های شعاری و سطحی است. از این موضوع که بگذریم به ترانه ای عاشقان می‌رسیم. در ابتدا حضور خواننده‌ای حرفه‌ای مثل حسام‌الدین لرنژاد که مستقلاً آلبوم‌هایی نظیر با قدسیان ۱ و ۲ را بیرون داده به عنوان هم‌خوان کمی عجیب به نظر می‌رسد. گذشته از این موضوع ترانه زیبای شاهکار بینش‌پژوه که کمی آمیخته با سبک عراقی است بر دل می‌نشیند. تنظیم اثر بر آهنگ‌سازی آن چربش دارد، هر چند که از لحاظ تنظیم از بعضی کارهای لس‌آنجلسی عقب‌تر است! اما در مجموع راضی‌کننده است. پس از آن به ترانه تأثیرگذار وطن می‌رسیم. «وطن» را می‌توان بهترین و تأثیرگذارترین ترانه آلبوم دانست. در ترانه‌هایی که تم حماسی و ملی میهنی دارند، ذکر اسطوره‌ها خاطرات و حماسه‌ها اصلی‌ترین مضمون را تشکیل می‌دهند. یادآوری دلاوری رزمندگان ایرانی مهمترین موضوع این ترانه است و موزیک زیبای فواد حجازی رنگ زیباتری به آن می‌بخشد. صلابت این شعر راضی‌کننده است و حس ملی‌گرایی شنونده را تحریک می‌کند. وطن حتی چندین بار از رسانه‌های فارسی‌زبان لس‌آنجلس پخش شد. در نهایت باید گفت که سطح کار تیم دو نفره عصار ـ حجازی یک سروگردن از موسیقی پاپ ایران بالاتر است، ولی باید به آنها یادآوری کنیم که ساخت ترانه‌های تاریخ مصرف‌دار و بازاری ممکن است به آینده حرفه‌ای این دو موزیسین خوشفکر لطمه بزند.

م. طاهری

تازه‌های موسیقی

اگر این اواخر، کمی در بازار موسیقی دقیق شده باشید، خواهید فهمید که برعکس دو سه سال پیش که چندین برابر تعداد انگشتان دست پای خودمان و همه خانواده! آثار کم ارزش توسط هنرمندان یک بار مصرف آقا و بالاخص خانم! به بازار ارائه می‌شد تازگی‌ها به تعداد انگشت‌های دستانمان آثار خوب به بازار ارائه شده که مشتری‌ها را دوباره به سمت نوارفروشی‌ها برگردانده است تا آقایان فروشنده به جای مگس‌های تابستانی، چندتایی نیز آلبوم بپرانند! که این خودش غنیمت است!

فالگیر؛ قطار زندگی!

آلبوم «فالگیر» به عنوان سومین اثر پرهام (علی عسلی) که چند هفته‌ای‌است زندگی در این بازار بی سر و سامان را آغاز کرده از قطعاتی چون «ترانه یادم نمی‌آد»، «نگاه برفی»، «عبور»، «همسکوت»، «فالگیر»، «دوچرخه»، «بچه‌های هفته بازار»، «چتر بارون» و «ایستگاه عاشقی» تشکیل شده که یغما گلرویی، محسن ابوالحسنی، رها شایان و سروناز بهبهانی سرودن آنها را برعهده داشته‌اند تا تنظیم‌کنندگانی چون سید بهنام ابطحی، پدرام کشتکار، امیر علیزاده و نیما نورمحمدی آنها را به نوا و نت آراسته کنند. همه اعضای این آلبوم به خوبی توانسته‌اند با بهره‌گیری درست از استعداد و هنرشان، ترانه‌هایی در خور تأمل و ارزشمند خلق کنند هر چند باید متذکر شد که یکی دو ترانه متأسفانه زیاد هم دلچسب نیستند! اما با این حال حرفهای بیان شده در بقیه ترانه‌ها به تنهایی می‌تواند عامل موفق اثری باشد که زندگی را آنطور که هست معنا می‌کند و درپی حرفهای معمول عاشقانه، ریزه‌کاری‌های زندگی بشری را یادآور می‌شود. از ابتدای آلبوم یعنی جایی که ترانه یاد خواننده نمی‌آید! تا جایی که وی به ایستگاه عاشقی می‌رسد و یواشکی سوار قطار عشق می‌شود!، قطعات آلبوم مانند قطار در ایستگاههای مختلف می‌ایستد و نکته و حرفی را در پس شعر و ترانه به بوته نقد می‌کشد تا آنهایی که به موسیقی به عنوان دریچه برای بهتر زیستن نگاه می‌کنند، زیباترین نفس کشیدن را بیاموزند.

بچه‌های هفته بازار، بچه‌های کفش پاره
بچه‌های بی‌گذشته، بچه‌های بی‌ستاره

نقد آلبوم

فالگیر با صدای پرهام

... از این جا به بعد زنگ خطر برای این خواننده به صدا در می آید

گامی بلندتر!

بعضی‌ها که این آلبوم را به صرف شنیدن، گوش داده‌اند معتقدند که آلبوم دوم پرهام یعنی «تولد عشق» نه تنها فاصله چندانی از این آلبوم ندارد (البته به غیر از تصویر خود خواننده!) بلکه از برخی نظرات از این آلبوم هم بهتر بوده است، در حالی که باید در نظر داشت، آن آلبوم اگر چه از نظر موزیک در سطح خوبی قرار داشت، اما از نظر مفهوم اشعار و ترانه به هیچ عنوان با این آلبوم قابل مقایسه نیست و نکته مهم کارنامه هنری پرهام در اینجاست که وی پس از «شیشه تنهایی» که اثر اولش بود گامی بلند و صحیح در جهت تولید «تولد عشق» برداشت و از آنجا گامی مؤثرتر و بلندتر در جهت «فالگیر»! و همین نکات ریز و دقیق است که آینده هنری یک هنرمند را تعیین و تضمین می‌کند، چرا که وی مانند بسیاری از خواننده‌ها، خود را از بیراهه نجات داد و به مسیر اصلی کشید. استقبال هنردوستان واقعی، نه صرفاً شادی‌گرا به این آلبوم، اثبات کننده این نکته است!

زنگ خطر!

اما باید در نظر داشت که از این جا به بعد زنگ‌های خطر برای این خواننده نیز به صدا درآمده است، چرا که شاهدیم بسیاری از خوانندگان ما پس از کسب چند موفقیت پیاپی، ناگهان در دره شکست سقوط کردند تا تجربه دیگران باشند!...

همان طور که پیشتر نوشتم، بعضی‌ها معتقدند فالگیر - بر عکس نوشته‌ها و شنیده‌ها - نتوانسته جایگاه اصلی خود را (به هزار و یک دلیل از جمله شایعه زلزله در تهران!) از نظر فروش و معرفی پیدا کند و اگر این جمله واقعیت داشته باشد برای آثار بعدی وی (که در دست تهیه دارد) باید از همین حالا تأسف بخوریم، چون آلبومی مثل «فالگیر» که از این همه آدم حرفه‌ای در آن استفاده شده بود، نتوانست به قول دوستان حتی وجبی از بازار را به آتش بکشاند، چه برسد به آلبوم چهارمش که حتی ترانه سرایانش نیز اگر تا صد سال دیگر بدوند نمی‌توانند اسم و رسم آدمهایی مثل یغما گلرویی را پیدا کنند. به هرحال باید صبر کرد و عاقبت را دید، خدا را چه دیدید! شاید این یکی به جای بازار، کل تهران را به آتش کشید!

لیا. ش

یادداشت یک خواننده بر فیلم مارمولک

می‌توانیم عاشق خدا باشیم، حتی اگر مارمولک باشیم!

به عنوان یک سینماروی آماتور حیفم آمد، احساسی را که پس از دیدن فیلم مارمولک به من دست داد، روی کاغذ نیاورم. وقتی در فیلم نام کمال تبریزی، به عنوان کارگردان و پرویز پرستویی را به عنوان هنرپیشه مشاهده کردم، بی‌اختیار به یاد فیلم دل‌نشین لیلی با من است افتادم. خوب من نمی‌توانم مثل منتقدان سینما بنویسم؛ تیتراژ فیلمی یکدست و روان با ساختاری منسجم و گیرا که شخصیت‌پردازی آن بسیار خوب و کامل انجام شده بود. بازی بسیار روان و دل‌پسند هنرپیشه‌ها آدم را متوجه گذر زمان نمی‌کرد و ریتم زیبای موسیقی فیلم که گرچه بسیار کوتاه، ولی تأثیرگذار بود، خصوصاً در سکانس موعظه رضا مارمولک در زندان باعث انبساط روحی انسان می‌شد، و همگونی متن و دیالوگهای فیلمنامه با فرهنگ عامه مردم چقدر جذاب بود. البته باید گفت، پس از مدتها فیلمی جذاب که اکثریت اقشار مردم اعم از بی‌سواد و باسواد و کارگر و بازاری و پزشک و استاد دانشگاه را به مدت دو ساعت روی صندلی سینما نگه دارد، اکران شد.

و نه می‌خواهم از زبان یک بیننده فیلم بنویسم که اگر چه به این فیلم انتقادهای زیادی شد و خوب چند دقیقه‌ای از آن نیز زیر قیچی سانسور رفت، ولی چرا ما همیشه با دید منفی به همه چیز نگاه می‌کنیم؟

فیلم پس از معرفی یک مجرم و محیط خشک زندان با سرپرستی یک زندانبان خشن به معرفی یک روحانی پرداخت که در نظر اول کمی با آنچه از یک روحانی در تصور می‌گنجد فرق داشت. روحانی‌ای که از همنشینی با یک زندانی نه به تظاهر که از ته دل اظهار رضایت می‌کند؛ روحانی‌ای که کتاب شازده کوچولو می‌خواند و شغل گچبری سنتی دارد و روحانی بودن شغل او نیست. او خود راه را برای انتخاب مجرم بازگذاشته است؛ مجرمی که گرچه از لباس روحانیت در جهت ادامه نقشه خود سود می‌برد، ولی همین ملبس شدن به آن لباس وی را دگرگون می‌کند. با وجود سکانسهایی که قهقهه تماشاگران را بلند می‌کند، اما سکانس موعظه رضا در زندان، اشک از چشمان من جاری کرد. رضا با تمام قلبش از خدا گفت، خدایی که متعلق به همه مردم روی زمین است و به گفته رضا خدایی که فقط او بین بندگانش هیچ فرقی نمی‌گذارد. جدا از سکانسهای انتقادی از برخی از روحانیون (که باید پذیرفت همیشه در همه جا خوب و بد وجود دارد). رضا که تظاهر به روحانی بودن می‌کرد، چیزی را نشان داد که اگر واقعاً وجود داشته باشد، دیوار سنگی جوانان با مذهب خودبه‌خود شکسته می‌شود. روحانیونی که همگام با مردم هستند یا پا به پای آنان زندگی می‌کنند و البته در جایگاه مؤثر و در زمان لازم نکته‌های امر به معروف و نهی از منکر را با زبانی به غیر از نصیحت متذکر می‌شوند. همانا با سیره پیامبر و ائمه رفتار می‌کنند چرا که آنان هیچ‌گاه خود را از مردم جدا نمی‌دانسته‌اند. وقتی رضا به جای بالا رفتن از پلکان منبر از آن پایین می‌آید و به روی اولین پله می‌نشیند و می‌گوید بهتر است به جای آنکه از آن بالا با شما صحبت کنم، از این پایین صحبت کنم، همین نکته را نشان می‌دهد. آیا اگر مذهب با لحن شیرین و بدون نصیحت به مردم نمایانده شود، تأثیر آن بیشتر نخواهد بود؟ مذهبی که بسیار لطیف است و خدایی را نشان می‌دهد که خود لطیف‌ترین است و همه چیز اعم از شادی و غم و نشاط را شامل می‌شود. آنقدر زیبا که به دل همه می‌نشیند. این فیلم مرا به یاد ژان‌والژان و بازرس ژاور انداخت (البته نه به آن شدت و حدت) و وقتی از سینما خارج شدم به یاد روحانی‌ای افتادم که در سفر عمره همراه کاروان ما بود و این انسان شریف بسیار دل‌نشین بود، آنچنان صمیمی که به راحتی با او صحبت می‌کردیم، مسائلمان را با ایشان در میان می‌گذاشتیم و از هم‌صحبتی با ایشان لذت می‌بردیم. به راستی دل‌بستن به خدا فرمول و قاعده ندارد و زن و مرد و روحانی و غیرروحانی نمی‌شناسد، حتی اگر رضا مارمولک باشیم.

مهرانگیز رضائی

دل بستن به خدا فرمول و قاعده ندارد و زن و مرد نمی شناسد...

تو سرشار از استعدادی، اما کاشت و داشت و برداشت یاد گرفتنی است ●دکتر هـ. انصاری

انگیزه‌های بالای دارنده پنج مدال جهانی و المپیک کشتی

علیرضا دبیر:

یا با کتف شکسته برمی‌گردم یا با مدال!

نام: علیرضا
نام خانوادگی: دبیر
تاریخ تولد: شهریور ۱۳۵۶
محل تولد: تهران
وضعیت تاهل: مجرد
تحصیلات: کارشناسی ارشد مدیریت
وزن کشتی: ۶۶ کیلو
سایت: WWW.alirezadabir.Com

انتظار ما از دارنده پنج مدال طلای جهان و المپیک، بالاست، خیلی هم بالاست و همین انتظارها فشار روحی و روانی بالایی را به او وارد کرده است.

علیرضا دبیر در آستانه رقابت‌های المپیک سخت تمرین می‌کند تا شرمنده مردم نشود. البته هنوز مطمئن نیست که کتفش برای او رفیق نیمه‌راه می‌شود... او این بار دیگر ترسی از مصدومیت ندارد، چرا که با جسارت و شهامت تمام به ما گفت: یا با کتف شکسته از آتن برمی‌گردم یا با مدال المپیک!

●علیرضا! برای کسب قهرمانی در المپیک آتن چه چیزهایی را بر خودت حرام کرده‌ای؟

خیلی چیزها را! الان شاید خیلی‌ها می‌روند سینما، استخر، شمال یا مسافرت خارج کشور... ولی من در یک اتاق سه در چهار نشسته‌ام. شبها زود می‌خوابم، صبح زود بیدار می‌شوم، سخت تمرین می‌کنم و مواظب غذا خوردنم هستم. البته این یک طرف قضیه است. یک طرف دیگرش هم فکر حرفه‌ای آدم است. این‌که آدم بداند چه می‌خواهد. من الان فقط به مدال طلای المپیک فکر می‌کنم و همین موضوع تمرین کردن را برایم آسان‌تر می‌کند. البته یک چیزی هم بگویم و آن اینکه نباید ورزش هدف باشد. ورزش باید وسیله‌ای باشد برای رسیدن به اهداف بالاتر.

●حالا هدف اصلی‌ات چیست؟

آن دیگر بماند. من هیچ‌وقت آرزوها و اهدافم را نمی‌گویم، ولی در زندگی هدفهای بزرگی دارم.

●این‌جور زندگی تا حالا برایت سخت نبوده؟

چرا، مگر می‌شود سخت نباشد؟! ولی وقتی زحمت بکشید به هدف می‌رسید.

●فکر می‌کنی این انگیزه وهدف را تا کی داشته باشی؟

تا وقتی که زنده هستم، چرا که وقتی بی‌هدف باشم، کارم تمام است.

●از صحبت‌هایت بر می‌آید، اعتماد به نفس بالایی داری؟

خیلی ممنون.

●این اعتماد به نفس بالا را چطور به‌دست آورده‌ای؟

همیشه سعی کردم خودم باشم و پایه کارهایم را خوب بسازم. وقتی پایه را خوب بسازی، خودبه‌خود اعتماد به‌نفس‌ات بالا می‌رود. کار کشتی هم همین است، اگر خوب کار کنی و خوب زحمت بکشی اعتماد به‌نفس‌ات بیشتر می‌شود.

●این پایه‌ها را خودت ساختی یا کمکت کردند؟

خیلی رک و بی‌رودربایستی بگویم، هرچی دارم از خدا دارم این یک حرف کلیشه‌ای نیست (بازهم می‌گوید این را حتماً بنویس!) این را از صمیم قلب می‌گویم که چه کسی به من نیرو می‌دهد. بعد هم خودم خیلی زحمت می‌کشم.

●آیا کشتی باعث شده که از نظر مالی ضرر کنی؟

من هرچی دارم از کشتی دارم.

●پس، از درآمدی که از کشتی داری راضی هستی؟

راضی‌ام. اما رضایت من بدین معنا نیست که درآمد کشتی کافی است. من کشتی را به خاطر پول انتخاب نکردم، چون اگر فکر و ذکرم پول و مسائل مالی بود می‌رفتم فوتبالیست می‌شدم.

> الان شاید خیلی ها می روند سینما، استخر، شمال یا مسافرت خارج کشور... ولی من در یک اتاق سه در چهار نشسته‌ام. شبها زود می خوابم، صبح زود بیدار می شوم، سخت تمرین می کنم و مواظب غذا خوردنم هستم

●راستی اصلاً چرا فوتبالیست نشدی؟ پدرت هم که مربی فوتبال بود.

اتفاقاً پدرم آن اوایل اجازه نمی‌داد بروم کشتی. او می‌گفت، اگر یک ماه سراغ کشتی بروم خسته می‌شوم و ول می‌کنم، اما من همان روزهای اول از کشتی خوشم آمد و شورم تبدیل به عشق شد.

●پس کاملاً راضی هستی که بین فوتبال و کشتی، دومی را انتخاب کردی؟

من از همه چیز زندگی‌ام راضی هستم؛ هرچند معتقدم می‌توانستم خیلی بهتر از اینها باشم. اما به همین که هستم راضی‌ام و همیشه خدا را شکر می‌کنم.

●یکی از ویژگیهای خوب علیرضا دبیر روابط عمومی خوبش است. برخورد خوب با خبرنگاران و مردم. دلیل این مساله چیست؟

وقتی بچه بودم برخورد بد دوتا از ورزشکارهای معروف آن زمان را دیدم، که خیلی توی ذوقم خورد. به همین خاطر همان موقع عهد کردم اگر یک روز به جایی رسیدم به همه احترام بگذارم، به مردم، مربی، خبرنگار، ورزشکار و... الان نمی‌گویم، خیلی خوبم، ولی سعی کردم، خوب باشم. خوب بودن با همه را داشتن هیچ فرقی نمی‌کند. آدم وقتی با بقیه خوب باشد در نهایت به خودش خوبی کرده، والا کسی به علیرضا دبیر احتیاجی ندارد.

●تحصیلاتت این وسط چقدر تاثیر دارد؟

خیلی! البته نمی‌گویم دانشگاه همه چیز است، چرا که ذات انسان هم خیلی مهم است.

●راستی کنکور هم دادی؟

برای کارشناسی نه؛ چون قهرمان جهان بودم، بدون کنکور وارد دانشگاه شدم؛ ولی برای کارشناسی ارشد کنکور دادم. البته پانزده درصد کمکم کردند.

●(علیرضا دبیر قبل از مصاحبه خیلی اصرار کرد که زیاد در مورد بازیهای المپیک از او نپرسیم و ما هم با درک فشارهای روانی که طی این چند هفته اخیر روی او بود، خواسته‌اش را اجابت کردیم) حال به عنوان سوال آخر، فکر می‌کنی کتف مصدومت اجازه بدهد که در آتن نتیجه تلاش‌های شبانه‌روزی‌ات را بگیری؟!

راستش خودم هم نمی‌دانم. پزشکان به من گفته‌اند اگر دوباره آسیب نبیند، برایم مشکل‌ساز نخواهد بود.

●اما چه تضمینی هست که دوباره از ناحیه کتف آسیب نبینی؟

تضمینی وجود ندارد، اما همین‌جا به همه قول می‌دهم یا با کتف شکسته از آتن برگردم یا با مدال المپیک.

●مدال چه‌رنگی المپیک؟!

این را دیگر نمی‌توانم بگویم. ■

هفت دلاور

همه امیدهای کشتی آزاد ما در آتن

شهریورماه آینده، مردان درجه اول کشتی دنیا در سالن ۹ هزار نفره آنولیوسا آتن رودر روی هم قرار خواهند گرفت تا نفرات زبده المپیک شناسایی شوند. تیم ایران که در کشتی آزاد هفت سهمیه را به‌دست آورده، همانند سایر کشورها در حال آماده سازی خود است.

منصور برزگر سرمربی بعد از معرفی ترکیب کامل تیم، ملی پوشان را به همدان برد تا دو هفته‌ای را در این دیار خوش‌آب و هوا و تاریخی به تمرین بپردازند.

حضور کاپیتان **علیرضا حیدری** مرد پنج مداله کشتی کشورمان که امید زیادی به وی می‌رود، روحیه‌بخش است. او هم خود را برای مصافی نفس‌گیر با مدعیان ریز و درشت دنیا آماده می‌سازد.

او برای به زانو درآوردن الدارکورتانیدزه قهرمان جهان و حریف دیرینه خود، طرح و برنامه‌ای تازه ریخته و مترصد مقابله با این کشتی‌گیر پر قدرت است.

احتمالاً دیدار حیدری و کورتانیدزه از حساس‌ترین مسابقه‌های المپیک خواهد بود.

علیرضا دبیر شیرمرد پرآوازه این دیار هم با کتف آسیب دیده می‌خواهد در آتن به دومین نشان طلا چنگ زده وآوای قهرمانی سر دهد.

دبیر برای توفیق در این میدان سخت، حریفان پرقدرتی چون **الپروس تریف، سرافیم بارزاکوف و ماخاچ مرتضی علی‌اف** را پیش رو دارد.

با شناختی که از دبیر داریم، وی می‌تواند به بزرگترین افتخار ورزشی این مملکت برسد به‌شرط آن‌که کتف مصدومش او را بیش از این آزار ندهد.

علیرضا رضایی برنده مدال برنز جهان در سال ۲۰۰۳ هم در صف مدعیان سنگین‌وزن قرار دارد و برای اثبات شایستگی‌هایش از همه توانمندی‌های خود بهره خواهد برد تا با کسب نشان المپیک نام خود را درکشتی ایران و جهان جاودانه کند.

مجید خدایی برنده مدال برنز در سال ۲۰۰۲ هم یکی از نمایندگان کشورمان خواهد بود که با دوبنده ۸۴ کیلو مبارزه کرده و به گفته خودش با کشتی‌های جانانه به سکوی المپیک یورش خواهد برد.

مهدی حاجی‌زاده شیرجویبار که خالق شگفتی در مسابقات جهانی ۲۰۰۲ تهران بود، بعداز یک سال پشت خط ماندن و طعم تلخ شماتت را چشیدن! حالا می‌خواهد از دهان شیرهای جهان مدال طلا را درآورده و برای کشورمان به ارمغان آورد.

بابک نورزاد دوبنده‌پوش ۵۵ کیلو که تجربه تصاحب مدال طلای جوانان جهان را دارد و مزه نایب قهرمانی دنیا را در سال ۲۰۰۱ چشیده باید خود را از نظر روحی و روانی تقویت کند.

بابک به این امر واقف است که مدال المپیک قابل مقایسه با هیچ نشانی در جهان نیست و برای آنکه ثابت کند گوش شکسته‌های مازنی همواره از غیرممکنها ممکن ساخته و با دست پر به کشور بازگشته‌اند دل به دریا زده و با مبارزاتی دیدنی کم‌فروشی نخواهد کرد.

مسعود مصطفی جوکار همان کشتی‌گیر بدشانسی که در مسابقات آسیایی به دلیل اشتباه گروه سرپرستی در هتل جا ماند، این بار فرصتی به دست آورده تا خط بطلان بر تمام ناکامیها کشیده و در جنگی تمام عیار خوش‌عیارترین نشان المپیک را به سینه زده و به دوست و دشمن نشان دهد که لیاقت ملی‌پوش شدن را در المپیک داشته است.

به امید توفیق پهلوانان کشتی ایران در المپیک آتن.

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

برنامه کامل لیگ‌های معتبر اروپایی اعلام شد

مهدوی‌کیا، هاشمیان جذاب‌ترین

چلسی - منچستریونایتد حساس‌ترین!

برنامه کامل لیگ‌های لوشامپیونه فرانسه، بوندسلیگا آلمان، لیگ برتر انگلیس و لالیگای اسپانیا از سوی اتحادیه‌های فوتبال این چهار کشور اروپایی اعلام شد. این درحالی است که بازیهای سری A ایتالیا در فصل ۲۰۰۵-۲۰۰۴ هنوز قرعه‌کشی نشده است.

با اعلام سایت خبری B.B.C رقابتهای بوندسلیگا و لوشامپیونه از روز یک‌شنبه ۱۷ مرداد ماه آغاز خواهد شد و یک هفته پس از آن لیگ برتر انگلیس با دیدار تاتنهام و لیورپول در ساعت ۱۶:۱۵ به وقت تهران افتتاح می‌شود.

لالیگای اسپانیا نیز روز هشتم شهریور ماه با انجام ده مسابقه آغاز می‌شود و به احتمال فراوان بازیهای هفته نخست سری A ایتالیا نیز در همان روز انجام می‌شود.

از حساس‌ترین بازیهای روز نخست لیگ‌های معتبر اروپایی به ترتیب در آلمان، فرانسه و اسپانیا می‌توان به بازیهای بایرن مونیخ - هامبورگ، مارسی - بوردو و رئال مادرید - مایورکا اشاره کرد، اما بدون شک هیچ یک از این بازیها، حساسیت بازی روز نخست منچستریونایتد و چلسی دو قطب بزرگ لیگ برتر را نخواهد داشت. این دیدار ساعت ۱۹:۳۵ روز دوشنبه ۲۵ مرداد ماه در استمفردبریج انجام می‌شود.

البته شاید برای ما ایرانی‌ها دیدار هامبورگ - بایرن مونیخ جذابیت‌های بیشتری داشته باشد، چرا که امکان تقابل وحید هاشمیان و مهدی مهدوی‌کیا در این مسابقه وجود دارد. مهدوی‌کیا هم‌اکنون در اردوی تیم ملی حضور دارد و اگر ایران به جمع چهار تیم مرحله نیمه‌نهایی صعود کند، مهدی بازی هفته نخست هامبورگ را از دست خواهد داد.

در زیر برنامه هفته اول بوندسلیگا آلمان و لیگ برتر انگلیس را مرور می‌کنیم:

بوندسلیگا آلمان

شنبه ۱۷ مرداد:

کایزرسلاترن - نورنبرگ
فرایبورگ - هانزاروستوک
بورسیادورتموند - ولفسبورگ
آرمینابیله‌فلد - بورسیا مونشن‌گلادباخ
بایرن لورکوزن - هانوفر
هرتابرلین - بوخوم
هامبورگ - بایرن مونیخ
اشتوتگارت - مانیز
وردربرمن - شالکه ۰۴

(همه بازیها رأس ساعت ۱۷ به وقت تهران انجام می‌شود.)

لیگ برتر انگلیس

شنبه ۲۴ مردادماه:

تاتنهام - لیورپول (ساعت ۱۶:۱۵)
آستون‌ویلا - ساوتهمپتون (ساعت ۱۸:۳۰)
بلکبرن - وست‌برلون (ساعت ۱۸:۳۰)
منچسترسیتی - فولام (ساعت ۱۸:۳۰)
پورتسموت - بیرمنگام (ساعت ۱۸:۳۰)
نوریچ - کریستال‌پالاس (ساعت ۱۸:۳۰)
بولتون - چارلتون (ساعت ۱۸:۳۰)
میدلزبورو - نیوکاسل (ساعت ۲۰:۴۵)

یکشنبه ۲۵ مرداد ماه:

اورتون - آرسنال (ساعت ۱۷:۳۰)
چلسی - منچستریونایتد (ساعت ۱۹:۳۵)
ساعت انجام بازیها به وقت تهران است.

پذیرید هر کجا که هستید، نتیجه تصمیم‌گیری و انتخاب خودتان است ● برایان تریسی

پوریا پیرحیاتی

دانش آموز پیش دبستانی دبستان آیت ا... خامنه ای منطقه ۱۵ در سال تحصیلی ۸۳ ـ ۸۲ در مسابقات قرائت قرآن مقام دوم در منطقه را کسب نموده با تشکر از مدیریت محترم جناب آقای احمدی و معاونت جناب آقای کیوان مهر

عرفان جان

از این که توانستی با سرافرازی و پشتکار در سال ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ در کلاس سوم ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی دارالفنون شاگرد نمونه و ممتاز شناخته شوی باعث غرور و سربلندی ماست. امیدواریم همچنان تو را موفق و پیروز ببینیم . با تشکر از معلم دلسوزت سرکار خانم پورداوودی

از طرف پدر و مادرت

غزاله پیرحیاتی

دانش آموز کلاس اول راهنمائی مدرسه اندیشه منطقه ۱٤ درسال تحصیلی ۸۳ ـ ۸۲ با معدل ۱۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم و مدیریت محترم مدرسه سرکار خانم آزاد و معاونت مدرسه سرکار خانم خصوصی

سارا بهارمست

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه فدک فاز ۲ اندیشه در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۶۰ شاگرد اول شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه فدک اندیشه

دانش آموز **نیما نجف زاده بارفروش** کلاس اول دبستان ابتدایی امام حسین(ع) خدای را شکر می‌کنیم و خوشحالیم که به یاری او و سعی و کوشش خود و تلاش اولیاء و مربیان دلسوز توانستید در بین سایر دانش آموزان در امتحانات خردادماه ۱۳۸۳ با کسب معدل ۲۰ رتبه اول را احراز نمائید. بدینوسیله ضمن تقدیر و تشکر از مدیریت محترم مدرسه جناب آقای منصوررخ و معلم زحمتکش سرکار خانم پیروی و شما فرزند عزیز برایتان آرزوی موفقیت و سربلندی می‌نمائیم

پدر و مادرت

مهرشاد احسانی

پسرم کسب مقام برتر در مسابقات علمی استان و ممتاز شدنت در کلاس اول ابتدایی را بهترین قدردانی از خودمان می‌دانیم و به داشتن شما افتخار می‌کنیم با تشکر از اولیای محترم مدرسه نیکان بابل مخصوصاً سرکار خانم زاهدی معلم مربوطه

سعید فخاری

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه امیرمعزی ۱ شهرستان نیشابور در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم مربوطه

میلاد براتعلی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی موفقیت تو را در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ تبریک می‌گوییم وامیدواریم در کلاس‌های بالاتر همچنان سربلند و پیروز باشی

پدر و مادرت

سپیده فخاری

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه بنت الهدای صدر۱ شهرستان نیشابور در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگار محترم مربوطه

سارا جلیلی

دانش‌آموز کلاس سوم راهنمائی مدرسه شهدای راه‌آهن منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ بامعدل ۱۹/۳۴ شاگرد ممتاز شناخته شده است باتشکر از اولیاء محترم مدرسه و دبیران ارجمند

مریم (غزل) اهتمام

دانش آموز کلاس پنجم دبستان معصومه ۲ اصفهان در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ مانند چهارسال گذشته با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از زحمات اولیا دبستان مربوطه به خصوص آموزگار محترم خانم بدری.

هادی مشهدی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه فردوسی فاز ۲ پسران شهریار ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۱۹/۵۶ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

دختر عزیزمان آزیتا سلمان همدانی

موفقیت شایسته تو همیشه عزیز با معدل ۲۰ در کلاس سوم ابتدائی همچنین برگزیده شدنت به عنوان دانش‌آموز ممتاز مایه مباهات و سربلندی ماست این افتخار را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکارخانم جباری تشکر و قدردانی می‌نماییم با آرزوی توفیق روزافزون از طرف پدر و مادرت

دختر عزیزمان سحر سلمان همدانی

موفقیت شایسته تو همیشه عزیز با معدل ۲۰ در سال پنجم ابتدائی همچنین برگزیده شدنت به عنوان دانش‌آموز ممتاز مایه مباهات و سربلندی ماست این افتخار را به تو تبریک گفته و از زحمات معلم مهربانت سرکارخانم قنبری تشکر و قدردانی می‌نماییم با آرزوی توفیق روزافزون از طرف پدر و مادرت

سید پوریا احمدی ناصری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید رجایی ۲ منطقه ۲ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۹۹ شاگرد اول شناخته شده است . با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فرساد.

خانم معصومه بزرگخو

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

با تشکر از پرسنل دبستان بعثت حصارک بالا کرج . به ویژه سرکار خانم فرخ‌پور

پنجشنبه در مورد اخراج مرد یخی تصمیم‌گیری می‌شود

۱۴ میلیون پوند پاداش رسوایی اخلاقی اریکسون!

پس از آنکه یکی از روزنامه‌های انگلیسی از رابطه غیر اخلاقی اریکسون با خانم «**فاریا آلام**»، کارمند اتحادیه فوتبال انگلیس خبر داد، بسیاری از مردم بریتانیا و مربیان و بازیکنان سابق تیم ملی انگلیس، خواهان این شدند که اریکسون هر چه زودتر خاک این کشور را ترک کند!

با وجود این فشارها باید دید آیا «سون گوران اریکسون» سرمربی سوئدی تیم ملی انگلیس به سرنوشت «**مارک پالیوس**» یکی از اعضای اجرایی اتحادیه فوتبال این کشور دچار خواهد شد یا خیر؟! پالیوس که دو سال پیش با همین کارمند رابطه غیراخلاقی داشت، از سوی رئیس اتحادیه از کار برکنار شد. با این وجود و به‌رغم جوی که علیه اریکسون حاکم شده، این احتمال وجود دارد که او از جزیره اخراج شود.

به گزارش روزنامه دیلی‌میل اگر قرار باشد اریکسون اخراج شود باید ۱۴ میلیون پوند غرامت به او پرداخت شود، چرا که دستمزد مربی سوئدی سالی چهار میلیون پوند است. همین پرداخت ۱۴ میلیون پوند باعث شد که اتحادیه از مردم انگلیس بخواهد با این مسأله با صبر و حوصله بیشتری برخورد کنند و اجازه دهند اریکسون و اتحادیه به هر نحوی که شده این مشکل را حل کنند. با این حال روزنامه دیلی‌استار خبر داد، اگر مقامات اتحادیه چاره‌ای به جز اخراج اریکسون نداشته باشند، حاضر خواهند بود با پرداخت ۷ میلیون پوند قرارداد این مربی را فسخ کنند که البته بعید است اریکسون و وکلایش با این پیشنهاد موافقت کنند و به گرفتن کمتر از ۱۴ میلیون پوند رضایت دهند.

روزنامه سان پس از جنجال‌های اخیر در این کشور پیرامون افشاگری رسوایی اخلاقی اریکسون نوشت: اتحادیه فوتبال انگلیس از اریکسون خواسته در یک جلسه فوری با سران اتحادیه شرکت کند و در مورد رفتار خود توضیح دهد.

این تصمیم به دنبال اعترافات خود اریکسون گرفته شد، چرا که اتحادیه فوتبال انگلیس پس از افشای رسوایی اخلاقی فوق، این خبر را تکذیب کرده بود!

جلسه اضطراری فوق برای بررسی آینده کاری اریکسون روز پنجم آگوست (پنج شنبه ۱۵ مرداد) در محل اتحادیه تشکیل خواهد شد و در آن جلسه هیأت دوازده نفره اتحادیه پس از شنیدن صحبتهای اریکسون رأی نهایی را صادر خواهند کرد. اما آنچه مشخص است اینکه این اتحادیه در مخمصه عجیبی گرفتار شده و در پایان جلسه فوق ناچار است بین درخواست مردم و پرداخت ۱۲ میلیون پوندی یکی را انتخاب کند.

از طرفی اریکسون در سه سالی که در انگلیس کار کرده نتایج بسیار مطلوبی کسب کرده و بازیهای درخشان این تیم در یورو ۲۰۰۴ باعث شد که مسوولان اتحادیه راضی نباشند که این مربی موفق را از دست بدهند.

فیل بزرگ جانشین اریکسون!

روزنامه‌های انگلیسی در روزهای اخیر با پرداختن به احتمال برکناری اریکسون گزینه‌های جانشینی او را نیز مطرح کردند. یکی از این گزینه‌ها **استیومک لارن** کمک مربی اریکسون در یورو ۲۰۰۴ و سرمربی کنونی میدلزبورو بود، اما پس از طرح آن، باشگاه میدلزبورو رسماً اعلام کرد که مک لارن در این تیم باقی خواهد ماند و به تیم ملی نمی‌رود. با منتفی شدن حضور مک لارن در تیم ملی هم اکنون از ترور بروکنیگ (ملی‌پوش سابق انگلیس) و سر بابی رابسون به عنوان گزینه‌های بعدی یاد می‌شود.

همچنین روزنامه گاردین خبر داد که پس از جام جهانی مسوولان اتحادیه مذاکراتی با لوییس فیلیپه اسکولاری (فیل بزرگ) برای پذیرفتن سرمربیگری انگلیس داشته‌اند و این احتمال وجود دارد که باز هم به سراغ او بروند.

به هر حال باید دید در روز ۱۸ آگوست (اول شهریور) و در دیدار دوستانه‌ای که میان انگلیس و اوکراین برگزار خواهد شد، چه کسی در سنت جیمز پارک روی نیمکت انگلیس خواهد نشست. اریکسون، اسکولاری، رابسون یا یک مربی سرشناس دیگر!

حمایت بکام از اریکسون

اولین کسی که پس از فاش شدن رسوایی اخلاقی سرمربی سوئدی تیم ملی انگلیس از او حمایت کرد، کسی بود که خودش چند ماه پیش به دلیل رسوایی اخلاقی به تیتر اول جراید دنیا مبدل شده بود.

دیوید بکام پس از رسوایی اخلاقی هفته گذشته اریکسون با حمایت از او گفت: «اریکسون برای من و سایر بازیکنان انگلیسی مرد بزرگی است و همه به این مربی برای کاری که برای کشورمان انجام داده، احترام می‌گذارند. به نظر من او مربی بزرگی برای تیم ملی انگلیس است و امیدوارم بتوانم به همکاری با او ادامه دهم. البته این نظر سایر بازیکنان تیم ملی نیز هست. اکنون باید به انتظار تصمیم اتحادیه بنشینیم.»

مخالفان مربی خارجی بخوانند!

تا به حال منتقدان بکارگیری مربیان با دانش خارجی در فوتبال کشور، یک دستاویز را به عنوان مصداق و شاهد مثال ذکر می‌کردند که تا به حال در هیچ تورنمنت معتبری هیچ تیم ملی با مربی خارجی به موفقیت نرسیده و به مقام نخست دست نیافته است. البته **این منتقدان عزیز** تحول فوتبال کشورهایی نظیر ژاپن، کره و چین را که همه آنها با مربیانی خارجی به موفقیت دست پیدا کرده بودند محاسبه نمیکردند. اما در همین ماههای اخیر دو اتفاق مهم افتاد که این دستاویز را نیز از بین برد. نخست جام ملت‌های اروپا بود که دو تیم راه یافته به دیدار نهایی دارای مربی خارجی بوده‌اند.

تیم ملی یونان را «**اوتوری هاگل**» آلمانی هدایت میکرد. هدایت تیم میزبان پرتغال نیز با **فیلیپه اسکولاری** برزیلی بود و همین دو تیم با مربی خارجی به فینال رسیدند که سرانجام تیم یونان به مقام نخست رسید و تیمهایی که مربی داخلی داشته‌اند از جمله آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، روسیه، لیتوانی، بلغارستان و... با همه شهرت و اعتبارشان در همان مراحل اولیه حذف شدند.

در آسیا امّا بیشتر مربیان تیمهای حاضر در رقابت‌ها را مربیان خارجی تشکیل میدهند.

مربی تیم ملی چین که به نیمه نهایی رسید، «آری هان» هلندی است. مربی تیم ملی بحرین هم که به نیمه‌نهایی رسیده یک کروات است. درست مثل ایران. مربی تیم ملی کره هم یک آلمانی به نام جوبونفرر است. مربی تیم ملی اردن هم یک مصری به نام الجوهری است.

و مربی تیم ملی ژاپن هم یک برزیلی مشهور به نام «زیکو» است. و قطعاً دو تیمی که به فینال خواهند رسید و نیز تیم قهرمان جام ملت‌های آسیا یک مربی خارجی را روی نیمکت خواهند داشت.

همه اینها البته نشانه طردو تخطئه مربیان وطنی نیست، بلکه نشان دهنده ضرورت علمی نگری در فوتبال و فاصله گرفتن از روشهای سنتی و کهنه است.

نشان دوست نکو آن است که خطای تو بپوشد، تو را پند دهد و رازت را آشکار نسازد

•بوعلی سینا

امیر پرندک

موتورسیکلت‌ها جولان می‌دهند

موتورسیکلت‌ها در شهرستان هندیجان همچون مور و ملخ در ترددند. بسیاری از آنها گواهینامه رانندگی با موتورسیکلت را ندارند. البته شغل بیشتر مردم این شهر کشاورزی و صیادی است و برای انجام کارهای خود نیازمند استفاده از موتورسیکلت هستند. با این حال ضروری است قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت کنند.

از فرمانده نیروی انتظامی منطقه تقاضا می‌شود با راه‌اندازی شعبه راهنمایی و رانندگی در این شهرستان و یا با اعزام مأموران راهنمایی مشکلات مردم راحل کنند.

فریدون آلبوغبیش ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

همایش آموزشی بهداشت

در راستای طرح مشارکتی کاهش سوءتغذیه در کودکان زیر پنج سال، مرکز بهداشت رامهرمز اقدام به برگزاری همایش آموزشی جهت معلمان رابط بهداشت خانواده‌ها، مربیان مهدکودک و آموزشیاران نهضت سوادآموزی کرد. در این همایش توصیه‌های لازم درخصوص نیازمندیهای تغذیه‌ای، انواع سوءتغذیه و عوامل مؤثر بر آن ارائه شد.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

۹۴۸ کیلوگرم پنیر فاسد معدوم شد

بنابه گزارش مرکز بهداشت شهرستان رامهرمز، طبق بازدید کارشناسان بهداشت محیط از سردخانه کمیته امداد، از مقدار ۱۸۹۶ بسته پنیر موجود در سردخانه، تاریخ مصرف ۹۴۸کیلوگرم آنها گذشته بود.

براساس گزارش اداره نظارت بر مواد غذایی استان، با حضور نماینده دادگستری، نماینده کمیته امداد و کارشناس بهداشت محیط مرکز بهداشت، پنیرهای غیرقابل مصرف معدوم شد.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گاز و آب دو مشکل اساسی زاهدان

مردم محروم زاهدان، شهری که مرکز استان است از کمبود آب شیرین در رنج‌اند. آنها برخلاف مردم سایر شهرها، آب را گران و با مشکلات فراوان می‌خرند. البته با انتقال آب شیرین از زابل به زاهدان، مشکلات آب آشامیدنی برخی نقاط این شهر برطرف شده است.

مشکل دوم مردم این شهر کمبود شدید گاز و مواد سوختی است. این مشکل در همه جای استان سیستان و بلوچستان مشاهده می‌شود. مردم مجبورند گاز را به صورت کپسول و با قیمت گزاف و با مشکلات فراوان تهیه کنند.

مردم این شهر امیدوارند مسوولان مشکلات آنها را برطرف کنند.

بهمن نارویی

بنای مشتاقیه کرمان نیازمند توجه

بنای مشتاقیه که مزار یکی از پیشوایان صوفیه به نام مشتاق علیشاه است، متعلق به دوره قاجاریه است. این بنا در شرق مسجد جامعه و میدان شهدای کرمان واقع شده است.

مشتاق علیشاه که سیم چهارم سه‌تار را نیز ابداع کرد، صوتی نیکو داشت و قرآن را با نوای سه‌تار و آواز می‌خواند.

او یکسال قبل از حمله آغامحمدخان قاجار به کرمان تکفیر شد و در ورودی مسجد جامعه به قتل رسید.

در مشتاقیه همچنین مزار کوثر علیشاه و میرحسین‌خان نیز قرار دارد.

با اینکه بنای مشتاقیه به عنوان یک اثر باستانی سیاحتی و زیارتی در مرکز شهر واقع شده است و از لحاظ جذب گردشگر اهمیت فراوان دارد، ولی متأسفانه به آن توجه کافی نمی‌شود و برخی قسمت‌های آن رو به ویرانی است.

از مسوولان میراث فرهنگی و گردشگری کرمان خواهشمندیم به این بنای تاریخی توجه جدی کرده و در راستای حفظ و حراست و نگهداری مطلوب از آن اقدامات لازم را صورت دهند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمان - محمود جعفری کوهبنانی

خودپرداز بانک در پیرانشهر کم است

پیرانشهر یکی از شهریهایی است که همه ساله مسافران تابستانی زیادی را به خود جذب می‌کند، این درحالی است که وجود بازارچه مرزی و کالاهای ارزان قیمت خارجی در این شهر باعث شده که مردم بیشتر با پول و بانک سروکار داشته باشند.

در این شهر یک دستگاه خودپرداز متعلق به بانک کشاورزی وجود دارد که آنهم بعضی مواقع خراب است و جواب نمی‌دهد.

تقاضا می‌شود تعداد دستگاههای خودپرداز دیگر بانکها زیاد شود تا مشکل مسافران و اهالی هرچه سریعتر حل گردد.

جعفر بابایی ـ پیرانشهر ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

چراغ لامپا هنوز در چارپدان می‌سوزد!!

روستای چارپدان از توابع شهرستان نیک‌شهر از نعمت برق محروم است. البته همه کارهای برق‌رسانی را روبه‌راه کردند، فقط افتتاح می‌خواهد. من نمی‌دانم گناه ما چیست که مسوولان توجه زیادی به ما نمی‌کنند.

ما از چراغهای نفت‌سوز استفاده می‌کنیم، بعضی موقع‌ها نفت وجود ندارد و با مشکل روبه‌رو می‌شویم. از شما تقاضای عاجزانه دارم که با چاپ این مطلب مسوولان مربوطه را مطلع فرمایید.

خان‌محمد رئیسی از روستای چارپدان ـ نیک‌شهر

آب کجا است؟!

روستای ملوران از توابع شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان، گرفتار کمبود آب است. اهالی این روستا برای تهیه آب بخصوص در فصل تابستان دچار مشکل اند. آنها گالن‌های آب را از مسافتهای دور به دوش می‌کشند. متاءسفانه اداره آب و فاضلاب نیکشهر پاسخی درست نمی‌دهد. تانکر آب هم که می‌آید کسی نوبت را رعایت نمی‌کند و بخش عمده‌ای از آب هرز می‌رود.

اهالی این روستا از مسوولان آب و فاضلاب نیکشهر می‌خواهند کمی مسوولانه‌تر به رفع مشکلات بیندیشند.

سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ ملوران

گیرنده‌ها

داستان
جان
۹

از: تورج حسینی منجزی

داستان امروز را با یک سؤال شروع می کنیم . **شباهت انسان و تلویزیون چیست** ؟ آری هر دو گیرنده و فرستنده دارند . حال یک سؤال دیگر **تفاوت آنها چیست** ؟ جواب این را دیگر نمی توانید با کمک از اسم داستان امروز بگویید .تلویزیون فقط یک گیرنده دارد . اما انسان دو نوع گیرنده دارد .گیرنده های مثبت و منفی .

دور تا دور انسان پر از اتفاقات و پدیده های گوناگون است .که انسان ها بنا بر استفاده از نوع گیرنده خود از آنها ، حس های مختلف ساخته وبه تمام اجزاء بدن و روح خویش انتقال می دهند.

این حس ها در بدن و روح منتشر شده و عملکرد اجزاء بدن و قابلیت های روح را تعیین می کنند .

حس های منفی موجب فرسوده شدن و ایجاد بیماری در جسم و از کار انداختن نیرو ها و خلاقیت های روح و جان می شوند .

در حالی که حس های مثبت موجب سالم و شاداب نگه داشتن جسم وفعال تر کردن و دمیدن خونی تازه دررگ های نیروها وخلاقیتهای جان می گردند .

نه موضوع اصلاً پیچیده نیست . مثال های زیر را با هم بخوانیم .

اتفاق : انتقاد دیگران از شخص

گیرنده مثبت : گرفتن نیرو برای رفع عیب مورد نقد قرار گرفته . شادی از فهمیدن عیب خویش .

گیرنده منفی : خشم و نفرت از شخص انتقاد کننده ، یأس و سر خوردگی .

اتفاق : موفقیت و خوشبختی دیگران

گیرنده مثبت : شاد شدن از این موفقیت و خوشبختی ، تلاش برای یافتن دلایل این موفقیت و استفاده ازآنها

گیرنده منفی : دیگران را خوشبخت و خود را بدبخت دانستن ، حسادت ، نفرت از دیگران .

اتفاق : ریزش باران هنگامی که شخص در خیابان راه می رود .

گیرنده مثبت : لذت بردن از باران ، خوشحالی برای سیراب شدن زمین ، حس حضور خداوند مهربان .

گیرنده منفی : عصبانیت از خیس شدن لباس ها ، لعنت بر شانس بد فرستادن .

و هزاران اتفاق دیگر ، به راستی تصاویری که گیرنده های مثبت ما تا کنون در ذهن ما پخش کرده اند تما شایی تر ، جالب تر ، فرح بخش تر است . و یا تصاویر و برنامه هایی که گیرنده های منفی پخش می کنند . قضاوت با خود شماست.

اطلاعات هفتگی

از: رضا رفیع

اول «گل آقا» و درثانی «پورثانی»

صاحب «دستپخت عدسی» هم رفت.

ظاهراً واقعیت دارد که همه ما رفتنی هستیم! دارد کم کم به من ثابت می‌شود که مرگ «شوخی‌بردار» نیست؛ حتی اگر اهلیت طنز و شوخی داشته باشی و از اهالی طنز آوران بوده باشی. به هر تقدیر باید رفت. دنیا محل رفت‌وآمد است.

رفتن «محمد پورثانی» هم غافلگیرم کرد. او هم مثل صابری روز جمعه رفت. انگار جمعه‌ها برای مردن یک طنز نویس تعطیل نیست. روز تدفین مرحوم پورثانی به یکی از دوستان گل آقایی (جواد نبوی) گفتم: «نقطه مشترک پورثانی و مرحوم صابری در این رفتن نابهنگام آن بود که هیچکدام رفتنی چنین زود و غیرمنتظره را در تصور نداشتند.»

روزی که کیومرث صابری را در کنج گل و بوته‌دار قطعه هنرمندان به خاک می‌سپردند، آنقدر هوش و حواسم درگیر آن لحظات تلخ وداع بود که متوجه نبودم پورثانی کجا ایستاده است. «سید فرید قاسمی» (محقق و پژوهشگر سرشناس مطبوعات) اما می‌گفت او درست همان جایی ایستاده و نظاره‌گر تدفین صابری بود که دفن شد. او روی گور خود ایستاده بود. اطراف قبر پورثانی، چهره‌های بسیاری از عالم موسیقی دفن شده‌اند. خود پورثانی همان روز وقتی سنگ قبر آنها را دیده بود به یکی از دوستان گفته بود: «در اینجا با اینها می‌شود یک گروه ارکستر راه انداخت!». گروهی که «سمفونی مرگ» را در گوش زندگان می‌نوازند. نوازشی که شنیدنش کار سختی نیست. کافی است چند دقیقه به احترام آنان سکوت کنی.

رو به گورستان دمی خامش نشین
وان سخنگویان خامش را ببین

آخرین باری که پورثانی را دیدم، در همان مراسم تشییع و تدفین مرحوم صابری بود: در بهشت زهرا. باورم نمی‌شد که سه ماه بعد از آن تاریخ باز مجدداً او را خواهم دید: در همان بهشت زهرا.

با این تفاوت که این بار دیگر پورثانی به همراه دیگر دوستان طنزپرداز از بهشت زهرای زندگان به «شهر مردگان» برنمی‌گردد. همانجا دور از قیل‌وقال دنیا در کنار صابری و حالت و جلی و فرجیان و گویا و شاپور و شاهانی و معتضدی و... آرام خواهد گرفت تا حلقه‌های هیأت تحریریه توفیق و گل آقا در آنجا تکمیل‌تر شود.

فرقی هم زیاد نمی‌کند کجا دفن شده یا چقدر از هم دور باشند. هرجا که باشند، روحشان دور هم جمع می‌شود. اهل طنز سریعاً همدیگر را پیدا می‌کنند. کارشان درست است. آن روز اگرچه به یکی از اهل طنز گفتم که انگار هیاءت تحریریه گل‌آقا یواشکی به تدریج دارد از شهر خارج و به بهشت زهرا منتقل می‌شود. با این حال اما باورم نمی‌شد که «پورثانی» هم به این زودی‌ها وارد جمع آنان شود.

او پر انرژی بود و فعال. حتی به امثال من هم که هنوز ادعای جوانی دارند، درس نشاط و امیدواری می‌داد. از هرکسی به نظر من می‌شود چیزی آموخت و اندوخت. و من از پورثانی «نظم و نشاط» را یاد گرفتم. به اضافه دلی مهربان که صدای تپیدنش با مرام جوانمردی‌اش در هم می‌آمیخت، اگر چه گاهی ممکن بود حرف و حرکاتش کمی غلط‌انداز باشد. در مورد کدامیک از ما نیست؟ او پشت آن سبیل تابدار، قلبی از مرام داشت که خود این روزها حکم طلا را دارد، پورثانی همان بود که نشان می‌داد. ظاهر و باطنش یکی بود. مثل خیلی‌ها مبتلای ریا و دوگانگی و تظاهر نشده بود. چنان منظم و پرکار بود که هفته‌نامه گل آقا تعطیل شد، اما او برای چند شماره بعد هم مطلب فرستاده بود.

پورثانی نیز به همان اندازه که توفیق و گل آقا و دیگران برای استحکام و استغنا و استمرار طنز این کشور زحمت کشیدند و دود چراغ یا بعضاً چلچراغ خوردند، به قدر وسع و به تناسب قدرت و قوت طبع و طنز قلم خود در همان سطح و جایگاهی که داشت، زحمت کشید و تلاش و تکاپو کرد. پیرمرد تا آخرین روزهای حیات، می‌نوشت. دست «مجید شادمان» (عکاس باذوق مجله) را می‌گرفت و به خیابانهای شهر می‌زد تا سوژه‌های خود را با کدیمین و عرق جبین از دل سرما و گرمای روزگار بیابد و با توضیحی آمیخته به نیش و نوش طنز، به انتقاد از کاستی‌ها و کمبودهای مادی و معنوی در سطح جامعه بپردازد. کاری که این روزها حتی جوانترهای این عرصه اهلش نیستند و تا شومینه و کولرگازی روشن نباشند و آبمیوه و قهوه و کاپوچینویی چیزی کنار دستشان نباشد، دل نمی‌دهند راجع به مسائل روزگار و معضلات آن مطلب طنز بنویسند.

به اعتقاد من «اذکروا موتیکم بالخیر» این نیست که ندانسته و نشناخته به تعریف از رفتگان بپردازیم، بلکه «ذکرخیر» در گذشتگان را به این می‌دانم که آگاهانه و منصفانه از آنها سخن بگوییم و بگردیم خوبی‌های رفتاری و گفتاری آنان را پیدا کنیم تا برای سلامت اخلاق امروز و فردای ما و جامعه، درس‌آموز و الگو دهنده باشد. بگذارید ادامه این ذکر خیر را لباسی از چند خاطره بپوشانم و از این خشکی و خاک خوردگی درش آورم.

۱ـ پورثانی همیشه مهربان و مشوق نسل نو بود. اگر چه گاهی از آنان رنجشی داشت، اما آن‌ها را دوست داشت و در حق آنها مهربانی می‌کرد. سال ۷۲ تازه همکاری طنزم را با نشریات شروع کرده بودم که نامه تشویق‌آمیز پورثانی همراه با کتاب «چهل تیکه»اش از بالای در خانه پدرم در «تربت حیدریه» به داخل حیاط منزل افتاد. خواندن جملات لطف‌آمیز پورثانی (مردی که هنوز ندیده و نشناخته بودمش) در آن حال و احوال تازه‌کاری دور از پایتخت برایم شیرین و دلچسب بود. پیرمرد چه ساده و صمیمانه و صادقانه، نشانی خانه‌اش را برایم نوشته و اضافه کرده بود که: «در خانه من به روی هر دوست جوان از شهرستان آمده‌ای باز است...».

۲ـ آن سالها غزلی جدی از من در مجله جوانان امروز چاپ شده بود با این مطلع:

باز دارد مرغ دل در سینه پرپر می‌زند
باز عشق رفته از سر ضربه بر در می‌زند

دو سه شماره بعدترش دیدم که پورثانی این شعر را دستمایه شوخی قرار داده و «مرغ دل» را کنایه از «مرغ کوپنی» دانسته است که خوشخورتر و پرطرفدارتر است. عکس مرا هم داده بود «نیک آهنگ کوثر» کاریکاتور کرده و در کنار مطلب چاپش کرده بود. با این کار او، سرشوخی من باز شد! شعری به طنز سرودم و فرستادم که در ابیاتی از آن با سبیل معروف او ور رفته بودم که:

بر جناب پورثانی این زمان دارم سلام
چون سبیلش طعنه بر شاه مظفر می‌زند!

او باز متقابلاً همین بیت سبیلو (!) را دستمایه شوخی‌های دیگر قرار داد و... خلاصه هی طبع‌طنز مرا از همان راه دور تحریک می‌کرد. از فاصله‌ای نزدیک به هزار کیلومتر راه خالص آسفالته. تا آنکه بالاخره خودم آمدم کنارش، دکان طنزم را الم کردم و ادامه ماجرا!...

۳ـ زمانی که در سردبیری گل آقا مشغول بودم، یک روز (به گمانم اسفند ۷۹) درحالی که پشت میز کارم نشسته و سخت سرم توی مطالبی بود که داشتم می‌خواندم، آقای پورثانی از آنجا رد شد و مرا در آن حالت تا دید، گفت: «این قدر از چشمات مایه نذار». عصر همان روز در پایان مراسم آخرسال هفته‌نامه، این مطلب را این طوری به مرحوم صابری (گل آقا) باز گفت: «به رضا می‌گم این قدر از نور چشماش استفاده نکنه، فردا می‌خواد ازدواج کنه، لازمش میشه!» و صابری خندید و گفت: «نترس، خیلی احتیاج به چشم نیست!».

۴ـ بعداز فوت مرحوم صابری، بیش از همه وقتی پورثانی به من گیر می‌داد که چرا درخواست امتیاز نشریه نمی‌دهی؟ می‌گفتم که امکانات مالی و مادی زیادی لازم دارد. همه که از امکانات و کمک‌های مردمی حکومت برخوردار نیستند که! کار اصرار او و انکار من به جایی انجامید که این اواخر به من می‌گفت: «نترس، تو پا پیش بگذار. من خودم پنج شش تا قالی دارم، دوتایش را می‌فروشم، می‌دهم به تو! بقیه هم همینطوری کمک‌هایی خواهند کرد».

می‌خندیدم و می‌گفتم: «آخه اون مجله‌ای که شروعش با فروش فرش زیرپای شما باشد، آخرو عاقبتش به فروختن کل خانه ختم می‌شود!» پورثانی این گونه با مرام بود.

من از پورثانی خاطره بسیار دارم، اما مجال و محل گفتنش فعلاً نیست. عجالتاً به همین مقدار که آمده، کفایت می‌کنم. الباقی بماند برای بعد. به هر حال، حیف پورثانی. مرا در «اطلاعات هفتگی» دست تنها گذاشت و رفت. با دلی غمگین و چشمی‌تر، به احترام روح آبی‌اش این هفته سکوت می‌کنم، طنز نمی‌نویسم. می‌نشینم کنار دل و به آن «پیرمرد و دریا» می‌اندیشم که چه پرانرژی و پرزحمت پارو می‌زد... غروب غم‌انگیز دریا همیشه مرا بهم می‌ریزد.

اگر به راه خطا رفتی، از برگشتن مترس
● کنفوسیوس

بهاره مهرنژاد

کاش همه مادران بدانند

اهمیت تغذیه با شیر مادر به حدی است که ضرورت دارد از هفته‌ای که به همین مناسبت از روز ۱۱ مرداد (روز جهانی شیر مادر) شروع شده است، تمامی خواص و فواید تغذیه با شیر مادر، برای تمامی مادران گفته شود.

تغذیه در دوران بارداری و در دوران شیردهی، بهترین سرمایه‌گذاری برای داشتن فرزندی سالم به شمار می‌رود.

در حال حاضر از شیر مادر بعنوان یک ماده معجزه آسا نام برده می‌شود که علاوه بر سلامت نوزاد، سلامت مادر را نیز تضمین می‌کند. شیر مادر، یک انبار کلسیم به شمار می‌رود و علاوه بر اینکه رشد و استحکام استخوان‌ها در زمان نوزادی و خردسالی را بر عهده دارد، میزان بروز استئوپروز (پوکی استخوان) و شکستگی استخوان ران را که از مهمترین عارضه‌های پوکی استخوان در سنین پیری است، کاهش می‌دهد.

نوزادانی که از شیر مادر تغذیه می‌کنند نسبت به همسالان خود از سیستم ایمنی سالمتری برخوردارند. شیر مادر از رشد باکتری‌های مضر روده جلوگیری کرده و میزان باکتری‌های خوب را افزایش می‌دهد.

شیر مادر، همچنین از بروز بیماری‌های مزمن نظیر دیابت، بیماری‌های غدد لنفاوی و سرطان خون در بزرگسالی می‌کاهد.

گفتنی است، شیر مادر بگونه‌ای در استحکام دندان‌های کودکان موثر است که طبق مطالعه محققان، کودکانی که با شیر مادر تغذیه شده‌اند به نسبت کودکانی که از شیر خشک استفاده می‌کنند از دندان‌های مقاوم‌تر و سالمتری برخوردار هستند.

این در حالی است که از دیگر فواید شیر مادر می‌توان به تاثیر آن بر روی هوش کودکان اشاره کرد. میزان آی‌کیو کودکانی که به مدت ۶ ماه یا بیشتر از شیر مادر تغذیه کرده‌اند، ۸ امتیاز بیشتر از کودکانی است که با شیر خشک تغذیه شده‌اند.

گذشته از فوایدی که شیر مادر بر روی کودک دارد، خود مادران نیز از مصونیت بالایی در برابر سرطان سینه و سرطان تخمدان برخوردارند. جالب توجه، خاصیت ضد بارداری شیر مادر است چون اخیراً از سوی محققان ثابت شده است ۹۸ درصد مادرانی که به مدت ۶ ماه مداوم روزانه ۴ بار (هر ۶ ساعت یکبار) کودکان خود را شیر می‌دهند، از بارداری مجدد در امان خواهند بود.

بنابراین به تمامی مادران توصیه می‌شود، به تغذیه خود در دوران شیردهی اهمیت دهند، از گرفتن هر گونه رژیم غذایی در این دوران خودداری کنند اما همچنین با توجه به اهمیت نقش استرس در کاهش میزان شیر، توصیه می‌شود در زمان‌هایی که از نظر روحی و روانی آرامش ندارند، از شیر دادن به نوزاد خود پرهیز کنند البته بهتر است مادران ورزشکار نیز بدانند که فعالیتهای ورزشی سنگین بر روی غدد شیردهی تأثیر گذاشته و از میزان شیر می‌کاهد.

بخاطر داشته باشید، داشتن کودکی سالم و با هوش در گرو سلامت بهداشتی و روانی مادر است.

کلید سلامتی

سازمان بهداشت جهانی، ۵ دلیل عمده‌ای را که سلامت انسانها را به خطر می‌اندازد اعلام کرد: سیگار، عدم تحرک و فعالیت، تغذیه نامناسب، حوادث، واکسیناسیون

البته در حال حاضر سیگار مهمترین دلیل مرگ و میر به شمار می‌رود و بر اساس تحقیقات مشخص شده اگر یک فرد ۶۵ ساله که به میزان زیاد سیگار می‌کشد مصرف سیگار را قطع کند، علاوه بر بهبود عملکرد عروق قلب و مجرای تنفسی‌اش ۴ سال نیز به عمرش افزوده خواهد شد.

این در حالی است که عدم تحرک و فعالیت از دیگر عوامل تحریک کننده سلامتی است.

تقریباً ۵۰ درصد افراد مسن به حد کفایت فعالیت ندارند و تخمین زده شده است، انجام هفتگی چهار بار برنامه، پیاده روی و ورزشهای سبک به مدت ۳۰ دقیقه، در جلوگیری از افسردگی، پوکی استخوان و بیماری‌های قلبی و نیز کاهش وزن نقش اساسی خواهد داشت.

البته بهره‌گیری از یک رژیم غذایی مناسب نیز در سلامتی نقش اساسی دارد و کاهش مصرف گوشت قرمز و جایگزین کردن مرغ و ماهی به جای آن، افزایش مصرف سبزی و میوه و غلات، افزایش مصرف شیر و فرآورده‌های آن، کاهش مصرف نوشیدنی‌های قندی و مواد غذایی کنسروی از عواملی است که سلامت فرد را حفظ می‌کند.

قابل توجه علاقه‌مندان به شنا

با توجه به داغ بودن بازار شنا در فصل تابستان، آن‌هم در آب دریا، بد نیست بدانید شنا کردن در آب دریا، چه مزایایی دارد.

آب دریا به دلیل حرکت امواج در تقویت عضلات و ماهیچه‌ها موثر بوده و بدلیل دارا بودن کمکهای معدنی در بهبود سوخت و ساز بدن و تنظیم فشار خون نقش اساسی دارد.

حال لازم است برای لذت بردن از شنا و بهره‌گیری از فواید آن و نیز جلوگیری از بروز هر گونه حادثه‌ای نکات زیر را رعایت کنید:

۱ـ اگر در تعادل روحی و احساسی و تعادل بدنی قرار ندارید، زمان شنا را به عقب بیندازید.

۲ـ اگر شناگر خوبی نیستید، لازم نیست خود را خسته کنید و به عضلات خود فشار وارد کنید.

۳ـ سریعاً بعد از خوردن غذا وارد آب دریا نشوید و حتی‌الامکان ۳ ساعت فاصله بین آخرین وعده غذایی با زمان شنا کردن قرار دهید تا غذا به صورت کامل هضم شود.

۴ـ از روی تخته سنگ‌ها، تا قبل از اینکه از عمق آب آن منطقه اطمینان حاصل نکرده‌اید، به داخل آب شیرجه نزنید. بسیاری از آسیبهای مربوط به ستون فقرات در زمان شنا کردن، بدلیل شیرجه‌های ناآگاهانه است.

۵ـ از شنا کردن در زمانی که آب خیلی سرد است و دریا مواج بوده و باد می‌وزد خودداری کنید. در زمان شنا کردن نیز از محدوده پرچم قرمز و گوی‌هایی که درآب وجود دارند، فراتر نروید، زیرا در آن مناطق گودال‌هایی وجود دارند که قابل لمس نبوده و سریعاً منجر به غرق شدن فرد می‌شوند.

اهمیت چکاپ کودکان قبل از شروع مدارس

هیچ باور می‌کنید که خرناس کشیدن کودکان که اغلب به صورت عادتی آزار دهنده در نزد والدین است، در کاهش یادگیری کودکان نقش اساسی دارد؟

تازگی‌ها نتایج منتشر شده از سوی آکادمی پزشکی اطفال آمریکا اثبات کرد که، خرناس کشیدن هنگام خواب، نشانه‌ای از نوعی نارسایی به نام وقفه تنفسی انسدادی حین خواب است که علاوه بر داشتن ارتباط با شب ادراری و فشار خون بالا، باعث بروز اختلالات رشد و یادگیری در کودک هم می‌شود.

البته این عارضه اغلب با جراحی لوزه‌ها و لوزهٔ سوم برطرف می‌شود و تحقیقات نشان می‌دهد که مشکلات رفتاری و تحصیلی کودکان پس از جراحی لوزه از بین می‌روند و کودکان با افزایش موقتی به حد نرمال می‌رسند.

متولدین فروردین

گاهی فرصت‌های استثنایی برای انسان بوجود می‌آید که امروز این فرصت به شما دست داده و اگر الان استفاده نکنید، آن را از دست می‌دهید. پس با کلمه «افسرده» و امثال آن، خودتان را از واقعیتهای زندگی دور نکنید. شما انسان بخشنده‌ای هستید، با درک شرایط، خودتان را با محیط و زندگی سازگار کنید، تا حداقل راحت‌تر زندگی کنید. همچنین بهتر است اهداف زندگی‌تان را مشخص کنید تا برای رسیدن به آنها آماده شوید. این مسئله به شما انگیزه‌ای می‌دهد که برای رفع افسردگی‌تان لازم می‌باشد.

متولدین اردیبهشت

پاداش خوبی برایتان پیش‌بینی می‌شود که شما را خوشحال کرده و باعث ثبات روحیه شما می‌گردد. و شما نیز باید اعتماد به نفس‌تان را تقویت کنید و قدمهایتان را استوارتر بردارید و بدانید که راهی را که انتخاب کرده‌اید باید ادامه دهید تا به آنچه که در ذهن دارید برسید. گاهی بیش از حد ذهنتان را مشغول می‌کنید که این به شما و کارتان لطمه زده و شما را از انجام کارهای مهمتان دور می‌کند. خودتان را با واقعیتهای زندگی سازگار کنید تا نتیجه بهتری بگیرید.

متولدین خرداد

غمی در دل دارید و فکر می‌کنید که مشابه آن برای هیچکس نبوده و بدتر از آن وجود ندارد. اما به شما توصیه می‌کنم که برای حل آن و گشایش کارهایتان با یک متخصص مشورت کنید تا راهنمایی درستی بگیرید. حرفهای دلتان را که به قول شما راز می‌باشد، با هر کسی در میان نگذارید، چون به راستی مشکلتان را بیشتر می‌کند. صبر و تحمل را به شما توصیه می‌کنم، که راه انبیاء می‌باشد. در ضمن پذیرش اشتباه به تنهایی مشکل شما را حل نخواهد کرد، بلکه باید راه درست را پیدا کرده و به آن عمل نمایید، چون تنها صحبت کردن در مورد آن کافی نیست.

متولدین تیر

خبر خوبی می‌شنوید که واقعاً خوشحال کننده می‌باشد و شما باید خونسردی خودتان را حفظ کنید. در ضمن مشکل کم خوابی‌تان را هم حل کنید تا به سلامتی شما لطمه‌ای نزند. طی این هفته روزهای جالبی برای شما پیش‌بینی می‌شود و به راحتی می‌توانید آرام باشید و از شرایط استفاده ببرید و حتی یک مسافرت هم در برنامه خود داشته باشید که اوضاع را مطلوبتر کند. در مورد تصمیمی که باید بگیرید بدون هیچ عجله‌ای اقدام کرده و صدقه را فراموش نکنید.

متولدین مرداد

اگر در هفته سوم مرداد ماه بدنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

باید بدانید که زندگی و مسائل آن شوخی بردار نیستند و باید با آنها منطقی رفتار کنید. مشکلات را از پیش رو بردارید و احساس بد را از خودتان دور کنید. تا بتوانید به شرایط و زمانه مسلط شوید. در این صورت است که می‌توانید خودتان را تا حدی راضی ببینید. در این چند روزه هم باید به وعده‌های خود عمل کنید و رفتارهایتان کاملاً آگاهانه و حساب شده باشد. مشورت با عزیزان را فراموش نکنید و این را نیز بدانید که نتیجه زحماتتان را خواهید دید.

از: دکتر نوید خداودست

متولدین شهریور

مسئولیت پذیری شما قابل تحسین می‌باشد، ولی این موضوع نباید باعث شود که نگران و مضطرب شوید. چون شرایط رو به بهبود است و همانطور که شما می‌خواهید پیش می‌رود، پس شکرگزار باشید و قدر سلامتی خود را بدانید. در جمع مهمی حضور پیدا خواهید کرد که به بهبود روحیه شما کمک می‌کند کرد استراحت و مساعدت به شما توصیه می‌شود که برای تمدید قوای شما ضروری است.

متولدین مهر

شما انسان وفادار و صادقی هستید و این رفتار خوب شما باعث پیشرفت و گشایش کارهایتان می‌شود که باید سعی کنید آن را تقویت کنید و دینی را که دارید، سریعاً ادا کنید. در ضمن راز و نیاز با خداوند می‌تواند آرامش قلب شما را چندین برابر کند و نعمت را بر شما افزون گرداند. در این چند روزه باید فعالیت خودتان را بیشتر از همیشه کنید و به جزییات مسائل توجه داشته باشید تا مسئله‌ای از دید شما پنهان نماند. از وجود یار صمیمی خودتان غافل نشوید.

متولدین آبان

شما که انسان خوش قلب و مهربانی هستید اما نمی‌دانم چرا در ابراز احساسات لطیف خود در برابر دیگران کوتاهی می‌کنید و یا آنها را به زبان نمی‌آورید. باید بدانید که بازگو کردن آنها باعث صمیمیت و ارتباط بیشتر شما با عزیزان می‌شود و به شما انگیزه دوست داشتن و مهر و صفا می‌دهد که این را در هر جا و هر کسی نمی‌توان یافت. از لطف و برکتی که خداوند به شما و زندگیتان عطا کرده استفاده کنید و به دیگران نیز سود برسانید و هیچ زمانی تاکید می‌کنم «هیچ زمانی» از یاد خدا غافل نشوید و بدانید که شما دارای سلامت روح هستید چه بخواهید و چه نخواهید!

متولدین آذر

دوست دارید با اطرافیان و عزیزان ارتباط گرم و صمیمی داشته باشید، ولی فکر می‌کنید که موفق نمی‌شوید مثل همیشه عقب‌نشینی می‌کنید اما باید بگویم که این فکر نادرستی است و انگیزه را از شما می‌گیرد و اعتمادبه نفس شما را پایین می‌آورد، بهتر است به خصوصیات و مسائل مثبت خودتان فکر کنید و خودتان را باور داشته باشید و بگویید که قطعاً موفق می‌شوید و اطمینان داشته باشید که شما انسان موفقی هستید و این به شرطی است که مراحل را یکی یکی پشت‌سر بگذارید و نخواهید که یک شبه به آن چه که در ذهن دارید برسید. موفق باشید.

متولدین دی

به آرزوهای بزرگی که در سر دارید فکر کنید و گاهاً از خود سوال می‌کنید که آیا این رویاها تحقق پیدا می‌کنند؟ جواب این سوال بستگی به همت شما دارد که باید دست روی زانوهایتان بگذارید و به خدا توکل کنید و استقلال را پایه و اساس کارتان قرار دهید و از مشکلات و سختیهای زندگی هراسی به دل نداشته باشید. آن زمان است که من به شما اطمینان می‌دهم که انسان موفقی خواهید بود. این هفته شروع خوبی برای این کار شما می‌باشد و باید از شرایط پیش آمده حداکثر استفاده را ببرید.

متولدین بهمن

پول و ثروت نمی‌تواند به تنهایی برای کسی سعادت و خوشبختی بیاورد، به خصوص برای شما که آزادیخواه و آزادی‌طلب هستید و نمی‌توانید خودتان را در قید و بند ببینید، پس با فکر کردن زیاد خود به مال دنیا خودتان را محدود نکنید و سعی کنید نیروهای معنوی وجودتان را تقویت بخشید و بدانید که هیچ وقت نیازمند مال دنیا نخواهید بود، پس بی‌قراری نکنید و آرامش را به خود و خانواده‌تان هدیه بدهید و از شرایط پیش آمده استقبال کنید و سعی نداشته باشید که در این هفته با کسی لجاجت کنید چون به ضرر شما تمام می‌شود.

متولدین اسفند

شما استعداد و توانایی رسیدن به مقامهای بالا را دارید و شجاعتتان می‌تواند در این زمینه کمک فراوانی بکند به شرطی که بتوانید از شرایط استفاده بهینه را داشته باشید. داشتن سیاست کاری برای شما بسیار مفید است، ولی نمی‌دانم چرا همیشه از این خصوصیت خوبتان استفاده نمی‌کنید. چون رک بودن همیشه برای شما مفید نیست و بعضی وقتها باید بعضی مسائل را نادیده گرفت. باور کنید که این روش به صلاحتان می‌باشد همچنین بدانید که اضطراب سم کشنده برای شماست که باید آن را از خودتان دور کنید.

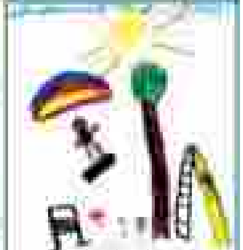

پرهام علیخانی
۵ ساله از تهران

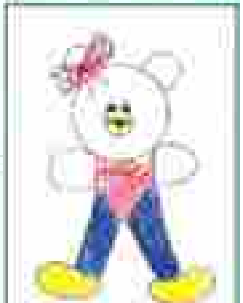

پرناز ایمانی ۱۱ ساله

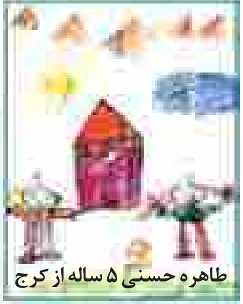

طاهره حسنی ۵ ساله از کرج

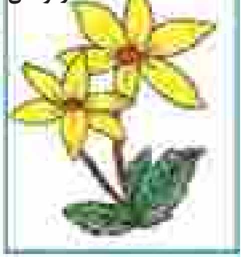

احمدرضا محمدی پرست
۶ ساله از لوشان

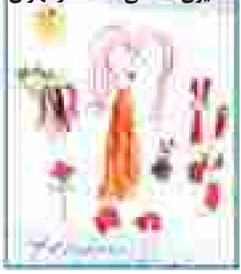

کتایون قاسمی ۵ ساله از تهران

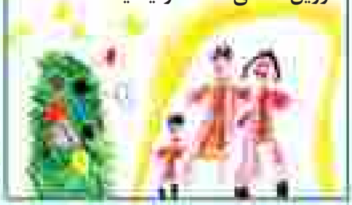

آروین صمدی ۵ ساله از ایتالیا

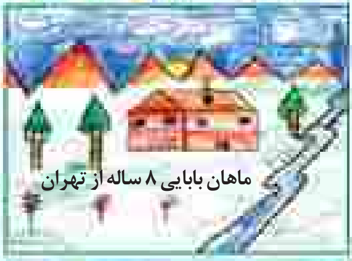

ماهان بابایی ۸ ساله از تهران

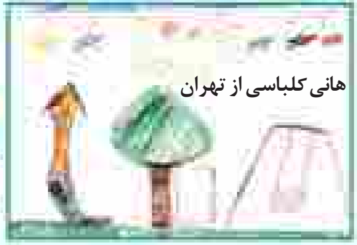

هانی کلباسی از تهران

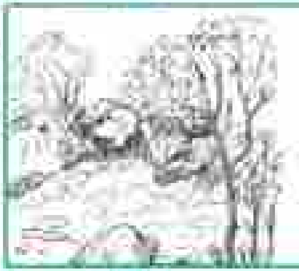

فرید رفیعی کلاس سوم

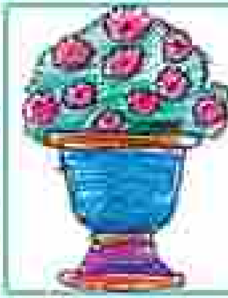

هومن بقاء
کلاس پنجم
از لوشان

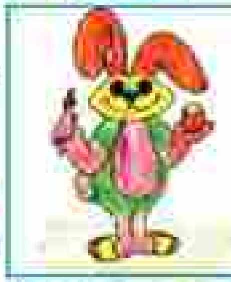

پویا طالبی
کلاس دوم
از لوشان

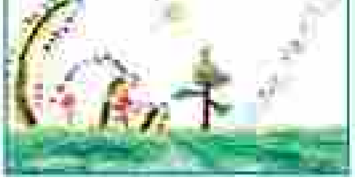

محدثه جامی‌رودی از خواف

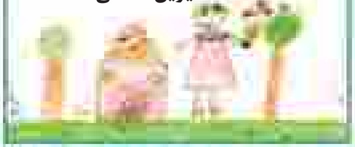

شیرین قاسمی ۷ ساله

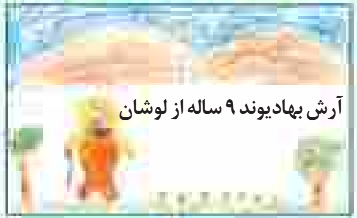

آرش بهادیوند ۹ ساله از لوشان

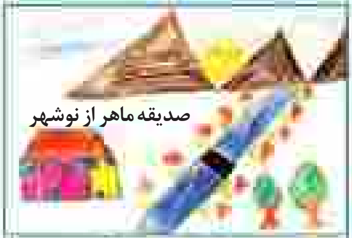

صدیقه ماهر از نوشهر

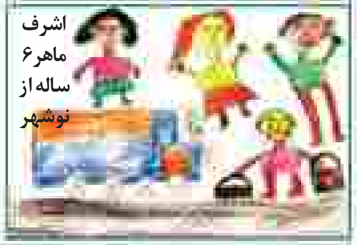

اشرف
ماهر ۶
ساله از
نوشهر

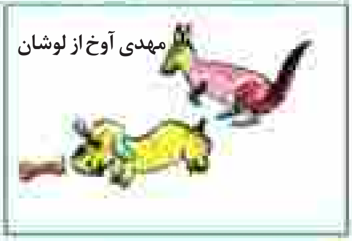

مهدی آوخ از لوشان

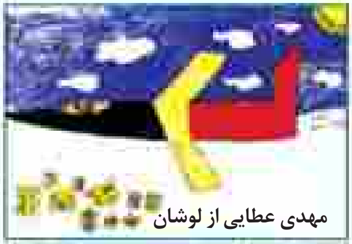

مهدی عطایی از لوشان

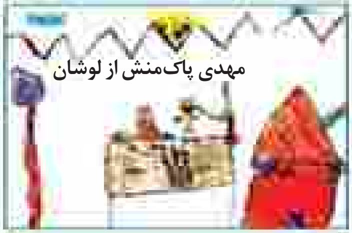

مهدی پاک‌منش از لوشان

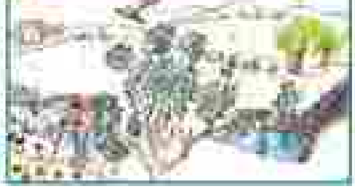

حسین فردی کلاس اول

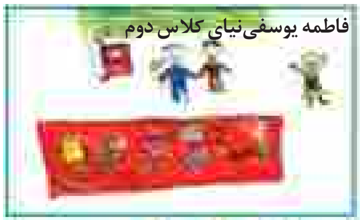

فاطمه یوسفی‌نیای کلاس دوم

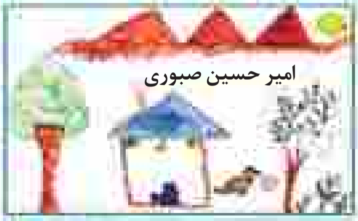

امیر حسین صبوری

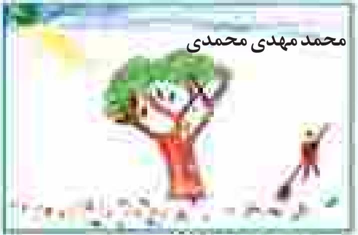

محمد مهدی محمدی

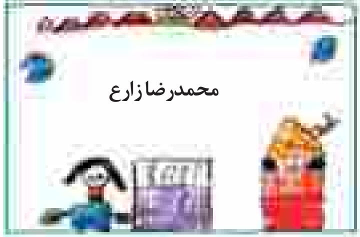

محمدرضا زارع

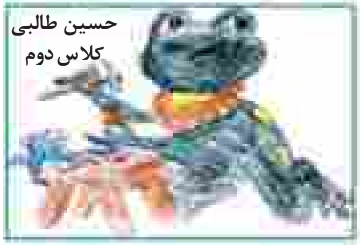

حسین طالبی
کلاس دوم

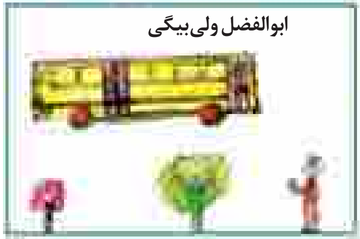

ابوالفضل ولی‌بیگی

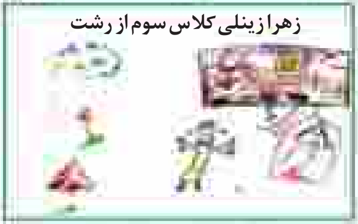

زهرا زینلی کلاس سوم از رشت

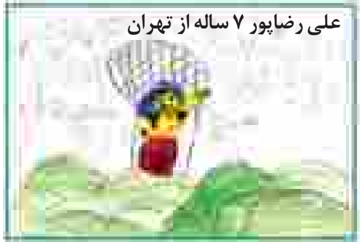

علی رضاپور ۷ ساله از تهران

طرح فروش اقساطی

ماشین ظرفشویی الگانس

ELEGANCE

با تکنولوژی برتر ایتالیا

از میهمانی خود لذت ببرید

همراه با
کارت جایزه و
۳ ماه پودر رایگان

مزایای استفاده از ماشین ظرفشویی الگانس

- ظروف شما کاملا تمیز، ضدعفونی و براق می شود.
- میزان مصرف آب و مواد شوینده بسیار کاهش می یابد.
- پوست دست، مفاصل و مهره های کمر شما همیشه سالم می ماند.
- در وقت شما بسیار صرفه جویی می شود.
- در هنگام میهمانی آسوده در کنار میهمانان خود باشید.

با آسودگی خیال

ظروف خود را بدون پاک کردن در ظرفشویی قرار دهید! چون ظرفشویی الگانس دارای ۳ فیلتر می باشد.

ITALY
Technology

قیمت : ۳۳۹٫۰۰۰ تومان

اقساط : ۱۲ ماهه

پیش پرداخت : ۳۹٫۰۰۰ تومان

ماهیانه : ۲۵۰۰۰ تومان

۲۰ ماه گارانتی

با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره [illegible]
[illegible]
[illegible]
دارای [illegible] CE [illegible]

شرکت لوازم خانگی سارا الکترونیک [illegible]

تلفن (۲۰ خط) ۸۰۶ ۵۶ ۰۰ ، (۲۰ خط) ۸۶۳ ۹۳ ۶۰ [illegible]

[illegible]

دفاتر فروش شهرستان ها

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز،
همیشه ساویز

FAKOOR 1.4.21

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز